

MS BW
IVANOW
0120

C

001621252

120

Majmū'a (collection)

(Arabic syntax).

150

Lucknow

16.XI.26.

V.I.

کتابخانه جامعہ اسلامیہ

120

ولا تعسر

بسم الله الرحمن الرحيم **وتم باطن**

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على خير خلقه محمد وآله
 اجمعين **باب** بيان ارشادك الله تعالى في الدارين **که** نه **تشریح** مصبوط
که مبتدیه بعد از حفظ مفردات لغت و معرفت اشتقاق و
 ضبط معانی تشریف بسیار بلیغیت **که** در راه نماید و بزرگوار **که** معرفت
 احوال بنهار و در سواد خواندن توانائی دهد **که** توفیق الله تعالى و چون
 بداند لفظ مستعمل در سخن عرب **و** **قسم** **مفسر** **و** **مرکب** و لفظی
 تنها که دلالت کند بر یک معنی و از آنکه خوانند **و** **کلام** **مست**
 چون صل و فعل چون ضرب **و** **ف** **چون** **چنانچه** در تشریف که **که** است
امام **که** لفظی باشد که از دو کلمه یا بیشتر حاصل شده باشد و هر دو لفظ

که

کند بر خبر معنی دان **دو قسم است مفید و غیر مفید** آنست که چون
 قایل بر آن است که سماع را خبری باطلی معلوم شود و از آن جمله گویند
 و **کلام نیز پس جمله بر دو قسم خبریه و نشانیه فصل** بد آنکه جمله خبریه آنست
 که قایلش را بصدق و کذب صفت توان کرد و آن **دو نوع است اول** آنکه
 جز اولش اسم باشد و از آن جمله **اسمیه** گویند چون بد عالم زید و نام است جز
 اولش **مسند الیه** است و از آن جمله **ا** گویند و جز دومش **مسند** و از آن
 گویند **دوم** آنکه جز اولش فعل باشد و از آن جمله **فعلیه** گویند چون **ضرب**
 زید جز اول **مسند** است و از آن **فعل** گویند و جز دوم **مسند الیه**
 و از آن **فاسل** گویند و بد آنکه **مسند** است و **مسند الیه** خبر و حکم کنند
مسند و **مسند الیه** تواند بود و **فعل** **مسند** باشد فقط و حرف نه این
 و نه آن **فصل** بد آنکه **جمله انشائی** آنست که قایل از اصدق و کذب
 و صفت توان کرد و آن چند قسم است **امر** چون **ا ضرب** و **نهی** چون
لا تضرب **استفهام** چون **هل ضرب زید و تمی** چون **لیست زید احقر**
ترجی چون **هل عمل عرو غائب** و **مفقود** چون **بعث و اشتد بیت و ند**
یا الله و عرض چون **الاستزل** بنا فقیهت **خمس** و **خمس** **یا الله** **لا تضرب**

آنست که قایل از اصدق و کذب

محال
لیست زید احقر

و تعجب چون با حسن و احسن به **فصل** به آنکه مرکب میگردانست که چون
قال ران سکوت سماع را خبری باطلی معلوم شود و آن **قسم** است
اول مرکب اضافی چون غلام زید حر اول را **مضاف** گویند و جزو دوم را
مضاف الیه و مضاف الیه همیشه مجرور باشد **دوم** مرکب بنائی و او است
که دو اسم را یکی کده باشند و اسم دوم متضمن حرفی باشد چون اعمش
تا تسعة عشر که در اصل او و عشر و تسعة و عشر و تسعة و او را **فصل**
اسم را یکی کردند و بهر خبر مبنی باشند رفع الاثنا عشر که جز اول **قسم**
مرکب منع صرف و آن است که دو اسم را یکی کده باشند و اسم دوم متضمن
حرفی نباشد چون علیک و حضرت حر اول مبنی باشد بر فتح بر یک
اگر غلام و جزو دوم معرب غیر منفرد **به آنکه** مرکب میگردانند خبر جمله باشد چنانکه
غلام زید قایم و غندی احد عشر در سما و جابر علیک **فصل** به آنکه هر جمله که
نباشد لفظاً چون **ضرب زید** و یا تقدیر **چون** اضر بک انت در و سب است
و از این پیشتر باشد و بیشتر از حدی نیست و **به آنکه** هر کلمات جمله بسیار
اسم و فعل و حرف را با یکدیگر تمیز باید کرد و نظر کردن که معرب است یا بنی و
و عامل است یا معمول و باید دانست که تعلق کلمات با یکدیگر چگونه است

نامند و اسند الیه پیدا کرد و معنی جمله تحقیق معلوم شود **فصل** بدانکه علامت
 آنست که الف لام و یا حرف ثمر و اول این **چون** از آید **چون** الحمد و بزرید و یا توبین و یا غیر
 باشد **چون** زید یا اسند الیه باشد **چون** زید قلم یا مضاف باشد **چون** علامت
 یا مضاف باشد **چون** قریش یا سب یا **چون** بغدادی یا مثنی باشد **چون** همان
 باشد **چون** رجال یا موصوف باشد **چون** حارر جل عالم یا یا حرکت پیروز **چون** ضاربت
و علامت آنست که اول اوقد باشد **چون** قد ضربت یا سیر باشد **چون** سیرت
 باشد **چون** سوف یا غیرت **چون** لم یضرب یا غیرت **چون** ضربت یا یا
 ساکن **چون** ضربت یا امر باشد **چون** اخرج یا یضرب باشد **چون** لا تضرب
علامت آنست که هیچ علامتی از علامات اسم و فعل در و نبود **فصل** بدانکه علامت
 معرفت و قسم **معرب** و مثنی **آنست** که بدخول حوال از و متغیر کرد و **چون** زید
 در جبار فی زید و رایت زید و حررت بزدید جبار حال است و زید معرب است
 و ضم او است و ال محل اعراب است و مثنی **آنست** که از وی بدخول حوال مختلف
چون هو لا که در محل رفع و نصب و کیسان باشد **فصل** بدانکه علامت
 و از افعال فعل با و امر حاضر معروف و فعل مضارع با و نونا جمع موزون و
 نونهای ماکید نیز مثنی است و بدانکه اسم غیر ممکن مثنیست فاما اسم ممکن است

و علامت تحقیق فی رایت و حررت

و این بر هفت نوع است اول مضمرات دوم اعلام چون زید غلام
 سیوم اسما و اشارات چهارم اسما و موصولات و این دو قسم را
 مهمات گویند پنجم معروف پنجم چون بار جل ششم معروف
 بالف لام چون الر حبل سیمیه مضایف باشد بسوی
 این پیش چون غلامه و غلام زید و غلام بداد و غلام الدی کنند
 و غلام الر حبل و کده است که موضوع باشد برای چیزی غیر حبل
 چون رطل و قمر **فصل** بدانکه اسم به دو صفت است
 مذکر و مؤنث مذکر است که در دو علامت تانیث نباشد
 چون رطل و مؤنث هفت است که در دو علامت تانیث
 باشد چون امر واه و علامت چهارم تانیث تا چون طلحه و الف
 مقصوره چون حلی و الف ممدوده چون حمز و ذی المقداره
 چون ارض که در اصل ارضه بوده است بدلیل اولیه زیرا که
 تضعیف اسماء را باصل خود برد و این را مؤنث سماعی گویند
 بدانکه مؤنث به دو قسم است حقیقی و فطری حقیقی است
 که باز او حیوانی مذکر باشد چون امر و کوه که ما را از او رطل

است و ناله که باز او اجل است و لفظ است که باز او
 حیوانی نکرده نباشد چون ظلمه و قوه **فصل** بدانکه اسم
 بر همه صفت است و احد و ثنی و مجموع و احد است که
 دلالت کند بر یکی چون رجل و منی است که دلالت کند
 بر دو و نسبت آنکه الفی یا یای ماقبل مفتوح و لغوی کسره یا خبر
 پیوندد چون رجلمان و رجلیین و مجموع نسبت که دلالت
 کند بر بیش از دو بسبب آنکه تغییری در واحد کرده باشند
 لفظا چون رجال یا تقدیر چون فلک که واحدش خیز
 فلک است بر وزن فَعْل و جمعش هم فلک بر وزن احد
فصل بدانکه جمع باعتبار لفظ بر دو قسم است جمع تکسیر و
 جمع تصحیح جمع تکسیر است که نیای واحد در دو سگ است
 مانند چون رجال و مساحد و اسنه جمع تکسیر در ثلاثی
 بسماع تعلق دارد و قیاس را در دو محال نیست اما
 در رباعی و خماسی بر وزن فعال باشد چون جعفه
 و جعفر و جعفرش و حجام بر حذف حرف خماسی و جمع

تصحیح است که بنای واحد و سلامت بماند و آن بر
 دو قسم است جمع مذکر و جمع مؤنث جمع مذکر نسبت
 که واوی ماقبل مضموم مامای ماقبل مکسور و لونی
 مفتوح و راخرش پیوند چون مسلمون و مسلمین و
 جمع مؤنث است که الفی یا نامکی باخرش پیوند و چون
 سلامت بدانکه جمع باعتبار معنی بر دو نوع است جمله
 تظلمه و جمع کثره و جمع قلته است که بر کم ازده اطلاق کند
 و اندر چهار بنیاست افعلی چون اکتب و افعال چون
 اقوال و افعله چون ارعده چون اعوم و فعله چون
 علمته و جمع کثره است که یرده و بیشتر ازده اطلاق کند
 و اینیه ان بر جمعی ازین چهار بنیاست **فصل** بدانکه
 اعراب اسمیه است افعی لقب خبر و اسم متمکّن باعتبار
 وجه اعراب بر شانزده قسم است **اول** مفرد و متصرف
 صحیح چون نرید **دوم** مفرد و متصرف جاری مجری صحیح
 چون دلو و طبی **سوم** جمع مکسر متصرف چون رجال

دولو و جال ۴

رفع شان بضم ت باشد و نصب بفتح ت و جر کسره چون جانی زید و رایت
 زید و دولو و جالا و مررت بنید و دولو و جال چهارم جمع مونث سالم فاعل
 و نصب و جر کسره چون بن مسلمات و رایت مسلمات و مررت مسلمات
 غیر منصرف و آن اسمیست که دو سبب از اسباب منع صرف درو باشد و سبب
 منع صرف نه است عدل و وصف و تانیث و معرف و عجم و جمع و ترکیب
 و وزن فعل و الف و لون زیدیان جو عمر و احمر و طلحه و زینب و ابراهیم
 و سجد و معذکیر و احمد و عمران فاعل بفتح ت باشد و نصب و جر بفتح ت چون
 جانی عمرو و رایت عمرو و مررت بعمر ششم اسم است مکبره و قتیبه مضاف
 باشند بویای متکلم چون اب و اخ و حم و بن و ق و مال رفع شان بواو
 باشند و نصب بالف و جر بیا چون جانی ابوک و رایت اباک و مررت
 بابیک ششم شنی چون جلال ششم کلا و کلتا مضاف بمضموم شان و
 اثنان رفع شان بالف باشد و نصب و جر کسره بیای ماقبل مفتوح
 چون جارا و جلال و کلا یا اثنان و اثنان و رایت جلین و کلیها و ثناین
 و مررت بر جلین و کلیها و اثنین و جمع مذکر سالم چون مسلمون یا زدهم
 و زادهم ششرون تا ششون رفع شان بواو که ماقبل او مضموم باشد و نصب و جر

اوران عدل را بتم و توشن شمر
 متفعل فعلی شال همان شال شمر
 فعلی شال شال شال شال شال شال
 شال نظام و ان تو فعلی فعلی

بیای که ماقبل او مکر باشد چون جاسمون والو مال و عشرین حلا و
 رایت مسکین و او لی مال و عشرین حلا و مررت مسکین و او لی مال و عشرین
 حلا **سید دهم** اسم مقصود ان اسم است که آخر او الف مقصود باشد چون موسی
چهار دهم غیر جمع مذکر سالم مضاف بیای متکلم چون غلامی رفع شان تقدیر
 ضم و نصب بتقدیر فتح و جر تقدیر کسر و در لفظ همیشه یکسان باشد چون
 جانی موسی و غلامی و رایت موسی و غلامی و مررت موسی و غلامی **پانز دهم**
 اسم مقصود ان اسم است که آخرش یا ماقبل یکر مکر باشد چون القاضی
 و المرامی رفعش تقدیر ضم و نصبش فتح لفظی و جرش تقدیر کسر چون جانی
 القاضی و رایت القاضی و مررت بالقاضی **شانز دهم** جمع مذکر سالم مضاف
 بیای متکلم چون مسلی رفعش تقدیر واو باشد و نصب و جر بیای ماقبل
 مکر چون هولاء مسلی که در اصل مسکون بود و نون باضافه ساقط شد
 مسکونی شد و او و یا بهم آمدن بودند و سابق ساکن و او را بیابا بدل کردند
 و یا دریا و غام کردند مسلی شد و ضمت میم را کسره بدل کردند برای نهانست
 یا چون جاسلی و رایت مسلی و مررت مسلی **هفتم** اعراب مضارع
 سه است رفع و نصب و جرزم و فعل مضارع باعتبار وجه اعراب چهارم

چهارم است **اول** صحیح مجرد از ضمیر بارز مفعول برای تنبیه و جمع مذکور برای
 سونت نحله رخص لغزش و نصب لغظه لفظی و جزم سکون چون هوایضرب و
 لن یضرب و لم یضرب **دوم** مفرد معتل و اوی چون یغزو و یای چون یز
 رخص بتقدیر ضم و نصب لغظه لفظی و جزم بحذف لام چون هو یغزو و لن یغزو
 و لم یغزو و لم یغزو **سوم** مفرد معتل الفی چون یرضی رخص بتقدیر ضم و نصب
 بتقدیر فتحه باث و جزم بحذف لام چون هو یرضی و لن یرضی و لم یرضی **چهارم**
 صحیح یا معتل یا ضمیری مذکور رفع شان باثبات لون باشد چنانکه در
 تنبیه کوی هالایضربان و یغزوان و یرمیان و یرضیان و در جمع مذکور کوی
 یضربون و یغزون و یرسون و یرضون و در مفرد سونت حاضر کوی انت
 تغزین و تغزین و ترین و ترضین و نصب و جزم بحذف لون چنانکه در
 تنبیه کوی لن یضربا و لن یغزوا و لن یرضیا و لم یضربا و لم یغزوا
 و لم یرضیا و لم یضربا و در جمع مذکور کوی لن یضربوا و لن یغزوا و لن یرضوا و لن
 یرضوا و در واحد سونت حاضر کوی لن تغزنی و لن تغزنی و لن ترضیا
بدانکه عوامل اعراب بر دو قسم است لفظی و معنوی **قسم اول** در عوامل
 لفظی **بدانکه** عوامل لفظی بر سه قسم است حروف و افعال و اسماء و این

و هو یرمی

داین را در سه باب یاد کنیم ان شاء الله تعالی **باب اول** در خواص حروف و در
فصل **اول** حروف عامله در اسم و ان پنج قسم است **اول حروف جر**
و آن هفت است با و من و حتی و الی و فی و لام و رب و و او قسم
و تا قسم و عن و علی و کاف تشبیه و مذ و من و حاشا و حلا و عدا و ایحرف
در اسم و راند اخرش را جر کنند چون المال **دوم** حروف مشبه بفعل
و ان شش است ان و ان و کان و لیت و لکن و لعل و ایحرف را می
باید منصوب و خبری مرفوع چون ان زیدا قائم زید اسم ان و قائم خبر
ان و ان حروف تحقیق است و کان حرف تشبیه و لکن حرف استدراک
و لیت حرف تمنی و لعل حرف ترجیح **سوم** ما و لا و لا ش بهتان بیس عمل
سیکنند مثل عمل پس چنانکه کوئی مازید و قائم زید اسم است و قائم خبر **چهارم**
لا یعنی جنس اسم این اکثر مضاف باشد و منصوب و خبرش مرفوع چون
چون لا غلام رجل طریق و اگر نکره مفرد باشد مثنی باشد بر فتحه چون لاجل
فی الدار و اگر بعد او معرفه باشد تکرار لا با معرفه دیگر لازم باشد و لا نحو
باشد یعنی لا عمل نمیکند و ان مرفوع باشد با تدا چون لازید غندی
و لا عمرو و اگر بعد ان لا نکره مفرد باشد مکرر با نکره دیگر در وجه

پنج وجه رواست چون لاحول ولاقوة الاباه ولاحول ولاقوة
 الاباه ولاحول ولاقوة الاباه ولاحول ولاقوة الاباه ولاحول
 ولاقوة الاباه **پنج** حروف ندا و ان پنج است یا وایا ویا وای ویهزه
 مفتوح و این حروف منادی مضاف را نصب کنند چون یا عبد الله
 و مثله مضاف را چون یا فاطما جمدا و فکر غیر معین را چنانکه اعمی گوید
 یا جمل خنبدی و منادی اسفند معرفه باشد بر علامت رفع چون یا زید
 و یا زید ان و یا زید ملکی یا سلمون و یا سوسی و یا قاضی بدانکه ای
 ویهزه برای نزدیک باشد است و یا ویا ویا برای دور و یا عام است **مصل**
دوم در حروف عامه در فعل مضارع و ان دو قسم است **قسم اول** حروف فیکه
 فعل مضارع را نصب کنند و ان چهار است **اول** ان چون اريد ان تقوم
 و ان با فعل بمعنی مصدر باشد یعنی اريد قیامک و بدین سبب او را
 مصدر میگویند **دوم** لن چون لن یخرج زید و لن برای تاکید نفی است
سوم کی چون اسمیت کی اذخل الجنة **چهارم** اذن چون اذن اگر
 در جواب کسی که گوید انا انیک غدا بدانکه ان بعد از شش حروف **مقدّر**
 باشد فعل مضارع را نصب کند بعد حتی نحو است حتی اذخل البلد و

ولام خود و ما کان الدلیعدهم و او بمنی الا ان لا یا الا ان نحو اثر تک
 او تعینتی حتی و او الصرف و لام کی و فاکه در جواب شش چیز است امر و
 نهی و انی و استفهام و تمنی و عرض و استظهار باشد و هر اند **قسم دوم**
 در حرفیکه فعل مضارع را جزم کند و ان پنج صفت لم و لما و لام امر و لای
 نهی و ان شرطیه چون لم یضرب و لما یضرب و لایضرب و ان تنهیه و ان تنهیه
 بدانکه ان در دو جمله در آید چون ان تنهیه ان تضرب تضرب جمله
 اول را شرط گویند و جمله دوم را جزا و ان برای مستقبل است اگر چه
 در ماضی در آید چون ان ضربت ضربت و اینجا جزم تقدیری است
 زیرا که ماضی موجب نیست بدانکه چون جزا را شرط جمله سیم باشد یا
 امر یا نهی یا دعا فاد جزا را ان لازم باشد چنانکه ان تا نبی فانت
 مکرم و ان رایت زید افاکرم و ان اماک عمر فلتهنه و ان اگر تنبی
 فجزاک احد خیر **باب دوم** در عمل افعال بدانکه صح فعلی غیر عامل است
 و افعال در عمل بر دو قسم است **اول** معروف بر دو قسم است بدانکه فعل
 معروف خواه لازم باشد خواه متعدی فاعل را بر رفع کند چون
 قام زید و ضرب عمر و شش اسم را نصب کند **اول** مفعول مطلق را چون

چون قائم زید قیاما و ضرب زید ضربا دوم مفعول فیه را چون صحت یوم الجمعة و حلت
 فوقک سوم مفعول مع را چون جار البر و الجلباب چهارم مفعول له را چون قمت
 اکراما الزید و ضربته تا و بیایم حال را چون جار زید را کما ششم تکرار و تکرار و نسبت فعل
 بفاعل بهایی باشد چون طاب زید لیس اما فعل متعدی مفعول به را الفب کند چون
 ضرب زید عروا و این عمل فعل لازم را نباشد بدانکه فاعل اسمیست که پیش از و فعلی باشد
 مسند به آن اسم بطریق قیام بران اسم چون ضرب زید و مفعول مطلق مصدر است که
 واقع شود بعد از فعلی و آن مصدر بمعنی آن فعل باشد چون ضربا در ضربت ضربا
 و قیاما در قمت قیاما مفعول فیه اسمی است که فعل مذکور در واقع شود و از طرف گویند
 و ظرف بر دو قسم است ظرف زمان چون یوم و صمت یوم الجمعة و ظرف مکان چون
 عند و جلست عندک و مفعول مع اسمی است که مذکور باشد بعد از او بمعنی مع چون
 جار البر و الجلباب ای مع الجلباب مفعول له اسمی است که دلالت کند بر چیزی که سبب
 فعل مذکور باشد چون اکراما و قمت اکراما و حال اسمیست نکره که دلالت کند
 بر بیست فاعل چون را کما و جار زید را کما یا بر بیست مفعول به چون شد و
 در ضربت زید شد و یا بر بیست هر دو چون را کین در لقیف زید را کین و فاعل
 مفعول را زد و حال گویند و آن غالباً معرفه باشد و اگر نکره باشد حال را مقدم دارند

چنانچه جاري را کبار جل و حال چه نيز باشد چنانکه ايت الامير و هوراکب في ميزان
که رفع ايهلم کند از عدد چون عندي شتون درها يا وزن چون عندي
رطل زيبا يا از کين چون عندي تفيزان بر ايا از ساحت چون مافي السما قدر
راحت سحابا و از نسبت چون طاب زيد لطف و مفعول به آيست که فاعل ^{مفعول} برود
واقع شود چون ضرب زيد عمر **اما** که فاعل بر دوشمست مظهر چون ضرب زيد
و مضمر بار چون ضربت و مضمر ستر چون زيد ضرب که فاعل ضرب هوست يعني
پوشين است **اما** که چون فاعل هوست حقيقي باشد يا مضمر هوست علامت
مانيت و فعل لازم باشد چون قامت هند و هند قامت اياي و بر مظهر
غير حقيقي و بر مظهر جمع کثير و وجه روا باشد چون طلع الشمس و طلعت الشمس و قام
الرجال و قامت الرجال **قسم دوم** مجهول بجاي فاعل مفعول به را بر فاعل
و باقي مفعولات را نصب کنند چون ضرب زيد يوم الجمعة امام الامير ضربا شديدا
في داره تا ديا و الخشب و فعل مجهول را فعل مالم يسم فاعله گویند و مفعولش را
مفعول مالم يسم فاعله **اما** که فعل متعدي بر چهار قسم است **اول** متعدي بيک
چون ضرب زيد عمر **دوم** متعدي بدو مفعول که اقتصار بيک مفعول روا
باشد چون اعطى و آنچه در معني او باشد چون اعطيت زيد ادرها و انجا

و اینجا اعطیت زید و اعطیت در همان نیز جایز است **سوم** متعدی به مفعول
 که اقتضای بر یکی جایز نباشد و این در افعال قلوب است چون علمت و ظننت
 و حسبت و خلعت و رعت و رایت و وحدت چون علمت زید افاضل و ظننت
 زید اعلای **چهارم** متعدی به مفعول چون اعلم داری و انبأ و نبأ و اخبر و خبر
 و حدث چون اعلم زید اعمرا فاضل **بدانکه** اینهمه مفعولات مفعول به اند و مفعول
 دوم در باب علمت و مفعول سوم در باب علمت و مفعول اول و مفعول معکب
 فاعل نتوانند نهاد و دیگر تا شاید و در باب اعطیت مفعول اول مفعول
 لائق تر باشد از مفعول دوم **بدانکه** افعال ناقصه هفده اند کان و صار و ظل
 و بات و اصبیح و اضحی و آس و عاد و اوص و عد و اراج و مازال و تنوکه
 ما برج و مافقی و مادام و کس و این افعال بفاعل تنها تمام شوند و محتاج
 باشند به خبر و بدین سبب ایشانرا ناقصه گویند و جمله اسمیه روند سندا می را بر رفع
 کنند و سندا به منصوب چون کان زید قاما و مرفوع اسم کان گویند و منصوب
 خبر کان و باقی علی بن القیاس **بدانکه** بعضی ازین افعال در بعضی احوال افعال
 تنها تمام شود چون کان مطر شد باران بمعنی حصل و ادرا کان تمام گویند و گاه
 زائنه نیز باشد **بدانکه** افعال مقاربه چهار است عسی و کاد و کرب و او شک

و این در جمله بسیه و چند روند چون کان اسم را بر رفع کنند الا انکه خبر ایشان فعل
 مضارع باشد با آن چون **عزید** ان یخرج یا بی ان نحو عسی **عزید** یخرج
 نشاید که فعل مضارع با آن فاعل عسی باشد و خبر احتیاج به افتد چون عسی
 یخرج **عزید** و محل رفع بمعنی مصدر **عزید** افعال مدح و ذم چهارست لغم و حمدا
 برای مدح و بسوس و ساء برای ذم و هر چه بعد فاعل باشد آن مخصوص بالمدح و یا
 مخصوص بالذم گویند و شرط آنست که فاعل معروف بلام باشد چون لغم الرجل صاحب
 القوم **عزید** یا ضمیر مستتر بمنزله مکره چون لغم رجلا **عزید** فاعل لغم هو است مستتر و لغم و
 رجلا منصوب بر تمیز زیرا که هو بهم است و حمدا **عزید** حب فعل است و فاعل **عزید**
 مخصوص بالمدح و همچنین بسوس الرجل **عزید** و ساء الرجل **عزید** افعال تعجب و بیغی
 است از هر مصدر ثلاثی مجرد باشد اول نا فاعل چون ما حسن **عزید** القدره ای
 حسن **عزید** او یا بمعنی ای شیء است و محل رفع خبر مبتداء و فاعل حسن هو است در
 مستتر و **عزید** مفعول به دوم افعیل می چون حسن **عزید** بیغی است بمعنی خبر تقدیر
 آن حسن **عزید** ای صادر از حسن و باز یاده است **باب سوم** در عمل اسماء **عزید**
 اسماء عامه یازده قسم است **اول** اسماء شرطیه بمعنی ان و آن نه است من و ما
 و این و می و ای و آتی و اذی و حیثما و هما فعل مضارع را جز نم کنند چون من **عزید**

با ابتدا و احسن
 در فصل رفع ۳

من ضرب اضرب و ما تفعل افعل و این کلمات پس هستی تو ای شی
یا کل کل و آتی انکسب و انکسب و اذ مات فمات و حیثما تقصد افصد و هما
تقعدا قعد و این افعال اسما بمعنی ماضی چون بیبهات و شتان و غیره
اسم را بنا بر فاعلیه برفع کنند چون حیبهات یوم العید ای بعد سیوم اسما
افعال بمعنی امر حاضر چون روید و بید و دوکت و چپیل و علیک و نا اسم را
کنند بنا بر مفعولیته چون روید زید ای امهله چهارم اسم فاعل معنی حال
یا استقبال عمل فعل معروف کنند بشرط آنکه اعتماد کرده باشد بر لفظی که پیش از او باشد
و ان لفظ یا که ابتدا باشد و لازم چون زید قائم ابوہ در سعدی چون زید ضارب
ابوہ عمر یا که موصوف باشد چون مررت جری ضارب ابوہ بکریا موصول باشد
چون جاد العالم ابوہ و جاری الضارب ابوہ عمر و یا ذوالحال باشد چون جانی
زید را کبا غلام فرسایا بنده استفهام چون اضارب زید عمر و یا حرف نفی چون ما قائم
زید همان عمل کنند که قام و ضرب بیکر و قائم و ضارب میکنند پنجم اسم مفعول معنی ماضی
عمل من مجهول میکنند بشرط اعتماد و مذکور چون زید مضروب ابوہ و عمر معطی غلام درهما
و بکر معلوم بنده فاضل و خال مخبر بنده عمر و فاضل همان عمل که ضرب و اعطی و علم
و اخیر بیکر مضروب و معطی و معلوم و مخبر میشوند ششم صفت مشبیه عمل فعل خود میکنند

بشتر اعماد مذکور چون زید حسن غلام بهان عمل که حسن بیکر حسن میکند **نهم** تفصیل
و استعمال بر سه وجه است بمن چون زید افضل من عمرو یا الف و لام چون جانی زید
الافضل و یا باضافه چون زید افضل القوم و عمل او در فاعل یا ش و ان هوست فاعل
افضل که در ستر است **دهم** مصدر بشتر طامه مفعول مطلق نباشد عمل کش کند چون اعجبی ضرب
زید و **یازدهم** اسم مضاف مضاف الیه را جر کند چون جانی غلام زید **یازدهم** اینجا لام حقیقه
مقدرباث زید که تقدیرش آنست که غلام زید **دوم** اسم تام نمیزانصب کند و تمامی اسم یا نیک
توین باشد چون رطل ز یا یا تقدیر توین چون احد عشر رجلا و زید اکثر منك یا لایا بنون
تشبیه چون غندی قهیزان بر یا بنون جمع چون قل بل انکم بالاکسرین اعمالا یا بنون
لوان جمع چون غندی عشرون در هاتاسعون یا باضافه چون غندی ملو و عمل **یازدهم**
اسما کرانیه از عددان دو لفظ است کم و کذا و کم بر دو قسم است استقامیه و خبریه کم
استقامیه نمیزانصب کند و کم نمیزانصب کند چون کم رجلا عندک و غندی کذا و یا
و کم خبریه نمیزانصب جر کند چون کم مال النفق و کم دار بنیت و کای من جاره بر تیز
کم خبریه آید چون قوله تعالی کم من ملک فی السموات **قسم دوم** در عوالم معنوی **یازدهم**
عوالم معنوی بر دو قسم است **اول** ابتداء یعنی خلوا اسم از عوالم لفظی که مبتداء و خبر
بر رفع کند چون زید قائم و یا کونید که زید مبتداء است بر فروع یا ابتداء و قائم خبر مبتداء

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

12

مجله مصراع

و اینجا دو مذرب دیگر است **دوم** خلوار از ناصب و جازم که مضارع را بر رفع کند چون
ایضرب زید اینجا ایضرب بر فروع است زیرا که خالی است از ناصب و جازم تمام شد
حوال نحو توفیق الله تعالی و عونه **خاتم** در فوائد متفرقه که دانستن آن مطالب علم
را واجب است و آن فصل است **فصل اول** در توالع **بدانکه** تابع لفظی است که دو یکی
از لفظ سابق باشد با عراب سابق از یک جهت و لفظ سابق را متبوع گویند و حکم
تابع آنست که در اعراب موافق متبوع باشد و تابع پنج است **اول** صفت و او تابع است
که مادات کند که بر معنی که در متبوع باشد چون جانی جل عالم یا بر معنی که در متبوع
باشد چون جانی جل حسن غلام یا ابوه **ثانی** **اول** در وجهی موافق متبوع باشد
در توالف و تنکیر و تانیث و افرا و تننیه و سله جمع و رفع و نصب و جر چون
عندی مطلق رجس عالم و جهان عالمان و رجال عالمون و امراه عالمه و امرائان
عالمان و نسوة عاللات **و اما قسم دوم** موافق متبوع باشد و تعریف و تنکیر
رفع و نصب و جر چون جانی جل عالم ابوه **بدانکه** تنکیر را بجهت خبریه صفت توان کرد
چون جانی جل ابوه عالم ابوه و در جمله ضمیر عاید تنکیر لازم **دوم** تاکید و اوتالیجی است
که حال متبوع را مقرر گرداند و نسبت یا در شمول تا سامع را شناساند و تاکید بر
و قسم است لفظی و معنوی انطی بکار لفظ است چون زید زید قائم و ضرب ضرب زید

وإن الزيد قام وتأكيده منوحي بهشت لفظ است نفس وعین وکلا وکلما
وکل وجمع وکتع واتبع والبصع چون جانی زید نفس جانی زیدان النفس هما
و جانی الزیدون انفسهم وعین برین قیاس و جانی الزیدان کلاهما و البندان
کلما هما و کلا و کلما خاص اند یعنی و جارا القوم کلهم جمعون و اکتعون و ابتعون
و البصعون **بدانکه** کت و البصع اتباع اجمع اند پس بدون اجمع و مقدم بر اجمع بنا
سیوم بدل و او تالیی است که مقصود به نسبت او باشد و بدل بر چهار قسم است بدل
الکل و بدل الالتمال و بدل الغلط و بدل البعض و بدل الکل انت که مدلولش عین
بدل منه باشد چون جانی زید احوک و بدل البعض انت که مدلولش جزر سیدل
باشد چون ضربت زیدارسه و بدل الالتمال انت که مدلولش متعلق به بدل منه
باشد چون سب زید ثوبه و بدل الغلط انت که بعد از غلط بلفظی و یکدایکند چون
مررت برجل حمار **چهارم** عطف بحرف و او تالیی است که مقصود باشد به نسبت یا
تبوئش بعد از حرف چون جانی زید و عمرو و حرف عطف ده است و فصل **سیوم**
یا و کم انت را الله تعالی و او را عطف نسق نیز گویند **پنجم** عطف بیان و او تالیی است
غیر حرف که متبوع را روشن گرداند چون قسم باند ابو حفص عمر و فیکه لعمر شهور باشد
و جانی زید ابو عمر و فیکه شهور باشد **فصل دوم** در بیان منصرف و غیر منصرف

تصرف الت که هیچ سبب از اسباب منع صرف درو نباشد و غیر منفرد است
که دو سبب از اسباب منع صرف درو باشد و اسباب منع صرف نه است عدل و
و تانیث و معرفه و تخم و جمع و ترکیب و وزن الفعل و الف و لون و غیره
چنانچه عمر عدل و علم و ثلث و شلث و صف و عدل و طلح و تانیث و علم
و زینب و تانیث معنویت و علم و جعلی تانیث بالف مقصوره و حرار ثانیث
بالف مدوده و این هونث بجای دو سبب است و ابرایم تخم است و علم و
و صهای جمع است صیغه منتهی الجمع هم بجای دو سبب و بعلم علم و ترکیب
است و آخر وزن فعل است و علم و سکران الف و لون زائد تان است
و وصف و عثمان الف و لون زائد تان است و علم و تحقیق غیر منفرد
از کتب معلوم میشود **فصل سوم** در حروف غیر عامله و ان شانزده قسم است **اول**
حروف اینجاست و ان سه است **الا و انا و انا** و **دوم** حروف ایجاب شش است
نعم و لا و اجل و خیر و ای و ان **سوم** حروف تفسیر و ان دوش **چهارم** حروف
مصدر و ان سه است ما و ان و ان و اما و فعل و فاعله با فعل
بمعنی مصدر **پنجم** حروف تخیص و ان چهار است **الا و لا و لولا و لو** با
ششم حروف توقع و ان قد است برای تحقیق در ماضی و برای تقریب تا

ای و ان

ماکر و اندین

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بجاء و در مضارع برای تعلیل **مستم** حروف استفهام و آن سه است ما و به و هـ
مستم حروف رد و آن چهار است بمعنی بگو و بمعنی خفا نیز این است و خبر نحو **لا**
سوف تعلیم **نهم** تنوین و آن پنج است مکن چون زید و تنکید چون ضی ای است
سکوتاً مافی وقت ما ماضیه بغیر تنوین بمعنی صده است اسکت اسکت لایزالان و غیره
چون یوسد و مقابله چون سلامت و تنوین تریم که در اخباریات باشد **مستم**
اقبی اللوم عادل و التیاب و قوی ان اصبت لقد اصبا و تنوین تریم در اسم
و فعل و حروف رد و اما چهار اول خاص با اسم است **وهم** لون تاکید و را فعل
مضارع خفیفه چون اضر بن و تکید چون اضر بن یا **وهم** حروف زیاده و آن
هشت است ال و ان و ما و لا و من و کاف و یا و لام و هـ و ا و حروف
یا و که ده شد و **وهم** حرف شرط و آن دوهست یکی ما برای تفصیل و فا و حوا
لازم باشد کتوله تعالی فهم شیعی و سعید فاما الدین شخوافی النار اما الدین سعید
ففی الجنة و لو برای استغفار تانی لبس استغفار اول کتوله تعالی لو کان فیها آیه الا
الله لفسدنا **وهم** لو لا و او و موضوع همت برای استغفار تانی لبس استغفار اول چون
لا و علی الهک **وهم** لام مفتوحه برای تاکید چون لرید افضل من عی یا **وهم** یا بمعنی
ما و ام چون اقوم ما جیس الامیر **وهم** حروف مختلف و آن ده است او و فا و ف و ح و او و ام و لا و ل و ان

14

بسم الله الرحمن الرحيم

بن
العوائل في النحو على ما ألفه الشيخ الإمام الفاضل عبد القادر بن عبد
عبد الرحمن الجرجاني سقى الله شره وجعل الجنة مثواه ما عاين منها
لفظية ومنها معنوية فاللفظية منها على ضربين سماعية وقياسية فال
سماعية منها أحد وتسعون عاين والقياسية منها سبعة عوايل والمعنوية
منها عددان فالسماعية تنوع على ثلثة عشر نوعا النوع الاول حروف
نحو الاسم فقط وهي سبعة عشر حرفا الباء من وعن والي وفي واللام و
رَبَّ وعلى والكاف وَنَدَّ وَنَزَّ وَحَتَّى وَوَأَوَّ الْقِسْمِ وَتَأَذَّ وَحَاشَا
وَحَلَّا وعدا نحو مرت بزيد ومرت من البقرة إلى الكوفة ومرت
السهم عن القوس وزيد في الدار والخال لزيد ومرت رجل بغير
وزيد على السطح وزيد كالاسد وكما رأيت نَدَّ وَنَزَّ يوم الجمعة وكَلَّمَ
الملك تحت راسه ما ووالله لا ط فعلن كذا أو قال لا فعلن كذا

لا فعلن كذا وجاءني القوم حاشا زيدا وزيدت القوم خلا زيدا ومررت
 بالقوم عدا زيدا **النوع الثاني حروف تنصب الاسم وتزفع الرفع وهي**
 ستة أحرف إن وإن وكان وليت ولعل فخرن زيدا فإيم
 وليتني إن زيدا أنطلق وكان زيدا أسد وقام زيد ليكن عمر أحمرا وكنت
 أشباب الجود ولعل فخر أخرج **النوع الثالث حرفان ترفعان وتثبتان**
الخبر وخما ولا الشبهتين ليس نحو ما زيد فاضلا ولا رجل أفضل
 منك **النوع الرابع حروف تنصب الاسم فقط وهي سبعة أحرف**
 الواو والياء والياء وأي والهزة الفتحة نحو استوالا والخبنة
 وجاءني القوم الأريدا ويا عبد الله ويا عبد الله ويا عبد الله وأي
 عبد الله واعد الله **النوع الخامس حروف تنصب الفعل المضارع**
 وهي أربعة أحرف أن ولن كي وإذن كوكبت أن تضرب و
 لن تفعل وجئت كي تقطيني جئت وإذن تدخل الجنة في جواب
 أسألت **النوع السادس حروف تجزم الفعل المضارع**
 وهي خمسة أحرف إن ولم ولما ولأم لا ولما لا أي نحو إن تكلمتني
 أنك ولم يضر زيدا ولم يضر زيدا ولم يضر زيدا ولا تقرب زيدا
النوع السابع أسماء تجزم الفعل المضارع على معنى إن وهي ثمانية
 أسماء من ومنته ويا ومنهما وأي وأيها وأي وأيها وأي وأيها وأي وأيها وأي وأيها وأي وأيها

[illegible]

١٦
 وكرَّبَ وأوشك نحو ع زيد ان يخرج وكرَّب زيد يخرج وادشك زيد يخرج
 النوع الثاني عشر أفعال الملح والدِّم ترفع اسمها الخمسة المرفوعة باللام وهي
 أفعال أربعة أفعال نغم ونسأ وحبذا وكولعم الرجل زيد ونس الرجل
 عذو وساء الرجل بكره وحبذا الرجل زيد النوع الثالث عشر أفعال التثنية
 واليقين تدخل على اسمين ثانيهما عبارة عن الأول تنصيها وهي سبعة
 أفعال حسبت وظننت وخطبت ورأيت وعلمت ووجدت وزعمت نحو
 حسبت زيدا فاصلا وظننت بكرنا فاما وخطبت خالد فاما ورأيت زيدا فاما
 وعلمت زيدا فاما ووجدت البيت زينا وزعمت سكوا فاما
 شكورا والقياسية منها سبعة نحو ابل الفعل على الاطلاق والصفة المنبئة
 واسم الفاعل واسم المفعول والمصدر والاسم الذي يضاف الى اسم
 وكل اسم ثم واستثنى عن الاضافات والمعنوية منها عددان العامل
 في التثنية المتبدا والخبر وهو الابتداء والعامل في الفعل المضارع
 وهو وقوعه بموقع الاسم ولما ليس لها عامل ظاهر في اللفظ **تمت**

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد تو حید خداوند درود مصطفی	تغیث الی اکبر سیر رسول حبیبی
هست مدح خرم غازی مغرب الدین	حامی دین افتاب معدلت ظل خدا
بر خلائی واجب بر بنیاد راه فرض محکم	چون دعائی سنان راه سال و صبح و
نقره فتح و طغر اقبال و جبه سلطنت	باد باقی بر دورا نام است امکان بقا
عامل اندر خود صد بنده خشن فرمودند	شیخ عبید القاهر جانی بر سر بردا
معنوی از وی دو بایستد جمله دیگر لفظی اند	باز لفظی شدند سماعی و قیاسی ای فتا
ز ان خود یکوان سماعی هفت دیگر بر قفا	و ان سماعی سیزده نوع است بر سر قفا

نوع اول مفهم و فتح بیدار بقین	کاند برین یک سیرت اندر نیم خون چرا
باز تا کاف و لام و او ضعیف و خلاق و غدا	رب عا شام من مدافعی عن عا ضعیفی

ان باقی و کان سیرت الحسن و معسل	نام صلیب اندر راس و در فر صند و ولد
---------------------------------	-------------------------------------

دا و بار و نمره والا امای سیا	ما صلب اسم اند بر این نغمه فست مستعدا
ان و لیس یک از این خارج و مستر	و مستعد کنند لیس جمله و انکم افتدا
ان لم لا و لام امر لا و نهی نیست	نوع حرف خارج فعل اند بر یکا و نفا
من و ما و با و ای و عبا و ادا و است	اینها ای نه اسم خارج اند بر فعل و است
ما صلب اسم سنگ نوع هشتم خارج هم	است معجز غیر باشد آن سنگ هر کجا
اولین لفظ غیر باشد در کتب ما و احد	همین ناسخ و یحیی بر غیر این حکم را
باز ثانی که حواستفهام باشد بی خبر	ناتوانان کافیه رافع ایشان کند
نه بعد اسماء افعل از ان شش صفت	و زود و بد و عیب و جمیل است و ع
پس او بد و بایز رافع اسم را بسیار است	باز نشان است سرعان باد که کمر است
نوع عاشر سیریه فعل اند کاشان با فعل اند	رافع اسم اند صلب در خبر خبر ماولد

کاف بر صداره اشیاء و اضطرار طلب است
ما بر ما زال و اضطرار است دشمن الله

ما فتنی تا دوام ما افکند بسین باشد از وفا
هر کجا بمنی چنین حکم است و رحله روا

كان صار واجبا اسما واضحا ملابسات
ما به من ازاله افعال كذا ان مشتمل

دگر انعام مقار به عمل خیر یافتند
 رافع اسمائیل اوست و در دم کوه
 است آن کاه در کوه اوست و در کوه
 جام مجنون نعم و سعادته که جنبا

دکتر احمد مقار به عمل مختبر بافتن اند
رافع اسامه بنیال فضل و ذریع

در کتب لغت و تفسیر کلمات
تغییر و مانند با عدل و حسن
میرا از هر یک اسم فاعل
بر صفت باشد که او مانند اسم فاعل
عاطف فاعل مضارع معنوی باشد
در اول و اتصال شاه شاهزاده گران

و دیگر آنکه نفس در سوره حمد کان بر هر اسم
تغیث و مانند یا علیت و لیس و صفت و نام و غیره
بعد از هر اسم از هر اسم فاعل و مصدر
بر صفت یا بنده که او مانند اسم فاعل است
عامل فعل مضارع معنوی یا بنده یا
دولت و انصاف و شاد و شادمانه و کمال

منه

بای

آن را که خواستید جارا
بجای خود بگذارید و بفرستید
تا که بخواهد که در آن
شما را خدمت نماید و بفرستد
آن را که خواستید جارا
بجای خود بگذارید و بفرستید
تا که بخواهد که در آن
شما را خدمت نماید و بفرستد
آن را که خواستید جارا
بجای خود بگذارید و بفرستید
تا که بخواهد که در آن
شما را خدمت نماید و بفرستد
آن را که خواستید جارا
بجای خود بگذارید و بفرستید
تا که بخواهد که در آن
شما را خدمت نماید و بفرستد

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلم ان اصل الجملة على اربعة اوجه اسمية وفعلية وشرطية
 فالاسمية ما يتركب من البداء وخبره مثل زيد قائم والفعلية ما يتركب
 من الفعل وفاعله مثل قام زيد والظرفية ما يتركب من الظرف و
 فاعله نحو عندى مال والشرطية ما يتركب من الشرط وخبره نحو ان
 اكرهك وصيغة الجملة تسعة البنية ما يبين الكلام السابق الجمل مثل اسم و
 فعل وحرف والمترتبة ما وقع بين كلامين بلا تعلق بينهما مثل رحمته الله عليه
 والعلة ما يعلل ما قبله مثل قوله عليه السلام لا تصوموا في هذا الايام اكل وشرب
 وبجاء والسنانقة ما يبنى عن سؤال السابق مثل رفعت زيد الاله فاعل والنتيجة
 ما يتولد من الكلام السابق نحو فليس في الاسماء جرم ولا في الانفال خفض و

فانها ايام

والايند ائينه ما وقعت في اول الكلام مثل الكلام ثلثه اقسام والمقطوعه
ما وقعت بلا ارتباط شي كالنحو او مثل الباب الثاني في العوارض اللغويه
القياسيه والحاليه ما يتركب من الحال وصاحبه مثل الالف مدوده او مفصوله
والمعطوفه ما عطف على سائلي نظيره كثيره في عبارته العربيه لعل
تمامه نسجه من از دست سيد ولا على صاحب سد القفا

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على رسوله سيد
النبيين اعلم ما بني طلال عمرك واعطاك علما نافعا البتة اذ والخبر مرفوعا
ابد الخو زيد قام والفاعل مرفوع والمفعول منصوب نحو ضرب زيد عمرا
والمفعول مالم فاعله مرفوع نحو ضرب زيد واعلم ان كان محاصرا
ليس وما لا الشبهتين ليس ترفع الاسم وتنصب الخبر نحو كان
زيد قاهما وان وان وكان وليت ولكن المشيد ولعل تنصب
الاسم وترفع الخبر نحو ان زيد اقيم واذا اتصل بهما ما يطل عليها و

و ما نفع بعد ان واخوتها يكون مبتدأ و خبرا نحو ان زيد قائم و الحال منصوب
ايضا نحو فزيت زيدا راكبا و طرف الزمان المكان منصوب ايضا نحو خرجت
ليوم الجمعة و جلست حلا خلتك و التميز منصوب ايضا نحو جاءني عشرون
رجلا و اسم لا التي لنفي الجنس ان كان نكرة غير مضافة فهو مبني على الفتح
نحو لا رجل في الدار و المبني من الكلام المثبت كذا انك منصوب نحو جاء
القوم الا زيدا اما من الكلام المنفي نحو فيه الرخ على البدل و النصب على
الاستثناء نحو لجاني احد الا زيدا و زيدا و المنادى المفرد المعرفة مرفوع
بلا تنوين نحو يا زيدا و المنادى المضاف منصوبات بلا تنوين نحو يا عبد
و بن و عن و الى و حتى و على يحذف الاسم نحو من زيد و كذا الباء و الكاف
و اللام نحو به و ا و حروف القسم ايضا يحذف المقيم به و هي الباء و التاء
و الواو نحو بالله لا فعل كذا و المضاف اليه مجرور نحو غلام زيد و اعراب
المضاف لا يتعين به مخصوص بالاسماء و الجرم بالافعال و اعلم ان
كل اسم فيه بيان من تسعة اسباب او سبب يقوم مقامها كان
في موضع الجر مفتوحا بلا تنوين و هي التعريف و التانيث و التركيب
و وزن الفعل و الوصف و العدل و العجمة و صيغة منتهى الجموع

والالف والنون الزايدتان من قبلها واعلم ان اعراب الربعة اسماء متبع
اعراب الاسم الاول وهي الصفة نحو جاءني زيد بن العاقل والعطف نحو
جاءني زيد وعمر والتاكيد نحو قام القوم كلهم والتبديل نحو قام زيد اخوك و
المطابقة بين الصفة والموصوف شرط في التعريف والتشديد والتذكير و
التأنيث والافراد والتسنية والجمع والمعرفة اسم العلم واسم الاشارة
واسم الضمير وافية الالف واللام وما اصف الى احد هذه الربعة
والنكرة ما تقع على عامة كرجل وامرأة والمذكر لا يخلو عن الالف المدونة
والمقصورة والتاء التي يصير في الوقف تاء والمؤنث وافية واحكامها
اعلم ان اصل الاعراب بالجر كات في المفرد المنصرف والجمع للكسر
المنصرف بالضممة رفعا نحو جاءني زيد ورجال والفتحة نصبا نحو رايت
زيد ورجال والنسبة جرا نحو مرت بن زيد ورجال وغير المنصرف
بالضممة رفعا والفتحة نصبا وجر نحو جاءني احمد ورايت احمد
ومرت باحمد وفي الجمع المؤنث السالم بالضممة رفعا والنسبة
نصبا وجر نحو جاءتني سمات ورايت سمات ومررت بسمات
والاعراب بالحروف في التسنية رفعا بالالف والنون كجاء

الزيدان ونصبا وجرا بالياء والنون بفتح ما قبلها نحو رايت الزيد
ومررت بالزيدين والجمع رفعاً بالواو والنون نحو جاري الزيدون نصبا
وجرا بالياء والنون بكسر ما قبل الياء نحو رايت الزيدين ومررت بالزيدين
ولون تسنية كسوة ابدان لول جمع السلامة مفتوحة ابدان بفتحها
تسقطان عند الاضافة نحو غلامك وحاموك والالف واللام و
التنوين تسقطان كذلك عند الاضافة المعنوية نحو غلام زيد وتوب
واعراب ستة اسماء مضافة الى غير ياء التكلم ايضاً بالحدود بالواو
وبالالف نصبا وبالياء جراً وحي البوك واخوك وحموك وهوك
وفوك وفرو مال تقول جاري البوك ورايت اباك ومررت
بابيك وكذلك البواقي واعلم ان كلمات العرب تنقسم الى ثلثة
اقسام اسم وفعل وحرف جاري فالاسم نحو زيد والفعل نحو قام والحرف نحو فلما
اجتمع فعل واسم او اسمان على وجه الافادة يسمى كل ما وجدته نحو قام زيد
قام فالاسم التكنيد والعرب بالايكون حركته وسكونه الابعامل واعلم ان الفعل
اربعة انواع فعل ماضى مبني على الفتح نحو ضرب وفعل مضارع مرفوع نحو يضرِب
واذا دخل عليه ان منسوب واذا دخل عليه لم مجزوم والائر للنهي مجزومان ابدان نحو

بسم الله الرحمن الرحيم

نفس العذراء بائنا وفا في	مبيل فاحت كروض خيانت
اسماء تانبث بغيب علامته	اني باقني في غرضهم ضربا
فدكان منبأ بالذمت ثم ما	هو انفس حسيه لا خذلان مكان
اما التي لا بد من تانبثها	ستون منها العين لا ذنان
وانفس ثم الدلو ثم الدار ثم	اعدادنا واسن والكفان
وجنهم ثم السيرة وعقرب	والارض ثم الالة والعقدان
والفول والفردوس والفلك التي	في البحر تجري وحي في القران
ثم الحميم وناثا ثم العصف	والريح منها والذوا ويدا ن
وعمره وض شجرة والذراع وتعب	واللح ثم انفس والوركان
والقوس ثم النخيق وارنب	والقمر ثم البيرة والفخذان
بوكذا كنيه ذهب ونهم كلها	ابداد في ضرب بكل مكان
والعنكبوت يحرك والموسع معا	ثم اليمين ومبسع الان

كذلك في كبد وظهر كرس في

كذلك في فرس وكاس ثم في

والرجل منها والسراويل التي

وكذلك السك من الأمان في

أما الذي قد كنت في مخير

السهم ثم القدر ثم السك في

والدبث منهن والطريق وكاس

كذلك السما مع السيل مع الفوا

والحكم في القفا ابد وفي

قصيدة تبقى واني اكتب

لم يبق الا الرب جل جلاله

سوق ومنها الحبيب والنعمان

افخا افعي ومنها الشمس والعويان

في الرجل كانت زينة العريان

ففي ومنها الكف والساقان

هو كان سبعة عشر في التبان

لغته ومنها الحال كل اوزان

ويقال في عنق كذا ولبان

ثم السلاح لقابل الطعان

رحم وفي السكين السلطان

نوب الغناء وكل شيء فان

حبا وباق دائم الاحيان

تمت هذه القصيدة في يوم الخميس من شهر ربيع الأول سنة الف وثمانين و
أحمد وعشر مائة والشهد الصف المظفر اللهم صل على محمد النبي الأمي

سنة ثمان مائة من شهر ربيع الأول سنة الف وثمانين و

دربار
مجلس
الدر

22

نسخه
مجلس
الدر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله حمدات شاکرین والصلوة والسلام علی رسولہ محمد ^{صلی اللہ علیہ وسلم}
 وعلی آلہ الطیبین وادعیائہ الطاہرین **الحمد** علما
 ثانیاً طیفی ^{الکرام} لا یشیر صرف النوف بنسب مکیارکے اور اطعام متبذ
 جہد مدت قدر قدریم نور اندنا ہلاک نشود بحسب مہر کہ در علم
 صرف از صرف عبارت فارسی شناک نہ یکبار یاد عبارت عربی
 علم خواند اقصی موجب ملایا اور پس طبع تعلیم التکے اور اور
 در علم کو کہ تعلیم کند کہ عبارت او مختلط باشد بفارسی
 و میا او مانع در جہت عربی و بیان او واضح و اسان باشد ^{فانما}
 کہ محمد در سبب اپنے نفس کما لدنی تعلیم او می کنم ^{بفعل}
 میگویم بسم الله الرحمن الرحيم شروع میکنم ^{بسم}
 کہ دہد و نعمہا ناز و بخشند تو ہمارے انداز ہمت اصابع ^{اللہ}
 جل جلالہ ہر جو کہ بزرگوار کہ بزرگوار ہر کو او و الصلوۃ
 والسلام علی رسولہ محمد و آلہ و بعد درود و سلام ^{بموض}

محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که شایسته بحثش او بر عالمیان
 و عباد الله تم فیضه و افضاله و محرومیت و سلام بر ایشان که
 تمام است فیض او انعام او بر او میان ما علم ان اللفظ انکان
 موضوعا بمعنی مضردا و کلمه رسیدن بر رتبه
 لفظ الموضوع بهر اسمی که میگوید این لفظ کلمه است و لفظ انسانی
 از این لفظ نماند که و هر فعلی و اسمی و حرفی و کلمه است
 فعل است اسم است و حرف است و الفاعل کما الماصی و المصداق
 و الامر و النهی پس فاعل است و مضارع و امر و نهی است و
 الاسم کالمصدر و اسم الفاعل و اسم المفعول
 و سببی ما و اسم مجرور و اسم فاعل و اسم مفعول و
 انبیه که صفت مشبیه و تقصید و اسم ظرف و اسم که شایسته
 و کنید و جعفر و سفر جمل و نیز اسم نندید و جعفر و ان
 که اسم نندید و الحروف نحو ما و لا و لم و لن و حرف چون
 ما و لا و لم و لن در ماضی و لا یفرب و لم یفرب و لن یفرب و کل
 واحد من هذه الثلاثة لا یخلو من ان یکون
 معربا او مبني و هر واحد از این سه و حرفی است
 از آنکه بهر معنی است زیرا که ماضی و امر و نهی است و مضارع و
 اسم و حرف

فصل

و نه و اسم محمدراب است اندک غیر محاسبه جار و جناب
و اسم محمدراب نیز که جار و محاسبه اعراب است و محاسبه
ما المعرب ما اختلاف آخره لفظا و لفظا و لفظا و لفظا
العوامل پس عربی که محاسبه لغوان خبر است محاسبه
حاملها و محاسبه و لم یفرب و لم یفرب و برضی الم برضی و لم یفرب
و اصد ضو و لم یضو و لم یضو و لم یضو و لم یضو و لم یضو
و مررت بنزد جانی فنی و مررت فنی و مررت فنی و مررت فنی
احد از بد و فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل
حده بار فاعل و مررت بنزد و مررت بنزد و مررت بنزد و مررت بنزد
که بنزد بنزد و مررت بنزد و مررت بنزد و مررت بنزد و مررت بنزد
باجا از بد و جار و محاسبه که بنزد جانی فنی و مررت فنی
در محاسبه که بنزد فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل
الاعراب للیب الای لک الحمد و ای فاعل فاعل فاعل فاعل
الای بنم و امر و فی آخره و واسطه معاکد در لفظ
لب بنم و امر و اعراب لک الحمد و امر و امر و امر و امر
و امر و امر و امر و امر و امر و امر و امر و امر و امر
و امر و امر و امر و امر و امر و امر و امر و امر و امر

در باب اسم الفاعل و اسم المفعول و المنجی ما لا یختلف
آخره با اختلاف الفاعل و اسم المفعول
ان خبر محلیف شدن عامه نه در لغت محلیف بگویند ان نه در لغت
و تقدیر کو حافی بنیاد و در لغت بنیاد و مررت بنیاد مع بنیاد و در لغت
بر سر کتب است بعد از آنکه مختلف بنیاد و در لغت و در تقدیر
مختلف که از اسم الفاعل و اسم المفعول و اسم المنجی
و الاسم المنجی و موصوف و موصوفه و موصوفه و موصوفه
شکل و اسم المفعول و اسم المفعول و اسم المفعول و اسم المفعول
بسم طه و نون ناکه و نون جمیع موصوف بنیاد و در لغت
با غایت شرط و غیرهما مبنی و موصوف و اسم المفعول
منه انداز جمله ماضی و حرف و اسم المفعول و اسم المفعول
عاضی و الاسم المنجی ما فی قبل الحركات الثلاث
مع التثنية الاعراضی للام و الاضافه و منه
الصرف للجمع بالالف والتاء و الاعراضی للجمع
و اسم المفعول و اسم المفعول و اسم المفعول و اسم المفعول
و الف و لام و غیر موصوف و اسم المفعول و اسم المفعول
و العامل ما فی او و بنصب او و بنصب او و بنصب او

نحو آخر
و علیهم
و غیره
و زیاده

وعماد عربیست که رفته کنند یا نصب کنند یا بجا آورند و یا ببردند
و یا بکنند یا با فاعل فعل را و الیین فی الفعل خفض
و لا فی الاسم جزم و الرفع و النصب بشرکان
فیما و نمی آید و فعل مضارع و امر و نهی و جزمی آید در اسم
جزمی عیاض و جانم و زخم و نصب است که اندر اسم و فعل
و العاقل ما الفقه الشیخ عبد القاهر جرجانی مایه
و از کان فی کلام العرب کسر کسیره
کما سیبانی و علامه بایر قویا که فرموده اند و را شیخ عبد القاهر
جرجانی در کتاب تألیف صد اندا که در کلام العرب بسیار است
میشود و بعد از صد بیان آن خواهد بود و هو تسمات لفظ
و معنوی لا یعرف الا بالقلب فقط و انما فی
این لفظ که در لفظ بینه آید جمع لغوی و لکن در لغت بفرقه و بفرقه
و هم معنوی که در کرد و لفظ در یاد و شناخته شود و مکرر و بعضی
خارج رفته کننده و در بقر و المعنوی منها اثبات
دافع المضاع و دافع المبتدأ و عام معنوی از آن
صد و اینست که اگر آن سکند مضارع را خیار بقر و هم لکن
زیج سکند مبتدأ را که زیج فایم ضمیمه در زیج فایم و اضافی

واما في الخبر فالعامل هو المبتدأ و هو جوبه خبره
 و خبر مبتدأ ان كان مبتدأ و مبتدأ معنوي كقولهم و زيد قائم و عامل
 خبر و خبر و زيد قائم و زيد قائم مبتدأ و زيد قائم خبر و
 مبتدأ خبره و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ
 معلوم ان خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ
 لفظ ماض و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ
 العامل هو اذ عو و در صفت مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ
 مع عامل در و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ
 في خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ
 با و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ
 موصوفه مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ
 مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ
 خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ
 كذا و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ
 موصوفه مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ
 و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ
 و العامل لفظ كذا و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ

والغفر

والفاعل اذا كان متنی فعلامه الرفع فيه
 الا لف و فاعل الرفع لثانی رتبه و ان فاعل الرفع کما
 الواو فی جمع جینیه و اول ثانی رتبه و ان فاعل الرفع کما
 نحو من اجبت کریمیه لم یکتب بین العصر و
 والمعرب لکنه بشویشم و در این باب و در این باب و در این باب
 که شروع باریکانش و در این باب و در این باب و در این باب
 و برین در این باب و در این باب و در این باب
 ادا بوی من مرصه من شرطیه احب فعل لازم کریمیه فاعل
 بمعنی غیمه کریمیه مضاف نحو ضمیر مضاف الیه در اصل کریمیه بود
 تشبیه کریمیه چون فاعل احب علامه رتبه الف آمد و چون کریمیه
 را اضافت کردند بوی ضمیر فاعل تشبیه را ساقط کردند و این فعل
 با فاعل خود جمله فعلیه شد فعل شرطیه و لم یکتب فعل ضمیر فاعل و این
 فعل با فاعل خود جمله فعلیه شد خرای شرطیه و بین طرف مضاف
 متعلق لم یکتب و مضاف الیه و او عطف با اعتبار عطف مغربیم
 مضاف الیه و این فعل خرای شرطیه جمله شرطیه شد و بجهت مضاف
 فاعل مضافه بود و احب را متعدی قرار داد و فکریمیه را مفعول قرار
 و قول فصح را محمول کردند بر قول بنی تمیم که قرآن و حدیث بدان و قول فصح

اول
 و در این باب
 و در این باب

حدیث تریف وارونده ان القرآن نزل بلیغة اهل حجاز ولقد
 كذلك والواو نحو كذا لتأبون قوف عندنا ورفع
 كذا اند نسبت دانان عریس از عدنان که نام آبا و اجداد و اما آدم بنا
 کرده اند نسبت من با عدنان جمع میگوید که بفعل فتا بون فاعل و ت یون
 جمع ثابت و درین جمع عبارت رفع و ادات و المفعول اذا کان
 او مجموعا فلامه النصب فیها الباء و مفعول که نشیند و جمع است نسبت
 نصب جمع و در نشیند است نحو رأیت الزیدین و دیدم من هر یک را رأیت
 فعل ضمیر فاعل نشیند و دیدم من زید را و زیدین بفتح نون جمع زید
 ما قبل الباء فی التثنية مفتوحة و فی الجمع مکیون و نون ضمیر
 بالکس و ما قبل نون نشیند مفتوح است و ما قبل نون جمع مکیون و حرکت نون
 عریس یعنی نون نشیند مکیون شود و نون جمع مفعول می شود الا المصطفی الا حاد
 که لفظ مصطفی که اخرا و حرف عریس است و در نشیند جمع باقی با و مفعول است و زیدین
 نون است و الجمول یرفع مفعوله القام مقام الفاعل یسمی
 مفعول ما لم یسم فاعله و فعل جمول رفع میکند مفعول خود را که قام مقام
 مفعول مقام فاعل که نشیند و در رفع است و نام نهاد می شود و اسم مفعول
 مفعول ما لم یسم فاعله یعنی مفعول آن فعلی است که نام گرفته اند است فاعل آن

نحو ضرب زید زده شد زید ضرب فعل مجهول زید مفعول تام لم یسم فاعله
 واین فعل مجهول مفعول تام لم یسم فاعله را زید کرد و زید را کسی که زده است معلوم نیست
 پس گفته ضرب زید و هم برین قیاس مضارع و امر و نهی و التکلیف المصد و هو
 یعمل عمل فعله و هم را از آن وقت عامل قیاسی مصدر است که در آخر فاعلی او
 یانین است چون الضرب زدن و القتل قتل و این مصدر عمل میکند فعل و فاعله
 یقتضی الفاعل فقط و یضاف الیه فیجوز نحو کوا من الاولیاء حتی
 فعل لازم خیارجه نهادن فاعل را نحو انجب بن صدر لازم تفاد صیغه فاعل را و
 فعل فاعل را زید میکند و مصدر زید میکند بکس و مضاف مفعول فاعل خود را
 میکند فاعل خود را زید را که این فاعل مضاف الیه است و مضاف الیه را مضاف چه میکند
 است الاولیاء حتی غیر زید اولیاء الله برحمتی است پس مصدر لازم است
 یونی فاعل خود را اولیاء است پس هر که فاعل است پس این فاعل مضاف الیه و التکلیف
 المعروف یقتضی الفاعل و المفعول فاعل عمل فعله اذا کان متو
 نحو عجب ضرب زید عجب و اذا کان غیر متو فیضاف الی احدی
 یجوز و ینفی الاخر بحاله و مصدر متعدی معروف فاعله فعل خود را و مفعول فاعل را
 مفعول را پس زید میکند مصدر فاعل خود را و تصبیه مفعول خود را و فیکه است

منون یعنی منون دلاوه شد جسم اعجب ضرب زید و عجب آمد مرا رفتن زید
 اعجب فاعل من فاعله من مفعول ضرب و باور فاعله و ضرب مفعول منون زید
 فاعل مصدر مفعول او فاعله را رفع کرد مفعول الضرب و در مصدر منون با
 بر مصدر مفعول مضارع و پس یکا از نیز هر مفعول مصدر کا مفعول مضارع و پس
 فاعله و پس خبر میکند الفاعل را مفعول را کا مفعول مضارع و پس
 المفعول را و کا مفعول مضارع و پس خبر میکند المفعول را و کا مفعول مضارع
 مفعول او فاعله و پس خبر میکند المفعول را و کا مفعول مضارع و پس
 مرفوعاً و المفعول منصوباً و المضاف إليه محو و کما الیه
 مائل مرفوع و مفعول مضارع و المفعول محو و نحو عجبت من ذی
 القصر و التوب تعجب من من ذی القصر و التوب مفعول مضارع و
 مضارع و پس خبر میکند المفعول را و کا مفعول مضارع و پس
 ذی و التوب مفعول مضارع و پس خبر میکند المفعول را و کا مفعول مضارع
 مزار و ذی و در را جمله و ضرب مصدر مضارع و مفعول او و جمله فاعله و
 و این مصدر مضارع و پس خبر میکند المفعول را و کا مفعول مضارع و پس
 و پس خبر میکند المفعول را و کا مفعول مضارع و پس

عجب مصدر

[illegible]

۱۰۰

الحق

در صفت بودن و در مذکور بودن و در معرفت و در کردار
نحو حسن حسان حسون حسنه حسنا
حسنا و این صفت شدن میسکنند فاعلا و مفعلا
بنی الامر المفعول لازم زیرا که بدین سبب این صفت شدن
مکان فعل لازم که نهاد فاعلا میسکنند مفعول را می تواند وقت قبل
المستعد یا الی باب کرم فیضیر لادما فی بنی صفة صفة
کالتحسین و التحسین چون می تواند که از صفت یا صفة مشتق یا کرم
اعتماد را در باب کرم و کرم میسکنند یعنی کلمه ضمیر بر مذکور
و از آن لازم صفة مشتق میسکنند و بنوع جناس میسکنند از آنکه فعل لازم
فعل لازم مستعد را با صفت بوی باب کرم و کرم میسکنند یعنی کلمه ضمیر
پس کرده میسکنند از آن فعل لازم صفة مشتق میسکنند و بنوع جناس میسکنند
و فعل لازم را در باب کرم و کرم میسکنند یعنی کلمه ضمیر بر مذکور
کرده لازم یک صفت بعد از آن هر دو فاعلا و مفعلا میسکنند و قد صفا
الصفة المشتقة الی فاعله و مفعله و از این
که اضافت کرده میسکنند بوی فاعلا و مفعلا میسکنند از آن
صفة مشتق فاعلا خود را صفت خود را حسن وجهه و
حسن الوجه و صفت مشتق میسکنند فاعلا و مفعلا میسکنند

15/5/77

فمن روى عن رزوقه نام رزوقه اسم نام رزوقه بالاسم
اعمالا باسمه اجمع و هو عبدك عتبه و
در هر روز يك اسم رزوقه در اسم هر كه بخواهد بخوابد
و كاهي نام رزوقه اسم نام رزوقه بالاسم
كي نام رزوقه بالاسم و او را در روز و شب و
ميشه و جلاله و در يك نام رزوقه بالاسم و در هر
ابو رطل و منوان و عتبه و رزوقه و اسم رزوقه بالاسم
نمبر از خود را بر آيد و در هر روز و شب و در هر روز و شب
كه در هر روز و شب و در هر روز و شب و در هر روز و شب
نوم و در هر روز و شب و در هر روز و شب و در هر روز و شب
نبارد و در هر روز و شب و در هر روز و شب و در هر روز و شب
هو عتبه و در هر روز و شب و در هر روز و شب و در هر روز و شب
جری که در هر روز و شب و در هر روز و شب و در هر روز و شب
و القوام التسماء عتبه الحک و لیسون و القوام
ثلثه عشر و عوامل لفظ سماعی نوز و یک الی و القوام التسماء
سبع و عوامل التسماء الأول سبعه عشر حرقا
یجوز الاسم المکنون و یسمی بالحق و القوام

文

استغفر الله والحمد لله رب العالمين

ایان محو در جابر و محو و معلق و ملت و المصاحبة و بار برای برای محبت می
 بهن من نحو است توبت الفهم من وجه خود کردم بار بارین او شربت
 محو فاعل من محو جابر محو در جابر محو و معلق شربت و معلق منصف به منصف
 و للتعبد نیز و برای متعدی باضم فعل لازم می آید معنی فعل لازم محو محو محو
 بار بر می آید و آن فعل لازم است به این فاعل معنی می آید که آن اسم محو آن فعل
 خود هک الله بهود هم برود ای نور کافران را که در تاری روی کردن و در
 خاموش کردن و جاع است را و ب فعل انده فاعل بار و نور محو در جابر محو و معلق و ملت
 نورضاف هم منصف الیه و در فعل لازم معنی است محو که نور محو می باشد بار و نور
 در آوردن مافیه معنی آید که و متعدی به خود که نور محو است و للمقابل
 و بار برای فاعله و معنی می آید محو لعت التوب ملزم هم و خود هم جابر محو که در
 بغرض آن لغت فعل ضمه فاعل نور محو بار و نور محو در جابر محو و معلق و ملت
 و بار برای طرف می آید معنی محو صلیت بالمسجد باز کردم و محو صلیت محو
 بار و نور محو در جابر محو و معلق صلیت و للقسیم و بار برای و کند می آید محو بالله
 لا صوم من بکنه ضایع بر این بر نور و خود هم و ملت بار و نور محو در جابر محو و معلق
 محو و ف که گفت باشد و لام تا قبله بانوار تعبد اصوم فعل ضمه فاعل با فاعل خود و تعبد
 که بر این است و للزنا که و بار برای را بده هم می آید که اگر محو که معنی کلام
 است محو کفی بالله شهید الفایب می کند خدا نوا را یعنی کفی الله کفی فعل نایب

[illegible]

تَكُونُ زَائِدَةً وَارْتَبَتْ كَمَا يَكُونُ فاعِلٌ بِهِ مَحْضَرٌ
که در این کلام هیچ معنی نداده بخو لیس کمتله شیء منتهی است
یعنی خبر در عالم فعل از افعال ناقصه است و خبر محو است که او است که محو
نموده خبر به کاف جار مثل محو و مفعول ضارف محو و الف جار محو و مفعول
تا بیا که محذوف است که خبر است و محذوف تا ثابت خبر است که او
نصب کرده و چون جار مجرور فایم مقام او گشته خبرند و در هر دو
هذه الکاف مشهور است باین العوام و زیاده بودن این کاف و کسب
نصبه و افعی است مشهور است در میان عوام الناس و زیاده خاص زاید است و
والرابعة ما للدم و چهارم از آن محذوف به مذهب و محو الاختصاص
و ان للدم براض شدن خبر مجرور و او که محو لعل للفقهاء و این
که صل نام دارد خاص است برای آب صل متبدل للدم جار فاعل محو و جار محو
منعنی باینکه خبر مندا شد و للمالك عو المال بید و لدم برای
ملك بید ضایع المال بیدانی مالک بید است المال متبدل لدم جار مجرور
جار محو منعنی باینکه خبر مندا شد و لا انتفاع و لدم برای آن
نفع عو خلق لكم ما فی الارض جمیعاً بیدار و فاعل
بشما جمله که در زمین است حتی فعل خبر فاعل ما فی الارض مفعول و مفعول
ما فاعل مفعول محو جمله خبر مندا شد و لدم جار مجرور جار محو منعنی خلقی

الحمل الخیر

و ان اسلمن نه بودند در و ظالمين و الاستعليل و الدم مرا بجا
 است ايد محييتك للدم من قتلوا في ارضي
 بيت فضل ضمير فاعل كاف مضارع للدم جازي من مجرور جار مجرور متعلق
 بيت للمعية و الدم مراي بيت ايد نحو التسخير حبيبت
 الله لسعانه وان كان فاسقا و النجيل عبد و اعداء
 ان كان زاهدا استحي و شين خذ بيت و محمد
 رجه باشد ان استحي كنه كار و قيل و شين بيت سبب محض در ارض
 ان نجيل بيكه استحي بنيد و حبل السبع حرم بيت في المرحه في التيم للدم
 استحي و مجرور جار مجرور متعلق حبيبت ضمير نفيد استحي عمل عدو الله محذوف
 للمعاقبة و الدم مراي عاقبت و انا هم ان في استحي و ولد و ا
 يموت و ائبوا للتحرك ب نرا بيد اطفال مراي مرون ان اطفال
 با كن خانه را راي خرا شدن انخانه نعه شما هر چه خواهد و حبل
 بنيد عاقبت شما و انا هم را بنيد شما و بنا بر دن خانه را مرون
 خرا شدن است اطفال خواهند مرد و خا خرا حبل است رلد و
 ضمير فاعل للدم جار مون مجرور جار مجرور متعلق لدر و نجني استي للدم
 سه مصرع ديگر كه بالاي اين مصرع است اين بيت يكوا
 نط في القراطيد ههلا و كاتبة و منتم في الشرا ب

لبيح

۱۱۱۱

مخبر و فاعل و لا بد خبر فعل مجهول اصل مفعول الم فاعله ان فعل
 مفعول الم فاعله خبر جمله خبریه جوازیه و بمعنی غایت
 جَد القول اللهم مني عن ابی بکر بن جعفر قلت له کفر او لا
 فتم از و لا نه باده و لا نه جاره را بده می آید و دفع لکم بعض الذی
 یشترک فی الیه و در بی می آید شما را بعضی خبر که سنن است جوازیه خبریه را
 و فاعل مفعول بعض فاعل الذی مفعول الی تعجیله صله لکم مفعول را بده
 یعنی بدار و بکنی جاره است و کم محذوره محذوره یعنی رد و بک سیرانی
 با محذوره خواهد بود کم اسم ممکن بنمود که خبر درونی ظاهر شود و الخامسه
 انواریه خبر محذوره و او فاعل و هی الفیض و انی و او جاره را بده
 آید و لا تدخل الا علی الطاهر من ان و او فاعل و غایه مکرر است ظاهر
 البته و سبب و غیر غیران و بر هر که در غیر آید و الله لا یستجید الله
 در کند خدا را بده بر آید و می کند خدا را و او جاره البه و جاره محذوره
 است که محذوره است سبحان فعل فاعله ان مفعول فعل یا فاعل مفعول خبر
 که فعلیه جوازیه و قد تكون بمعنی رُب و کما
 یسبح و او جاره بمعنی ربکم خیر جاره بمعنی رب و لیست بی بوا و است
 نام نه که معلوم است و او بوا و رب و بک و لیست لها انیست
 بنابر هر که رب و انیست که با و الفیض کرده شود و لا لیست جازه

۱۵۴

الْآخِرَ مَا هُوَ بِمُؤْمِنِينَ بَعْضُهُمْ كَذِبٌ لِّكَ مَكْرُومٌ كَذِبٌ
اوردم تا بخدا برود و آخرت و حال آنکه بنده است این بن مومن می بقول مندر است
باز محرز و جرح و تعالی ثابت است خبر میداند و جرح و جرح طرف است لهذا برید
معمول در این کتب است و در کتب است که من این حال را محرز و
من بقول خبر است و این جرح و جرح است و خبر است که من
در این حال را محرز و جرح است و خبر است که من
لِلتَّائِبِينَ مَنْ جَارُهُمْ هَذَا كَرِهَ لِمَنْ كَرِهَ لِمَنْ كَرِهَ لِمَنْ كَرِهَ
مِنْ الْأَوْتَانِ بِرَبِّهِمْ هَذَا كَرِهَ لِمَنْ كَرِهَ لِمَنْ كَرِهَ
و بریدن آن یعنی این بر سر است و خبر است که من
محرز و جرح و تعالی ثابت است خبر میداند و جرح و جرح طرف است
تَوَلَّيْكُمْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ تَابَ خَيْرٌ لِمَنْ تَابَ وَ تَابَ
نَعْبُورُ فَعَلْ خَيْرٌ لِمَنْ تَابَ وَ تَابَ وَ تَابَ وَ تَابَ وَ تَابَ
منبعی هم برست و توبه است که گفتند آن را من توبه است و توبه است
مِنْ أَحَدٍ بَابِ تَابَ وَ تَابَ وَ تَابَ وَ تَابَ وَ تَابَ وَ تَابَ
عَلِ مَن تَابَ وَ تَابَ وَ تَابَ وَ تَابَ وَ تَابَ وَ تَابَ وَ تَابَ
و عمل است و توبه است که گفتند آن را من توبه است و توبه است
لَقِيتُ مِنْ نَزِيلٍ اسْكَنْ لَكُمْ مِنْ نَزِيلٍ اسْكَنْ لَكُمْ مِنْ نَزِيلٍ

[illegible]

در ماقبل دارا بنام مایه در ماقبل خواغو الصیام الى اللیل
نام کن در ماقبل دارا بنام مایه در ماقبل خواغو الصیام الى اللیل
سند ماقبل دارا بنام مایه در ماقبل خواغو الصیام الى اللیل
روزه و انفعول صیام مفعول الی جلیل مجرور و مفعول انفعول
سایه غل و انفعول صیام مفعول الی جلیل مجرور و مفعول انفعول
و لوی طوطی عطف کرد اید بر سر وجه الی بی غیر عطف نیز مفعول شد
و الی جلیل مجرور و مفعول انفعول الی جلیل مجرور و مفعول انفعول
بر و س که و از حلا که الی الصیام الی اللیل
نشدن در وقت ناز و س که و از حلا که الی الصیام الی اللیل
گویند و لوی طوطی عطف کرد اید بر سر وجه الی بی غیر عطف نیز مفعول شد
روزه و انفعول صیام مفعول الی جلیل مجرور و مفعول انفعول
نزدیک صیام مفعول الی جلیل مجرور و مفعول انفعول
که مفعول است و الی جلیل مجرور و مفعول انفعول
نزدیک صیام مفعول الی جلیل مجرور و مفعول انفعول
الغایبه فی الزمان و الی جلیل مجرور و مفعول انفعول
نزدیک صیام مفعول الی جلیل مجرور و مفعول انفعول
نزدیک صیام مفعول الی جلیل مجرور و مفعول انفعول
نزدیک صیام مفعول الی جلیل مجرور و مفعول انفعول

ش

در ماقبل

و در میان می آید نحو سوت السبله حتی الشوق سرگرم و در هر تابا بار
 یاب این مانند ترکیب بی ثبوت و ثبوت و صحت و صحت مانند ثبوت و ثبوت و ثبوت و ثبوت
 بعد ها فذکون جنبا لما قبلها و ما بعدی کای می باشد جنبا قبل از بعد
 حکم پس داخل شود و ما قبل و حکم و اکل التمهکة حتی را به آخر
 بی را ماسر آن مایه و فذکون جنبا فلا بدخل ما بعدها فحکم ما قبلها
 عند ترک حتی الموت کای می باشد و ما بعد حتی جنبا قبل از داخل شود و ما بعد
 ما قبل خود و چنانچه و اعمد ترک حتی الموت بندگی کنی و در کار خود را تمام و اعمد
 ما قبل ب معولت ب صاف کاف صاف الیه حتی ما یوت و ما یوت و ما یوت و ما یوت
 و بدخل عبد الجنس فی الحکم کو ماف اناس حتی الانبیاء و قدیم حال
 الی ان کای می باشد و ما بعد حتی که خبر نیست و حکم ما قبل خود از او نه شروع شد
 حتی شود و ما بعد عکس آن است چنانچه در مات اناس حتی الانبیاء و فذکون عوام الناس
 و انهم هم و فذکون عوام الناس حتی الموت و آمده حاجیان شمر نور تا انکه با و با عوام
 سر هم آمده مات فعل پس فاعل و مخبر مقدم فعل حاج فاعل حتی حار انبیاء و فذکون
 و حار و فاعل فعل خود و فذکون حتی للصاحبه اند که است که می باشد
 از ای می مایه یعنی مع کوا اکل الجنس حتی الخیر و دم من نان را ماسر که و تخشع
 بالظاهر الی الله فی الشعر مکرر و یک شعر **شعر** فلا والله لا یبقی اناس فقی حیات
 آنکه بر باد نیست آنجا که می آید سو کند خدا با فر خود را مانده و ادبی و ان که
 و ان مانده و ای سیرای بر باد و الی بدخل علی الظاهر و الضمیر

فوق میان حق و باطل است که خاص منسوب و حق اسم ظاهر که غیر منسوب و غیر داخل منسوب
 بنقال حتماً بر یک نفس منسوب و حتماً بلکه حق زید و الله اسم ظاهر می آید و بر صبر هم می آید
 و بنقال الحزب و الله و گفته اند زید و الله هر دو در کلام عرب و لغات منسوبند
 عن و همی للبعد و الحاوز و با بر خودم از آن حروف خارج است و آن حق را
 هر چند در و تجاوز کردن است که در صفت التهم عن الفوس اسم همش تیر از کان تیر
 فعل ضمیر عامل اسم همش عن جاز فوس جاز و جاز و منضی مثبت و لا انقاع و عن ای
 و از منضی آید که تیر فوس کونیم عن سعاده و جاز زید بر یک است این تیر فوس
 از یک نفس خود و از ای است و الله و الله عتد علی و تیر از آن حروف خارج
 و همی الله و الله و آن علی رای تیری می آید تیری جعفی خود تیر علی السطح زید
 زید منتهی علی جاز سطح جاز و جاز و منضی تیر تیر خبر شد و معابر کو علی زید
 زید فوس است علی جاز زید جاز و جاز و منضی تیر تیر و تیر فعل وین فاعل و تیر جاز
 تیر و تیر جاز و جاز که تیر تیر و تیر فاعل مقام او شده لهذا وین فاعل طرف مسکن
 این تیر تیر تیر و تیر و یک سید وین منتهی او جاز و منضی تیر تیر خبر شد و تیر
 است که علی جاز اسم و خبر خواهد اسم خود را جاز میکند و خبر را رفع میکند و زید اسم
 خبر علی و نیز در ضربی است که انابت منتهی است بمنی الذی تیر و علی زید جاز و جاز
 انابت و وین خبر منتهی او و منضی در حرف طایفه و کو و و و و منضی انابت علی
 بار الصاق و اوله و آخر علی التبیان بستی و هر آنکه تیر تیر تیر تیر که و ششام
 مرا و معراج و ویم است فصنت تیر قلت لا اعصی پس تیر تیر از آنجا وارد اول خود

از دست و این کمال از حق و تمام نفس و تمام مراد و بوی را و اعلیٰ جا
 زور جابر و متعلق احوال معنی بادهت جاکه هر حرف علیه ای هر حرف
 هر حرفی را می بینی هر می آید مقابله لای که برای نفع می آید و کمالها ما گشت
 همه ما الکلیت و ذات آدمی را نفع میکند و کمالها می آید کمال حاصل کرده
 میکند و او را به بهای که بخش خود کبر و است با کتب متبذرها هر حرفی
 است و الباقی عشق بی و غرض از آن حروف طایفه فی است و هم للظیفه
 که برای رفعت می آید کمال مال فی الکلیت مال است و کینه و طریقت
 کتب و نظر کرده من و کتاب و شمال اول رفعت حقین و و مال
 جاری است اما متبذره جابر و متعلق است به جبهه و متعلق
 به فاعل بی جابر کتاب جابر و متعلق طریقت و بعضی علی و بی
 خود و لا صلیتکم فی جدوع الخیر انیه برآیه و از جوامع که و تمار است
 صلیت فعل لام تا کیده بانون قبوله و غیر فاعل و کم مقول بی جابر جدوع و جوامع
 است و این جابر و متعلق لا صلیت و بعضی لام المغیل و بی ای معنی لام
 که برای بیان کردن علت و است که عذبت امر آه فی حق و قطعها
 لیکن الحاد لما عذبت عذاب کرده شد انزل که در رفعت رای که بی
 و او حیات خود حیات بند کرده بود که آن که بر دو کار آن که بر نفس را
 و نیز این را بکشت و در او را خدا می کرد و از این معنی و و غیر خدا
 و در علم اخبرت فرموده بود و در وقتیکه رقیب زیادت و بود و را می

الفصل

سبب

فعل که نامها که مشبوه این حروف بحروف مشبه که مشابیهت دارند
 این حرف که از این حروف هم مشبوه است و نیز فتنه قلت و فها او کسرت و
 خط علی السبک و الخیر و این حرف و مشبهه در اندر حروف
 بر است و در حروف و خطها است و خطها و خبرها و خبرها
 حروف آن مبتدا و خبر است هم خود و خبر خود و فتنه سبک و حروف
 خود و خبر مبتدا و خبر حروف و خبر فتنه و لا شتم و فتنه و خبر
 پس خبر مبتدا و خبر حروف هم خود و رفع میکند خبر خود را مبتدا و فعل
 پس از رفع میکند و مفعول را نصب میکند پس بر کسرت فعل او را نصب میکند و
 هم را نصب میکند و این حروف که با فعل مشبوهت دارند بر کسرت
 میکنند و اصل و رفع برابر باشد فان و ان للتحقیق و ان را از
 رفت مشبهه این کسره و نون مشدود و هم از این حروف آن نون
 آن مشدود و این بر حروف برای تحقیق به آمدن رفع مضمون که خبر خود
 تحقیق میکند بخوان زید قائم زید بر سبک زید قائم است آن حروف
 مشبهه هم و خبر متجاوز اندر هم و قائم خبر است هم خود را نصب
 و خبر خود را رفع و علامه ان الله غفور الرحیم و زید
 پس همان سبک خبر خدا تعالی بخشنده کنایه است و خبر آن
 انما فعل خبر فعل ان الله غفور الرحیم مفعول و این حروف مشبهه هم و خبر
 و ان الله هم او است و غفور خبر و رحیم خبر بعد خبر رفع خبر هم و ان

اسم خود را نصب کرد و در خود را رفع کرد و در جرم را نیز رفع کرد و در کار
چیز را نیز رفع میکند و همچنین اگر از اسم باشد همه را نصب میکند
قد تعبد الاسم والخبر و کما یسبغ و یسبغ اسم بحروف
خبر بحروف و فتعل به الکلمه یسبغ بحروف و یسبغ
خود و نصب در صیغ خبری خفض رفع را نحو ان زیداً و علیاً و
عالم و شاعر و کاتب بعد سبک زید و عمرو و کبریا عالم اند
و اند و نو بلند اند از ان حرفت به و یسبغ و یسبغ او بکار که
و منصوبت زید و عالم و یسبغ و کاتب خبر اند و یسبغ و یسبغ
للتشبهه و یسبغ از ان حرفت خبر که کاتب است و یسبغ
برای تشبه اید از کات الخبر جامداً الی خبر
نحو کات زید السند کوبار کشیرت و یسبغ
نصب است و یسبغ کان کو ف مشهور اسم و خبر می تواند و اسم
میکند و خبر را رفع میکند و یسبغ اسم از نصب و خبر و ولست
از کات الخبر و یسبغ کان کان برای تشبه اید
خبر لکان تشبه نحو کات زیداً فاعلم شاید که زید
است و لیکن الاستیذان و یسبغ کان کان از ان
مشبه لکان تشبه برای تشبه و یسبغ کان کان کلام
بیدار شده و یسبغ کان کان لکن عمل حاضر

لیکن عمر حاضر است و در میان زید و عمر عیدان الفتح بود و کمینت
 و در جنگ شید که غایت شد زید و هم شد که عمر که من قد می اوست البت
 و او او هم غایت شد و مانند پس این و هم را دفع کند و گفت که کن عمر حاضر
 بیت للتمنی و لعل للتوحي و محی از آن حروف است و سنبل لعل
 ت برای از روی آید و لعل برای امید واری و التوحي لا یكون الا
 لکن و التمنی اعم و امید واری میباشد که چیزی را که فعل الوقوع باشد و در علم
 و روی عام است فعل الوقوع را از روی میکنند و حال را هم از روی رخد امید
 ت زید قائم و لب التباب عاید گاهی زید قائم شد و گاهی حوا
 آید از قدر شیمی که لعل زید مطلق شاید زید زنده شد و لا یقول
 لب التباب عاید و گفته میشود و در کلام عاقلان که شاید حوا را بار آید
 بد نگویند لعل للتحقیق و اندر است که می باشد لعل ای تحقیق که لعل که
 المحون اگر ایمان آید بخدا و رسول خدا تحقیق شکار شود و اذا خفت هذا
 حرف قلنی عن العمل و اگر ساکن کرده شود و آخر این حرف بهر بار میماند
 و حرف از عمل کردن و دفع الاسم و الحبر علی الابتداء یعنی شروع میشود
 و حرف و ت بهر بار آید از معنی برای آنکه نمی باشد باشد و هم خبر آید از کوهان
 یقین قائم بهر یک زید قائم است و ما قائم زید لکن عمر و قائم و قائم زید
 و عمر و قائم است و ان و کن درین مراد مثال تحقیق شد بدین عمل این مراد
 بدین قیاس و هر حرف بهر بار آید از الحی فاجوها ما الکافه و محین
 و حیا و حیا عمل الحی فاجوها این حرف بهر بار آید از اراد کافه

گویند شدیدا و کافه بمعنی باردارنده از عمل بخوانا الله
واحد است خدا معهودی که واحد است از حروف
میباشد و اسم را میسازند و خبر را رفع میکنند چون ما و کافه آخر آن
عمل اندر در ضم باطل شد و آن اسم و خبر را میسازند و خبر کویند و میسازند
میکنند از این اسم و خبر را میسازند و خبر را رفع میکنند و این اسم را که
بمعنی ما و لا بمعنی انما الله واحد بمعنی ما الله الا الله واحد است خدا معهودی
که واحد است خدا معهودی که واحد است از حروف میسازند و خبر را رفع میکنند
انما انما بشر مثلكم یوحی الی انما الله
الله واحد النوع الثالث حروفان تعللان بعكس
الحروف المشبهة فتزفعان الاسم وتنصبان
نوع سوم از آن سبزه نوع دو حروف اند که اسم و خبر میسازند و خبر
و خبر را میسازند و خبر را رفع میکنند و خبر را رفع میکنند و خبر را رفع میکنند
بلین و آن دو حروف سبزه و لا اند که مشابهت میسازند و خبر را رفع میکنند
افعال ناقصه و رفع میکنند اسم را که بجای فعل است و خبر را رفع میکنند
بجای مفعول است و اصل اسم است بوده و وزن سبع با منحرک مقبل
مفتوح بود و با فیل میگردند و با و ساکن میگردند برای تخیف برای انکه
برجسته مضارع و امر و نهی و غیر آن هیچ صرف نمیشود و پس نیز مانند قال و یا
نشد که تعلیل او در این است که فی التخیف والدخول علی الم
و الخبر و العمل و مشابهت و لا بائیس و درین حرف است که برای

بر تبار و خبر در آید و رفع میکنند اسم را و نصب میکنند خبر را و مجازاً ما و لا
 رای نمی آید و بر تبار و خبر در آید و عمل ما و لا مانند عمل است و نحو ما و لا
 ضلّا و لا رجلاً قائماً فی الدار و ضرب فاضل و ضرب جمل در
 هم دو خانه ما و لا اسم و خبر می خوانند و بر جمل اسم آنها اند و رفع می کنند
 فاضل و قائماً خبر اند و ضربت و خبر و ضربت و خبر و ضربت و خبر و ضربت و خبر
 التي لی فی الحسب و از جمله آنها که شیخ عبد الله هزدر نفرموده
 است که رای به جمل آید و می تضییع الاسم المضاف و
 رفع الخبر و بنی لا نصب میکنند اسم مضاف و رفع میکنند خبر را
 الام و جمل ظرف فی الدار است علام مرد و خوش طبع و رای
 قد تضییع المقدر و کای نصب میکنند اسم لا اسم مفرد
 ضایع است نحو لا اله الا الله ای لا اله موجود الا
 الله ای مرتب بر عبودی بنی مکرر و بعد المقدر متبایع علی
 فتح و سمره بنی شوزا بهم و مضروب منی برقی نه معترض بین النوع
 رابع مستعجله احواف نوع چهارم مفت حروف اند
 نصب الاسم فقط نصب میکنند اسم را و بر الواو مجاز
 ح و لسمی بواو الظرفیة بکا و او است که معنی امر است
 بام نه ام میشود و او او و او ظرف نحو استوا الماء و الخشب
 بر است آب جوی بنوی فعل ما و فعل و شبه فعل مع و او مع
 شبه و اسم نصب بر و الا لا و شبه و اسم

وپرازی کر یا کمند و مزید و کمندوب و کمندوب التیغ
 اوجه احرف تنصب الفعل المضارع نحو
 سبزو النواع چهار حروف اند که نصب کند فعل مضارع را را حده
 ان المصلدیه و یکا ران حروف تنصب فعل مضارع ان
 بنه و کوکون بن و اندران را ران مصدر گویند که مضارع را
 مصدر مکنده و هی للستقبال ان دخل علی الصحاح
 الماضي و اندران مصدریه برای تا آمده مر ایدار چه در ایدان ان حرف
 برا ضیاع هم منجی مستقل باشد نحو اسلمت ان اذخل الجحیم
 مسلمان شدم من تا داخل شوم ضرر و خوف و در بخت و اسلمت
 ان دخلت الجنة و مسلمان شدم من تا داخل شوم ضرر و خوف
 و بخت اسلمت فعل غیر فاعل ان مصدریه داخل را که فعل مضارع است
 ضیاع و داخل حرف فاعل جنة مفعول فعل فاعل خوف تاویل مصدریه
 مفعول له اسلمت شدم منجی اسلمت فی احوال دخول الجنة يوم القیامه
 منجی مسلمان شدم من در دنیا برادر داخل شدن خود و بخت در زمان
 که روز خوف است و اینم ان مصدریه را که در دخلت که فعل ماضی
 و را اندر صحیح همان بنه که مذکور شد و التانیس لکن و حرف هم را
 حروف نسبت و هی التانیس فی المستقبل و ان
 تاکیدان لغت است که در زمان اتمده است فی اید لکن تو مصلح
 بری الله جعفر هرگز ایمان نخواهم آورد و سحر و جادو و سحر

بنظر خداوند است کار این مونس که در دوی بیوی میکند از خدا
 بعد بگو که خود را بنام خدا و را بخیر چشم بینم و بنوا جان از تو مونس
 مدد و عین بینا الصلوة والسلام و بد که چنان است این را جواب هم اعتبار
 خواند که بر این طریقت آن بر کوه طرار طوف قوم خود حضور همه قوم از خدا کمال
ب ادنی نظر الیک از دروگاه من نما خود را ناظر کنم مری
 جواب آمد که تو ای هر کجا بر دید مراد است و غایب قوم تو هرگز نی
 نیستند که مراد دنیا است که این بند بر آله است این ان از برای
 این تعجب و همان وقوت و قوت یافته است بعد و نور دیگری غریب و لهذا
 این را یک کور مسکن و نور ایمان هم ندارند و مولود صورت مقابل نصرت
 این که بجز در کبر متعلق نمیشود و فریدار قیامت اجزا از این است ترا چون
 بود و غی و بقدر قد حضرت آدم که سبقت از همه صورت خود داد و نور
 این که نور ایمان است و نور چشم این بک آن لطیف خوانند و خود
 ساج شکل و مقابل که این نصرت و نصیر مومنان بکارت الهیه را
 بیست و نهم خود را خوانند دیدار این هم چنان لطیف خوانند
 نصیر روح خود را گرفت و ایند به خدا صاب الله علیه و آله و سلم در دنیا
 هر چه در مقابل و این نصیر و حاضر و غایب را در خواب و بیدار میدرد
 هر که در مبارک و در وقت این که در کوه افکار و الهیه را در توحید
 روح بخیر صاب الله علیه و آله با بدن مبارک در بیداری بالادی بوقت سال
 ساج که خود را در یک چشم خود خدایم حضرت لطیفی توحیدی مبقو فایند

و دید خدا را به چشم دیگر و با زبان حرکت که دارد و به
و در نظم نیک و کورست **نظم** به بن و یقظه بحقیقت فلک رفت
نور عن ارغیتک و در تکمیل ایمان است که بصیر را رویت
تو بصیرت دهند و مونسان خدا خواهند دید و کاغذان ارد در
مردم خواهند بود واصل بن عند العلین لا ان واصل
بن نزد یک چنین کوی بدان بود و یحیی قیت الحتمه للتحف
بیرضف کرده همزه ان برای تحفیف ششم حذفت الالف
للقاء الشاکنین لیکرده شالف لیرای اجتناب سکنه
سبان الف و نون فبقیت لن کین فی ماندن بعد حروف
الثالثة کی و حرف یوم کی است بوج کاف و سکن و بابت
ما قبلها لما بعدها برای بر بودن جری که قبل ان کی است
را که مابعد ان کی است نحو اسلمت کی ادخل الجنة مسا
شدم من تا درام و در بهشت و اسلام سبب دخول جنت است
ضمیر فاعل کی حرف تاء و ضل فعل مضارع و الضیك و او ضل فعل مضارع
جمله مفعول و او فعل فاعل نحو و مفعول حرف جمله فعلیه سبب
و استمرسب ان مسبب و الرابعة اذن و حرف هما
اذن است بکسر ه و یحیی زال معج و سکن و نه و هو للجواب
فی المستقبل همان برای جواب و جوابی علی ای در زمان
آینده فلان لکل الا علی المستقبل پس داخل محسنه

ما انون مکرر فعل مستقبل نحو اذن قد دخل الجنة في حق
 سلمت ابنی بکام داخل خوابی شد و برفت و این قول در جواب
 آن کسی است که بگوید است بمعنی همان شدم پس در جواب او بگوید که
 باده مستان نمی پس برفت آن داخل خوابی شد و برفت و ثابت و ثابت
 برای برفت است النوع الی السادس خمسة احرف
 ششم حرف اند تجوم المضارع جزم میکند فعل مضارع را اگر
 تکه ارباع حرفان بکبره و سکون نون است و هو للشرط و الجزم
 آنان بر شرط و جوابی آید و این را آن شرطیه گویند و قد داخل علی
 الساتین پس داخل میشود این آن شرطیه بر جمله فستی الا و
 شرط و التانید جزاء است نام نهاده میشود جمله اولی را شرط
 جمله دوم را جواب مع اول شرط و جمله دوم را شرط فتحمان انکاما
 مضارع این پس جزم میکند میشوند هر جمله اگر باشد در فصل
 و انکرم کرم اگر اری کنه تو اری کم تر از آن و شرط هر
 یک فعل فاعل فعل با فاعل جمله فعلیه شرط و و است شرط و جواب شرط
 و جمع نده مک جمله شرطیه و التانید که در جمله ام است فاعل
 سخن میم لنتی الماضی و لم جزم میکند فعل مضارع را و برای این
 در آن فعل در آن ماضی می آید و نیستی یا الحجد و نام ها که بود
 این یعنی به جمله بعد ضم و سکون حاد جمله مع الی محض در آن که
 حواله ضرب نزد آن در آن گذشته مع ما ضرب و التانید

لما وصف كسوم جازم مضارع لما است نفع لدم و نشد بزیم است
 البقی فی جمیع الزمان المضارع و این لما برای است نشد
 نفع فعل در جمیع زمان گذشته بحولما یضرب رهد عمرای
 زید عمر را در جمیع زمان گذشته و الرابعة لام الامر و حرف
 جازم فعل مضارع لدم امر است که جزم میکند مضارع را و این لدم امر میگوید
 و این امر را مضارع جزم و میگوید لطلب الفعل لطلب او بر شرط است
 میاید بحولما یضرب گو که نیزند آخر و الخامسة لا و النبی لطلب
 ترك الفعل و فی جمیع جازم مضارع لطلبی که برای طلبی که فعل می آید
 ز لدم امر طلب میکند که این را بکن محضین از لدم و فعلی طلب میکند که این را بکن
 حولا یضرب من نوبک مرد النفع الساج لتسعة ساج
 نفع یضیم نه اسم از نفع این شرط یک بجز و کون نفع جزم الفعل
 المضارع که جزم میکند فعل مضارع را و تدخل علی الجملین
 و در امر بعد از جمله فاعل انما مضارع عین بر جزم میکند
 این نه اسم هر جمله را اگر باشد آن هر جمله فعل مضارع شرط و خبر او را بر و
 شرط و از روی خبر یعنی جمله اولی را جزم میکند برای آنکه جمله اولی شرط
 مسخر و جمله ثانی اجزوم میکند برای آنکه جمله ثانی خبر و شرط و میگوید و اول
 من بکار آن نه اسم شرط است نفع میم و کون نفع من یعقل
 که او را عقل و کور باشد و من بکرمی اگر مد
 هر کس بجز از من کند را بزرگتر کنم نفعی آن بکرمی زید اگر کم زید و آن بکرم

اگر هم عمارت را که در آنجا کعبه و بزرگای عمر را من شرط می باشد این شرط نه
 شرط و جو او می باشد که در ضمن فعل عمر فاعل نور و فاعل با هم می شود مفعول فعل با فاعل
 مفعول محذوف فعل که فعل شرط است و کاره فعل فاعل و مفعول محذوف
 در و شرط است و این فعل شرط با جو او شرط و جمله شرطیه و این شرطیه
 اصل اسمیه فعلیه باشد و التانی ما بغير العاقل هم
 شرطیه است برای چیزی که عفت خود را ندارد و محو ما کتب
 کتب برای چیزی که نویسنده می نویسد و این هم من اورا یعنی اگر نوران بنویسد
 در قرآن بودیم و در آن وقت که می نویسد و التالیف
 محال است و اسم سوم که چهارم شرط و جو است مهمان است ای آن
 بود و مهمان اذهب اذهب برو و فاعل بروی نور و در من
 را نور و بروی امور و بروی کار فردا بروی فردا بروم و مهمان اسم سوم
 است نه شرط فعل عمر فاعل محذوف فعل شرط است و اذهب ای شرط
 است بر او اجماع کرد و فعل شرط و جو شرط را جمع شده یک جمله شرطیه و
 و اصل اما عند بعض و این هم اصناف است بقیه هم و اسم
 یک بقیه می باشد و مع می گویند اما حرف در اصل معنی لغو را بهر
 کردن ضایع در آن هر در اصل الی و هم و همزه باخو فاعل مکانی کردند
 باشد بعد از آن در میان هر اسم افعال کردند اما شد بعد از آن در آن
 اسم افعال کردند لیکن اما حرف است و مهمان اسم این تعلیل است
 ای ای لمن یعقل و اسم چهارم ای بقیه همزه و شدید ما بنویس

برای کسی که عفتش مورد دارد و بجز مده الاضافه و لا در
این ای را اضافه مضاف الیه بر زمان نمون هر میشود و ای بگوید
و احد صرافین فضا عد دای باشد همیشه یک
باز با هر کس رخواست می کنی اگر مده هر کدای این
که بزرگ کند مرا بزرگ کنم من را و ای هم می شود شرط است و شرط
را خبر می کند و ای مضاف هم مضاف الیه و قد یلحقه ما فی ضمیر
منون و کای لاسی نمیشود و نفران ای با نامه عامه که بفرم مضاف
بسیارندان ای مضاف با یقین و مضاف الیه بخوابد و دران
نیز شرط را خبر می کند و عوایا ما قد عوایا کف
هر نام الی را که بخواند شما ای بنده کان لفظ الله باشد یا حسن یا
کفایت میکند نام و شمار برای جمیع مطالب من و دنا و این
ایا ما نام ندعو را که فعل شرط است جز هم کرد زیرا که کذا عوایا که در اجز
بود و قطع شد و کیف را خبر می کند و شرط بود خبر هم کرد زیرا که در احوال
علیه فطرت علامت خبر می شود و آیه للموت ای و
برای موزه ای بماند ای است که مذکور است اینها تک
اکرمها هر کدای اران رندان که کرامی کند مرا کرامی کنم
الخامس حیثا للموت ان و حیثا ان ضابطه که فعل شرط
و خبر از شرط را خبر می کند حیثا است برای مکان بی آید و خبر
تجلس جلس هر کجا که بنشیند من در ای نشستم و السلام

ز ما لغير العاقل و بيشتر شير که بزرگتر است و فعل شرط و جزا و شرط
 ز ما است برای چيز و حرف نهامي آيد که انرا فعل و شعور باشد از ما
 هم بخير است بخواد ما تصنع اصنع هر چه که کار بکري کن من
 همان کار بکري کنم و السابغ مني للزمانه و اسم مفعول حاضر
 من شرط و جزا و شرط و مني است که برای بزرگي آيد بخود مني تذهب
 تذهب هر وقت که نوري من هم همان وقت بروم و التامين
 يما للزمانه مثل حيتا و اسم پيم اينهاست که هر چه ممکن است
 شرط و جزا و شرط را برای مکان می آيد همچون جنما است بخواينما
 علسن اجلسن هر جا که رويم در اينجا بشنم و التامين
 للزمانه و اسم هم از بغير نموده و نشيرون با الف که برای
 همان می آيد مانند انما عوا في تكان کن هر جا که نوباست
 من هم بخير و بمعني من انن و من اينما اني می آيد و مفعول است
 ان اينما بزرگي من جاره بر لفظ اين و اينما که مفعول مکان است يعني هر جا که
 ان لطلب النرق اطلب از هر جا که نوطلب زرق راض هم بخير
 است بمعني كيفما عوا في ثبات الحرف اب
 هر چه که میاي تو در محل زراعت فز رند که قبل است مايم من هم بطور در محل
 راعت يعني هر گاه بگفت که تو بدياري من در رحم زن از راه قبل برای
 ز رند که من هم بگفت من خود را در قبل زن بديارم يعني ان ثبات
 قبل و احوالات را که او اين ثبات القتل ساحد

الفرق

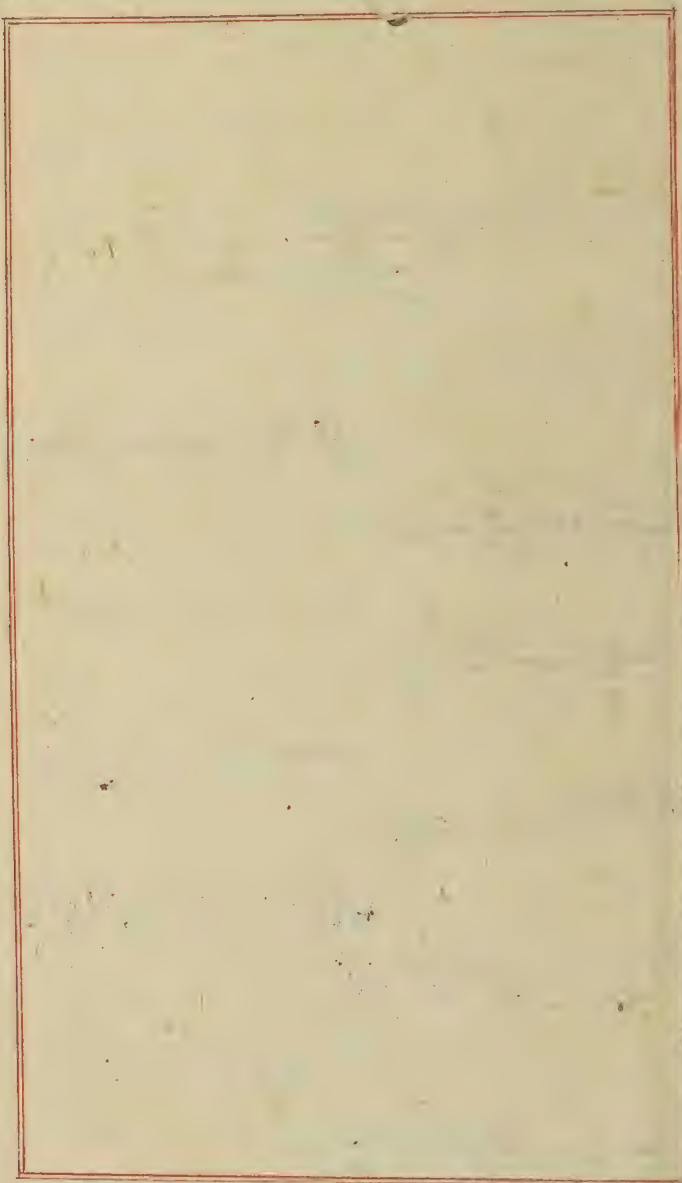
رغبت فاصد هم میجوید که با سافط که و سر چون لیل لایسری بل لیسری
 نیم پس در لفظ تغیر کردند با بقا با تا تغیر لفظ دلالت کند بر تغیر معنی و ادا
 مثله « ادا ما ماند افاست » جرم ممکنه مضارع را در حدیث است
 اِذَا مَا تَعَدَّدَ وَاِذَا مَا تَعَدَّ تَحْسِبُ لَفْظِ الرُّطْعَامِ خَوَرٍ دُرِّدُرٍ
 پس از انوی یعنی قید و مکن و الرطعام خور در شب پس مکن تا تحلیل لفظ
 نَوْعُ الثَّامِنُ اِرْبَعَةُ اَسْمَاءٍ نَوْعِ شَرْعِ اِلْاَنْوَاعِ شَرْعِ اَرْبَعِ اَسْمَاءٍ
 نَصِبِ الْاِسْمِ الْعَلِيَّةِ عَلَى التَّحْقِيقِ نَصِبِ سَكْنِ اَرْبَعِ اَسْمَاءٍ رَاكِعِ
 یعنی نَصِبِ معروفه که معنی باشد و معروفه مخبر از و عمر و کبر و نکره چون صل و در هم
 نیار و کوکب و نصب سکنید بنابر مخبر مع این اسم نکره مخبر بنام و این چهار اسم
 را نصب میکنند چنانچه هر اسم نام که در وی الهام نکره مخبر بخواب و ان مخبر را نصب

6. 17. 9. 17. 10.

17

48

1



بسم الله الرحمن الرحيم

بعد توحید خداوند درود مصطفی

نعت الپاک پیغمبر رسول مجتبی

هست مدح خسر و غازی معین الدین حسین

حالی دین آفتاب عدلت ظل خدا

نصرت فتح و ظفر اقبال دجاء سلطنت

باد باقی هرود را ناست اسکان بقا

بر خلائق واجب بر بنده زاده فرض عین

چون دعای شاهزاده سال در صبح و

عالم اندر بخود باشد خشن فرموده اند

شیخ عبدالقادر جیلانی مبر هدا

معنوی از وی دو باشد جمله دیگر لفظی اند

باز لفظی شد سماعی و قیاسی ای فتا

از آن یک دان سماعی هفت دیگر بر قیاس

ز آن سیزده نوع است بی روی و ریا

نوع اول هفده حرف جبر بود میدان یقین

کاندین یک بیت اند جمله همچون چرا

با و نا و کاف و لام و او و مذ و مذ خلا

رب حاشا فی علی من عن عدالتی

شرح معنی هر یک از توفیق باری یکنم

از برای هشت معنی اند استعمال با

استعانه زاید الصاق ظرفیت قسم

هم تصاحب با تقابل تعدیه دان مطلقا

تا بود بهر قسم از جمله اسماء صفات

گشت استعمال او مخصوص اسم الله

بهر تشبیه است کاف اقتران زائد

قسم پنجمی مثل آید اسم کاف ای باب را

لام بهر اختصاص و عاقبت علت قسم

زایده عن را مراد و بعد قول ای با صفا

و او از بهر قسم دان لیک داخل می شود

بر ظواهر فی ضمایر دعا ای مستترا

از برای ابتدا اندر زمان است ^{بند}

اینکه مقصود از عدد دوازده مرترا

یقین بهر استثناء است و عدا هم دان

هر یکی فعل اندکی شک کر شود مدخول ما

و وضع رب از بهر تعلیل است استعمال ^{او}

بر خلاف وضع در تکثیر باشد و ایما

لیک مجرورش منکر باشد و موصوف ^{بهم}

قسم مقدار ده از بعد و او ای دو علی

بهر تنزیه است حاشا فی برای ظرفیت

بهر استعلا علی و من زهر ابتدا

بهر تبعیض و

بهر بعض و بیان قسم ناین در نفی یک

عن برای بعد بهر انتها حتی

قسم منع شوند این هر دو یکین مثل او

در ضمائر هست استعمال حتی نادر

نیز در معنی علی هم اند استعمال فی

یک در ظرفیت استعمال او شد غالبا

بر حلی او عن چون داخل شود با شناس

العلی

پس معنی فوق جانب می شود ای دو

نوع نانی شش حروف نوع ثالث شد دو حرف

هر یکی را فهم کن این بیت کردی بی جا

ان با آن کان بیت کن و عمل

ناصب اسم اند رافع در خبر ضد ما و لا

ان با آن کند تحقیق مضمون حمل

پس کان از بهر تشبیه ای جهت فکا

ان را که خوروان در ابتداء و بعد قول

بعد موصول قسم مفتوح خوان در چار جا

زان یکی این است کان واقع شود بهر مضاف

نیز چون واقع شود مفعول فاعل مبتدا

پس چو ما را کافه این نرا شود لایحق یقین

نمودند از عمل چون انما و انما

بهر است در اک لکن جسم بود در دو کلام

کمزوی معنی است در کیف اختلاف ای مقتدا

پس تثنیه را بود لیت ترجی را بعسل

میکنند لانی استقبال و نفی حال ما

نوع را بع هفت حرف ناصب اسم اند پس

واو یا نهج والا یا را وای حی

بهر استسنا است الایع معنی است و او

یا و نهج چون ایا را ای حیاء الله

بهر اقرب ای و نهج بهر اوسط است یا

بعد زان از بهر بعد دان هیا و یا ایا

نوع رابع چون شنیدی باینه تفصیل او

نوع خامس بشنواکنون نیز کرداری بهوا

ان ولن پس کی اذن این چار حرف ای بعینه

نصب تقبل کنند این جمله دایم اقتضا

ان باستقبال ماضی هر دو داخل می شود

لیکستقبل شود مفهوم زود در هر دو جا

بعد و اوفاحته لام جهده لام العلی کی

بعد او هم آن مقدار اند از بعد و او ای ذ

لیکستفهام نفی نهی و امر و عرض دان

باینه لازم از بهر جوابش و اوف

لن برای نفی استقبال تاکید و است

لی بود از بهر تعلیل اذن بهر حسنه

نوع سادس بشنواکنون هم بیانش یادگیر

تا ترادرفن حسم نحو باشد رحمتا

ان ولم لما و لام امر و لاء نهی هم

پنج حرف جازم فعل اند هر یک بی دغا

ان بود از بهر شرط لم ز بهر شرط محمد دان

لام دان از بهر امر و از برای نهی لا

وضع لما بهر استغراق نفی ماضی است

نیز در وی است بیشک انتظار محسم رجا

نوع سابع کان ز بهر شرط باشد نزع

منحرف و نه بود زین هیت گیر آن اقرا

من و ما مها و این حیث ما اذ ما متی

اینها انا نه اسم جازم اند مرفعل را

هر یکی زان به برای شرط چون باشد ^{یعنی}

بمجاور داخل شود شرط جزا را بی ریا

نوع ثامن ناصب اسم منکر جازم

هست چون تمیز باشد این منکر هر کجا

اولین لفظ عشر باشد مرکب با احد

همچنین تابع تسعین بهر شرط منکر را

باز ثانی کم چراستفهام باشد با خبر
 ثالث ^{ایشان} کما این رابع ایشان کذا
 نوع ناسح البیان واضح و ثانی خوش
 هست صدر بر علیل طالب اورا شفا
 نه بود اسماء افعال از ان شش ناصب اند
 دو تک و بد علیک و بیمل باشد و تا
 پس روید باز رافع اسم را بیملات دان
 باز شان است سرعان یا و گیرینا
 دو تک و تا اسم خذ باشد بعد اسم و ع
 چون روید اسم امیل گفت ای صاحب دعا
 بیمل دان اسم آیت اسم الزم دان علیک
 شد بعد را با سرع بیملات سرعان
 بعد از ان شان شد اسم سما افتراق
 میکند لیکن دوشی یا بیست تر را اقتضا
 باشد
 نوع گیرنده افعال که ایشان ناقص اند

رافع اسم اند ناصب در خبر چون ما و لا

کان صار و اصبیح اس و اضحی اطل بات

ماضی ما و ام مالفک لیسن باشد از قضا

ما بصرح مازال و افعال کنه نینها مشتق اند

هر کجا بینی همین حکم است در جمله روا

کان باشد بهر انبات خبر مر اسم را

در زبان ماضی اما منقطع یاد ایا

نیز باشد تام در معنی مثبت چون زاید

هم معنی صار استعمل شود ای بالوا

صار بهر انتقال است اصبح اس کند

مقترن مضمون جمله با صبح و با سا

فل سار و مقترن مضمون جمله با نهار

بات سار و مقترن با بیل الضحی با ضحا

نیز این جمله معنی صار هم باشد تام

غیر فل بات کانه تام باشند ای قضا

است ما و ام

هست مادام از پی توقیت شیخ باندقی
 کاندرا ان مدت مراستش را خبر درو نقا
 مابرج مازال و مانفک همچو اید یافت
 بهر استمرا راخبار اسمهارانی خطا
 یسن هر نفی مضمون جمله باشد فاستمع
 حکم کما من هذه الافعال بان حکما
 نوع عاشق چون بدین شد ترا حاد و عیشت
 منخر در چار فعل این نوع کشت ای
 باز افعال مقارب در عمل چون ناقص اند
 هست ان کاد و کرب با و شک و کرب
 کاد باشد اسم بر قرب خبری شک بد ان
 لیک از روی حصول اهل فصل ای
 چون کرب با و شک از بهر شروع اسم دان
 در خبر از روی امیدش عسی ای منفذ
 بعد از ان ثانی عشر هم منخر در چار فعل

کان بین گشت از طبع شریف نکته را

رافع اسماء حسن افعال مدح دوم بود

چار دیگر نعم بیس و سار اند جذا

نعم بهر مدح عام است بیس دوم عام

جذا چون نعم سار است همچو پیش ای خوش نفا

حب فعل مدح ذافاعل بود او را اندام

هست استعمال او با غیر ذرا در هیچ جا

بعذ این ثالث عشر هم منحدر در چهار فعل

گویند افعال قلوبی جمله این باب را

باز افعال یقین و شک بود و کان اسم

چون در آیند هر یکی منسوب ساز و هر دورا

خلت باشد با علمت پس است باز عمت

پس وحدت باطنست پس عمت به خطا

مریقین را اند علمت و با وحدت باز است

بهر ظن خلعت هست چون ظنست ای چشوا

بسی از آن که

پس علت کلاه برهن بود کای یقین
 هم بود معنی ذکر بعضی از افعال
 باز اینجانی یکسری از سر و خدا
 یک یک مفعول باشد اینبر زانش مقضا
 پس طشت یکای معنی نهست
 چون علت کلاه در معنی عرفی دوا
 اینجانی مفهوم ابرت بودی رت
 چون دجست هم معنی صفت ای که خدا
 سبزه نوع سماعی چون مبدلیم
 کوشش در اهرار باشد علم فیاسی دعا
 بعد از آن هفت قیاسی اسم ناعل مصدر
 اسم مفعول از صفت فعل باشد مطلقا
 بر صفت باشد او مانند اسم ناعل
 هم اسم کو بود تیسر از اصعب بجا
 ناعل صفت نام مطلقا بی اشتراط

خواه واقع خواه لازم باشد ای اهل ونا

چنانچه فاعل بود هر فعل مفعول را

فعل واقع میکند منصوب فی لازم

اسم فاعل اسم مفعول صفت باطه است

در عمل چون فعلهای خویش رافع نصب را

شرط مصدر در عمل باشد منون بود

تا با استعمال از هر عمل باشد سزا

اسم فاعل بمعنی حال مستقبل شدن

فانی شرط آنکه باشد معتمد بر مبتدا

یا که بر موصوف یا ذوالحال یا بر حرف

اسم مفعول است همچون اسم فاعل بی دعا

در حق تذکیر جمع و تسنیه تانیث قسم

شد صفت چون اسم لیکن در همه صیغه جدا

ناصب تثنیه اسم تام باشد کان

هر یکی از جبارشیا که دای صاحب فنا

است نمون یافتون جمع ثمنه

پس شنو معنی تمام اسم نام ای پیشوا

بعد از آن عامل مضاف است آنکه شد جمله دوم

اسم اول جر کند فی الفور اسم دوم را

لیک اول بی معرف غیر تنوین و ولونگی

جمع تنوین و هم یقین بی اعواف را

عامل لفظی چه شرح یافت از غایت برون

پس سماعی معنویه دار در گوشت فـ

عامل فعل مضارع معنوی باشد بدان

چنین معنی بود عامل یقین در مبتدا

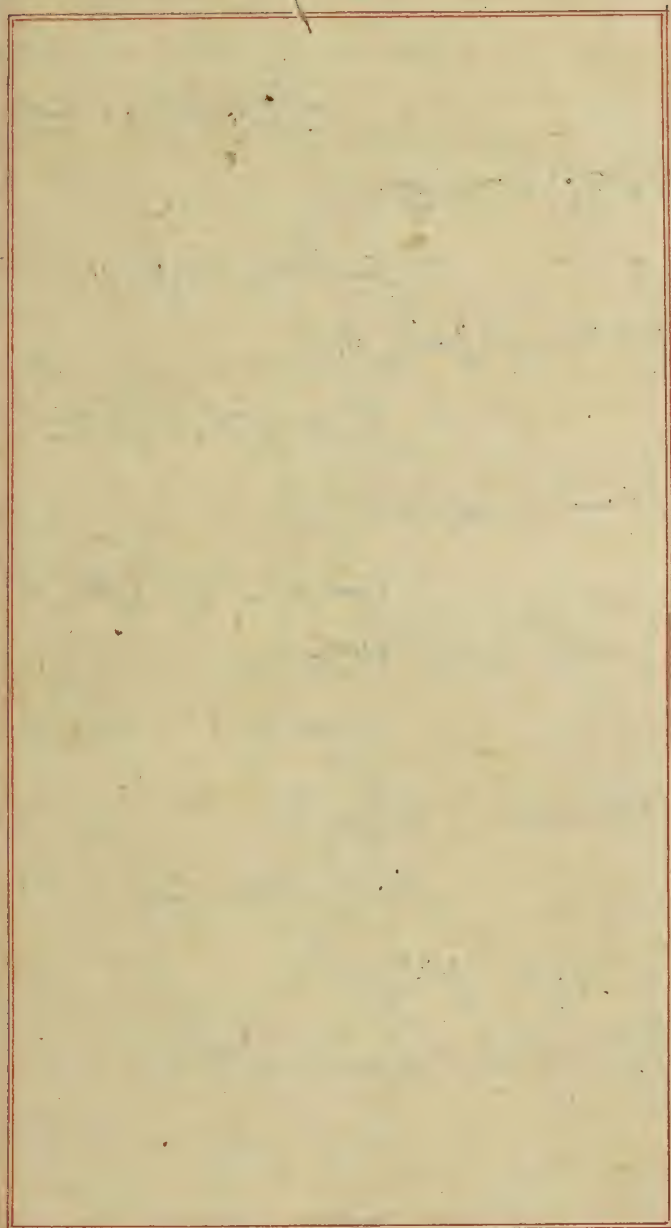
دولت و اقبال و شاه و شاهزاده برکات

در تضاعف بادوایم ختم کردم بر دعـ

تمام شد نه مایه عوالم از دست محمد روح الاعظم و ولایت علی

بید تو لوری حافظ

عمر الزمخ



بدان
چون سخن در
زین انسان جای آید آن از
دو حال خالی نیست یا در دو طرف
شدن و نشدن و در دو حال خالی
بماند و گویند باز در دو حال خالی
بماند و دو طرف برابر اند یا
دو دم مغلوب و اگر غالب باشد
انرا ظن گویند و اگر مغلوب باشد
انرا ویم خوانند

انفرق السكون
بني الحزم والسكون
الحزم تفضل على الافعال خاصة
والافعال تفضل على الحزم
والافعال تفضل على الحزم
والافعال تفضل على الحزم

بسمو العالم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على نعمائه اثنتا عشرة والالة الكاملة والصلوة على سيد الانبياء
محمد بن المصطفى واله المجتبي اعلم ان العوامل في النحو على ما ألفه الشيخ
الامام الفاضل افضل علماء الانام عبد القاهر بن عبد الرحمن بن
محمد الجرجاني سقى الدشراه وجعل الجنة مثوا طاعة عامل منها
لفظية منها معنوية فاللفظية على ضربين سماعية وقياسية
فالسماعية احد وتسعون عاملا والقياسية منها سبعة وعشرون
والمعنوية عددان ويتنوع السماعية على ثلثة عشر نوعا النوع
الاول حروف الجبر وانما سميت حروف الجبر لانها تجر معنى الفعل
الى الاسم وهي سبعة عشر حرفا تجر الاسم فقط وهي الباء والطاء

كتاب في النحو

والتاء والكاف واللام والواو ونون ومنذ و خلا ورب وحاشا و
 من وعلى وقبي وعن وعد او حتى والى فالباء تكون للالصاق
 وهو شي شيء انا حقيقة نحو به دار او مجاز نحو مرت بزید
 اي التقى موزي بكان يقرب منه زيد والاستعانة نحو
 كتبت بالقلم وقد تكون للتعليل نحو **قوله لغا** انكم ظلمتم انفسكم
 كم العجل والمصاحبة نحو اشتریت الفرس بسرجة وللمقابلة نحو
 بعث هذا بذا لك وللتعدية نحو ذهبت بزید اي اذ حبسته
 والمظرفية نحو زيد بالبلد وللزيادة قياسا في الاستفهام
 والنفي نحو هل زيد بقاعد وما زيد بقاعد وسما عا نحو كفى بالبد
 شهيد اذ لا تقوا ابايكم الى التهلكة وهي تدخل على المظهر
 والمضمر جميعا كما مر وتكون بمعنى من نحو عينا يشرب بهما عبا
 اي منها و بمعنى عن نحو قال به اي عنه وللقسم نحو بالذ
 لا تدخل الى ما يشاء المدرس العالمين **والتاء** للقسم
 وهي لا تدخل الا على اسم الدلالة نحو تالذ لا فعلن با قد و
 انه لا بد للقسم من الجواب فان كان جملة اسمية فان كانت
 مثبتة وجب ان تكون مصدرة بان او بلام لا ابتداء نحو تالذ ان زيد كاتب
 وتالذ لزيد قائم وان كانت نفية كانت مصدرة بما ولا او ان نحو تالذ

اتصال

در
الظروف
ن

بدل
فاسال

ان تكون

ما زيد حياؤه تاسد لا زيد في الدار وادخلان زيد في السوق وان كانت
جملة فعليه فان كانت مثبتة كانت مصدره باللام قد او باللام
وحد نحو بان قد قام زيد وادخل الكلبين خروفا وان كانت منفية
فان كان الفعل ماضيا كانت مصدره بما نحو تاسد فعلت كذا
وان كان مستقبل كانت مصدره بما او لن او لا بنحو تاسد ما افعل
كذا ولن افعل كذا ولا افعل كذا وقد يكون جواب القسم محذوف
فان كانت قبل القسم جملة كالجمل التي وقعت جواب القسم
نحو زيد ميت والى ان زيد ميت او كان القواعد بين
جملة كالجمل مثل زيد وادخله تحمل **والكاف** للثبوت نحو زيد
كالاسد وقد يكون زايده نحو قوله تعالى لم يسجد شي واللام
للكسوف المأل لزيد وقد يكون لتعليق نحو ضربت للتأويل وقد
يكون زايده نحو قوله تعالى روف لكم في روفكم وللقسم نحو لا يؤخر
الاجل والواو للقسمة نحو وادخله فعل كذا وهي لا تدخل الاعلى الاسم
الظاني **ومنذ ومنذ** لا بد ان او اريد بهما الزمان الماضى نحو ما علمت
منذ يوم الجمعة وما شربت منذ يوم الاحد وللظرفية اذ لا يربحها
الزمان الحاضر نحو ما رايت جديا قد شربنا وما لقيت
معشر قدامنا ومنذ **والاستثناء** نحو جاد لي التمر منذ خلا

ان كان ٣

خلا من دور **للقيل** ويجب طه صدر الكلام ولا تدخل الاله
 نكرة موضوعه **فما** تعلق به يكون فعلا ما ضيا غالبا **نحو** رب رجل
 كرم لقيته وقد تدخل على المضمرة لا مرجع وتسمية نكرة لغاية
 نحو ربه رجلا وقد يلحقها ما الكافة فتلفها عن العمل فتدخل حينئذ
 على الجملة **نحو قوله تعالى** انما يؤد الذين كفروا **وحاشا** لا يستثنى
 نحو جاءني الاصحاب **حاشا** يزيدون **من** للابتداء اما في المكان نحو
 من البصرة او في الزمان نحو صمت من يوم الجمعة وللتبيين نحو
قوله تعالى فاجتنبوا الرحس من الاوثان اي الرحس الذي
 هو الوثن هو قد تجنيى للتبعيض نحو اخذت من الدار ههنا
 اي بعض الدار ههنا وزائدة في كلام غير موجب نحو ما جاءني
 من احد **وعلى** للاستعلاء نحو زيد على سطح اي من قوة
 وفي الظرفية نحو الما في الكوز ويكون بمعنى على قليلا نحو سيرا
 في الارض اي على الارض **وعن** للسماوية وهي غشي ثلثة الواع
 اما نزول شيء عن المحرور ووصوله الى شيء اخر نحو رست
 السهم عن القوس فان السهم قد تجاوز عن القوس ووصل
 الى الهدف واما بوصوله الى شيء من غير ان يزول عن المحرور
 نحو اخذت عن الاستاذ العلم فان العلم مازال من الاستاذ

يوم
 يوم

نحو

لكن وصل الى المتعلم واما بزوالة من المجرور من غير ان يصل
الى احد نحو ادبيت عن زيد ديمة فان الدين ذمة شمر غيبة على المدلول
لله اثن فاذا ادى عن زيد ديمة فقد اسقطت تلك الذمة عنه وذا
ولم يصل الى احد واما المال المؤدى فانما هو بدل ذلك الحق الذي
كان على المدلول **وعد** الاستثناء نحو جاءني القوم عد زيد وحتى
للانتهاء انا في المكان نحو سرت حتى السوق او في الزمان نحو
تمت البارحة حتى الصباح ونجبي بمعنى مع كثير نحو لا تأكل ماله طلع
حتى مالك والى مثل حتى نحو فوفرت الى الله وقد تجبى بمعنى قليلا
نحو **قوله تعالى** لا تأكلوا اموالهم الى اموالكم اي مع اموالكم **النوع**
الثاني الحروف المشبهة بالفعل لكونها مشبهة بالفعل في الافعال
الى الثلاثي والرابع وفي البناء على الفتح ويكون معانيها معان
مثل اكلت وشبهت واستدركت ونميت وترجيت و
يجي ستة آخر **حرف** ان وان واما وليت ولكن ولعل **تنصب**
الاسم وترفع الخبر ويجب لها صدر الكلام سووي ان المفتوحة
فهي تقتضي عدم صدارته لانها مع الاسم والخبر في تأويل المفرد
فلا بد لها من التعلق بشئ اخر وقد يلحقها الكافة فتعمل
عن العمل نحو انما زيد قائم **وتقدم** دخل على الفعل نحو انما

فانما سميت بذلك لانهما بالفعل

نحو انما زيد قائم

انما عديت اليها واحدا **فان** لا تغير مع الجملة ولهذا وجب
 اليها الكس في مواضع الجملة فيكون مكسورة في الابد ان نحو ان
 الدسميع بصير وبعد القول نحو قال زيد ان عمر قائم وبعد
 الموصول نحو جاءني الذي ان اباه عالم وبعد القسم نحو والد
 ان محمد رسول الله **وان** المفتوحة المفتوحة لما كانت مع الاسم
 والخبر في تاويل المفرد وجب اليها الفتح في مواقع المفعول فيكون مفتوحا
 اذا وقع فاعلا نحو **فلما** ان زيد اعلم او مفعولا نحو **كرهت** ان زيدا
 جاهلا او مبتدأ نحو **الذي** عندي **انك** حسن او وقع مضافا اليه
 نحو **انجني** شبهة ان زيد افا رس وكذا البعد لولا نحو لولا ان عمر **مطلق**
الطلاق وكذلك بعد لولا نحو **انك** قائم لقيمت لان ما بعد لولا فاعل
 لفعل محذوف اي لو وقع قياك لقيمت وقد تحفف المكسورة
 فتح يلزمها الالام قرأينها وبين النافية ويجوز **ان** الابطال عن
 العمل نحو ان زيد لقيام وقد تحفف المفتوحة كالمكسورة
 لكنها تمل حينئذ وجوبا في ضمير الشان المقدرة نحو ظننت ان
 زيد قائم **كان** **وكان** للتشبيه نحو كان زيد اسدا وقد يكون مخففة
 فتلغى عن العمل **ولكن** لا ستراك ومعناه رفع لوم متولد
 من الكلام السابق نحو جاءني زيد لكن محمرا لم يحي فاذا قلت جاءني

بن
 المفرد
 بلغني

لو

قلت
 غم

زيد لكي لو قسم السامع ان عمر ايضا جاءك لا ينهانا من اللفظة
 فرفعت ذلك التوهم بقولك لكن عمر لم يجي واهذا
 متوسط بين كلا من متعائرين وقد خفت فكون ملغاة عن
 العمل **وليت** للمعنى **والعل** للترجيح والفرق بينهما ان التثنية
 يكون بالمثل نحو كنت مراداً عالم وبالمستحيل كقوليت الشبان
 عابدين والترجي لا يكون بالمستحيل ومعناه التوقع بالامر
 المستطوع نحو عمل عمر الله برحم عباده الذين **النوع**
الثالث حروف شبيهة بان ييسر في معنى النفي والدخول على المتبلى ^{فان}
 والخبر وبها ما لا ترفعان الاسم وتنصبان الخبر نحو ما زيد قائما ولا
 رجل افضل من زيد فزيد اسم مرفوع وقا يا خبر منصوب وكذا
 رجل وافضل وهي لغة حجازية واما بنو تميم فلا يجعلون الاسم اسما
 والخبر خبر المتهاد اذ ازيدت ان مع ما نحو ما ان زيد قائم او انتقص
 النفي بالان نحو ما زيد الا قائم او تقدم الخبر على الاسم نحو ما قائم زيد بل
 العمل **النوع الرابع** سبعة احراف وهي **الوار** و**يا** و**الهمزة** و**الا** و**اي**
 و**اي** و**بها** تنصب الاسم اما **الوار** فهي بمعنى مع تنصب الاسم
 المذكور بعد ما تكونها مصاحبا لمعول فعل اما فاعلا نحو استوى
 الماء والخشبة او مفعولا نحو كافك زيد ادرهم و**يا** و**الهمزة** و**الا**

لها

ويبدأ كلها حروف النداء تنصب الاسم المفعول به في معنى
مع تنصب الاسم المذكور بعد ما تكونها مصحبا للمفعول فقول
اما فلان نحو استولى المنادي اذ كان مضافا نحو يا عبد الله
او مكررة نحو قول الاعشى يا ربلا خذ بيدي واما **الا** فهي للاستثناء
وهو اخرج شيء عن متعدد بالادخاوتها وتنصب المستثنى
في كلام موجب نحو جاءني القوم الا زيد او كان المستثنى مقدما
على المستثنى منه سواء كان في كلام موجب او غير موجب
نحو جاءني الا زيد ان القوم وما جاءني الا زيد احد **النوع الثاني**
حروف ناصبة للفعل المضارع وهي اربعة **ان** و**كن** و**واو** و**يا**
فان نحو اريد ان تحسن الي واو او وقعت ان بعد العلم في
التخفة من المثقلة لانه صيغة نحو علمت ان سيقوم و
لنفي المستقبل مثل قوله تعالى لن ابرح الارض حتى ياؤن
لي الي **واو** كي يجعل ما قبلها سببا لما بعد ما مثل
اسلمت كي يرض الله **واو** لا تنصب المضارع الا
اذا كان مستقبلا ولم يكن معمولا لا قبلها مثل قولك
اؤن تدخل الجنة جوابا لمن قال اسلمت **النوع الثالث**
حروف تحزم الفعل المضارع وهي خمسة **ان** و**لم**

و لا اولام الامر داما الم
الشرط والجواز تدخل على الفعلين
يُجْعَل الاول سببا والثاني مسببا ويسمى الاول شرطا
والثاني جزاءا فكان الشرط والجواز مضارعين فتجزئهما
جميعا نحو ان تحسن الي احسن اليك وان كان الجزاء
فقط مضارعا فالجزم فيه جائز ولا يجعلان المضارع
مع الماضي المنفي نحو وعظمت ولم يتعظوا ونحو نصحتته ولما
يستوع لكن لما تختص لجواز حذف الفعل نحو شارفت
البند ولما اي لاما ادخلها وبعدد دخول اودات الشرط
عليها فلا يقال لاما اضرب كما يقال ان لم اضرب ولا
الامر وهي لام يطلب بها الفعل وفيه مسوقه نحو
ليضرع قلب المؤمنين المؤمن للعبادة ويكون سا
بعد الحروف العاطفة نحو فليتوكل على الله ولا النهي هي
ما يطلب بها ترك الفعل نحو لا تنس نعمت الله
عليك **النوع السابع** اسماء سميت كلمات الشرط
والجزاء وهي تسعة من وما ومثرا واي وحشا واذا
ومنى وابتدا والى عملها مثل عمل ان الشرطية في الجرم
والدخول فتذكره فمن بمعنى اي شخص من العقلاء

تغافل

يستوي فيه المفرد والثنائي والجمع والمذكر والمؤنث نحو
 قوله تعالى من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعليها **والمعنى**
 اي شئ من غير ذوى العقول ويستوي بالاستوي فيه نحو
 ما تصنع اصنع **والمعنى** اي وجهه نحو منها يكن من شئ فاشمس
 معنى في اليوم **وامي** لعموم المضاف اليه نحو ايهم تاتى الرم
حيثما لعموم المكان نحو حيثما تجلس اجلس بمعنى اي مكان
واذا ما متى لعموم الزمان كذا اذا ما تخرج اخرج ومتى تنظر انظر بمعنى
 اي وقت **وامينا واني** لعموم المكان نحو قوله تعالى اينما تكونوا يدرككم
 الموت واني تكن اكن بمعنى اي مكان **النوع الثامن** **الاسماء**
الاسم المنكر وهي اربعة الاول **احد عشر الى تسعة** **تعيين** **تعيين**
 بهذه الاعداد يكون ذلك الاسم مثل جاءني احد عشر رجلا وثلاثة وثنائي
 وثلاثة عشر رجلا واربعة عشر رجلا وخمسة عشر رجلا وستة عشر رجلا و
 سبعة عشر رجلا وثمانية عشر رجلا وتسعة عشر رجلا ونحو جاءني عشرة
 رجلا وواحد وعشرون رجلا **ثاني** واثنتان وعشرون رجلا وثلاثة
 وعشرون رجلا واربعة عشر رجلا وخمسة وعشرون رجلا و
 ستة وعشرون رجلا وسبعة عشر رجلا وثمانية وعشرون رجلا
 وتسعة وعشرون رجلا ونحو جاءني ثلثون رجلا واحدا وثلثون

ثلثون رجلا واثنان وثلثون رجلا وثلاثة وثلثون رجلا واربعه وثلثون
رجلا وخمسه وثلثون رجلا وستة وثلثون رجلا وسبعة وثلثون
رجلا وثمانية وثلثون رجلا وتسعة وثلثون رجلا ونحو جاري
اربعون رجلا واحد واربعون رجلا واثنان واربعون رجلا
ثلاثة واربعون رجلا واربعه واربعون وخمسه واربعون رجلا
وسته واربعون رجلا وسبعة واربعون رجلا وثمانية واربعون
وتسعة واربعون رجلا ونحو جاري خمسون رجلا واحد خمسون
رجلا واثنان وخمسون رجلا وثلاثة وخمسون رجلا واربعه و
خمسون رجلا وعلى هذا القياس باقي الكلام ونحو جاري ستون
رجلا واحد وستون رجلا واثنان وستون رجلا وثلاثة وستون
رجلا واربعه وستون رجلا وخمسه وستون رجلا وهكذا ونحو جاري
سبعون رجلا واحد وسبعون رجلا واثنان وسبعون رجلا
رجلا وثلاثة وسبعون الى اخره ونحو جاري ثمانون رجلا واحد
وثمانون رجلا واثنان وثمانون رجلا وهكذا ونحو جاري تسعون رجلا
واحد وتسعون رجلا واثنان وتسعون رجلا وثلاثة وتسعون
رجلا واربعه وتسعون رجلا وخمسه وتسعون رجلا وستة وتسعون
رجلا وسبعة وتسعون رجلا وثمانية وتسعون رجلا

والثاني كذا كانت استقبالية ومعناه استقباهم العدد نحوكم
عارفا بالعدلية في هذا المصداقكم الخبرية فتجر اسماء بالاضافة
نحوكم عالم لا يعمل على حسب علمه **والثالث كاي** نحو كاي رجلا رايته
والرابع كذا وهو كناية عن العدد نحو كذا درهماها ودينه النوع
السادس اسماء الافعال سميت بهما لانها في معنى الفعل وهي
اسماء مستترة في معنى الامر منصبة الاسم على المفعولية الاولى
بمعنى خدمته دوكت زيد اي خذه **والثاني** في معنى دوع نحو به
خاله اي دعه **والثالث** في معنى الزم نحو عليك في
العبادة اي الزم **والرابع** في معنى ايت نحو هبيل الصلوة
اي اتيها **والخامس** في معنى خذ نحو نازدا اي خذه والسياد
والسادس في معنى امهل نحو رويدد ليونا اي امهل وثلاثة منها بمعنى التا
ترفع الاسم على الفاعلية الاولى **والسابع** في معنى بعد نحو هبها
الشباب اي بعد **والثاني** شتان في اوراق نحو شتان زيد
وعداي افترقا **والثالث** سرعان بمعنى سرع سرعان زيد
اي سرع **النوع العاشر** **افعال ناقصة** سميت بها لكونها
محتاجا الى الخبر **الاسم** بالفاعل فهي كان وصار واهلج واسلم
وضل بات وماضى وما دام وما انفك لمس وماهرج وما زال

تامة

الصفة

زيد مصليا

وما يستحق منها بدخل على الجملة الاسمية فترفع الاسم وتصلب الخبر
فكان نحو كان زيد قايما وقد يكون تامة بالفاعل بمعنى وجد مثل كان
زيد اي وجد وقد يكون بمعنى صار نحو كان زيد غنيا وقد يكون فيها ضمير
لثان نحو قولك ان غدا ميت كان الناس صفوان وزيد نحو
قوله لعل كيف تكلمت كان في المهد صبيا **والص** للاستقبال اما من
صفة نحو صار المسح حافظا واما من حقيقة نحو صار الطين خفيا
واصبح واسى **واضحى** لا اقتران مضمون الجملة باوقاتهما مثل اصبح
زيد مصليا اي اقترن صلوته وقت الصبح وقد يكون هذه الافعال
تامة بمعنى دخل في وقتها نحو اصبح زيد اي دخل في وقت الصبح
وكذا **الاسى** **واضحى** **دخل** و **بات** لا اقتران مضمون الجملة لوقتها
نحو ظل زيد كاتبا اي اقترن كتابته زيد بجميع النهار و **بات** زيد نائما
اي اقترن نوم زيد بجميع الليل وقد يكون بمعنى صار نحو ظل مغير
حافظا و **بات** مغير غنيا اي صار دمازال دما برح و **ما فتى** و **ما انفك**
لا استمرارية ما بقا عليها نحو ما زال زيد امير اي استمر امارته و
ما برح زيد فقير اي استمر فقره و **ما فتى** عمر او فارسا اي استمر فراسته
و **ما انفك** بكر زاهدا اي استمر زهد و **ما دام** لتعيين امر زمان
ثبوت الخبر للاسم نحو جلس مادام كبريم قاريا اي عين

ابي عيسى جلوسك في زمان قرارة كريم وليس لشيء مضمون الجمل
 في زمان الحال تجلس زيد قاعا اي في الحال وتكون بمعنى الماضي
 ليس خلق الله مثله بمعنى المستقبل نحو قوله تعالى اليوم يا ايها
 ليس مصر وفا عنهم ويجوز تقديم اخباره الافعال على اسمائهم نحو
 كان قاعا زيدا على هذا القياس النوع العادي عشر افعال المتفاوتة
 وهي اربعة الاول عسى وهو غير متصرف ولا يشق منه مضارع
 واسم الفاعل واسم المفعول والامر والنهي واستعماله على نحو
 الاول ان ترفع الاسم وتنصب الخبر ويكون خبره فعلا مضارعا ان
 لله فخرج يكون بمعنى قارب نحو عسى زيد ان يخرج فزيد مرفوع
 لانه اسم وفاعله وان يخرج في محل النصب لانه قارب زيد خبره
 قارب زيد المرفوع ويجب ان يكون خبره مطابقا لاسم في الافراد
 والتسمية والجمع والتذكير والتانيث مثل عسى زيد ان يخرج
 ان يقوم وعسى الزيد ان يقوم وعسى الزيدون ان يقوموا
 وعسى هند ان تقوم وعسى الهند ان تقوموا وعسى الهنود
 ان يقوموا **النوع الثاني** من استعماله ان ترفع الاسم وحده و
 ذاك اذا كان اسم فعلا مضارعا ان فيكون المضارع
 في محل الرفع لانه اسم ويكون بمعنى قارب نحو عسى ان يخرج

زيد اي قرب خروجه فلا يحتاج في هذا النوع الى الخبر بخلاف النوع
الاول لانه لا يتم المقصود فيه بدون الخبر فيكون الاول ناقصا و
الثاني تاما والثاني كاد وهو ترفع الاسم وتنصب الخبر وخبره فعل مضارع
بغير ان نحو كاد زيد ينجي فزيد مرفوع باسم كاد ويجي في محل نصب
بانه خبره اي قرب ينجي زيد وقد يكون مع ان تشبيهه بالبعث
نحو كاد زيد ان يخرج وحكم باقي المشتقات من مصدره كحكم كاد
وان دخلت حرف النفي عليه ففيه خلاف قال بعضهم ان
حرف النفي يفيد معنى النفي وقال بعضهم لانه لا يفيد بل الاثبات
باق على حاله وقال بعضهم انه يفيد النفي في الماضي لا في المستقبل
والثالث كبر وهو ترفع الاسم وتنصب الخبر ويكون خبره فعلا
مضارعا بغير ان داما نحو كبر زيد ليقيل والرايع اوشك وهو
ترفع الاسم وتنصب الخبر ويكون خبره فعلا مضارعا مع ان
وبغير ان نحو اوشك زيد ان يخرج ويخرج وقال بعضهم ان
افعال المقاربة سبعة وهي هذه الاربعة وجعل وطفق واخذ
وهذه الثلاثة مرادفة بكرب وموافقة له في الاستعمال ايضا
النوع الثاني عشر افعال المدح والذم وهي اربعة ترفع الاسم وهو
فاعله الاول نعم اصله نعم بفتح الفاء وكسر العين فكبرت الفاء

الفاء اتباع العين ثم اسكنت العين للتخفيف وهو فعل مدح واسمه
 قد يكون اسم جنس معر فباللام مثل نعم الرجل زيد فالرجل مرفوع بانه
 فاعل نعم وزيد مخصوص بالمدح ومرفوع بانه مبتدأ ونعم الرجل خبره
 مقدم عليه او مرفوع بانه خبر مبتدأ محذوف اي نعم الرجل هو زيد
 فيكون على التقدير الاول جملة واحدة وعلى الثاني جملتين وقد
 يكون مضافا مضافا الى المعرف باللام نحو نعم صاحب الفرس زيد
 وقد يكون فاعله ضمير مستتر اميزا بكرة منصوبة مثل نعم رجلا
 وقد يحذف المخصوص اذا دل عليه قرينة مثل قوله تعالى نعم العبد
 اي اليوبس سياق الاية وشرط المخصوص ان يكون مطابقا
 للفاعل في التعريف والتذكير والتانيث والافراد و
 التثنية والجمع نحو نعم الرجل زيد ونعم الرجلان الزيدان ونعم الرجل
 الزيدون ونعمت المرأة هند ونعمت المرأتان الهندان ونعمت النساء
 الهندات **والثاني بئس** وهو فعل الذم اصله بئس من علم يعلم
 فكسرت الفاء لتبعية العين ثم اسكنت العين تخفيفا واسمه
 ايضا يكون احد الامور الثلاثة المذكورة محمى لنعم وحكم المخصوص بالذم
 حكم المخصوص بالمدح في جميع الاحكام نحو بئس الرجل زيد
 وبئس الرجلان الزيدان وبئس الرجال الزيدون وبئست

المرأة هند وبسيت النوا اثنان الهندان وبسيت النساء الهندات
 وبس صاحب الفرس زيد والثالث ساء وهو مرادف تس
 في جميع وجوه الاستعمال **والرابع** جند البفتح الحاء وضمها اصله جند
 بفتح الحاء وضم العين فكنت الباء الاولى وادغمت في الباء الثانية
 فصاحب على اللغة الاولى وعلى الثانية نقلت ضمها الى الحاء و
 ادغمت في الباء الثانية فصاحب وهو لا ينصل عن ذا في
 الاستعمال وهو مرادف نغم وفاعله ذا واعراب المخصوص
 بالمدح فيه كاعراب المخصوص في نغم في الوجهين المذكورين لكنه
 لا يربط بق فاعله اشتراطا في تلك الوجوه نحو جند زيد وجند الزيد
 وجند الزيدون وجند اهند وجند الهندان وجند الهندات و
 يجوز ان يكون قبله او بعده اسم موافق كمنسوب على التيسر او
 على الحال نحو جند ارجل زيد وجند ارجل زيدا وجند ارجل زيدا وجندا
 مذكورا كذا يجوز التصرف في هذه الافعال غير الحاق التام فيها
 ولهذا يقال لها افعال غير متصرفة **النوع الثالث عشر** افعال
 المتقلوب انما سميت به لان صدور ثامن القلب لا دخل
 فيها للجواهر ويسي افعال الشك واليقين ايضا لان
 بعضها للشك وبعضها لليقين وهي سبعة تدخل على الجملة

واعلم انه

على الجملة الاسمية وتنصب الجزئين على المفعولية ثلثة منها للظن وهي
علمت وظننت وحسبت نحو علمت زيدا فاضلا وظننته عروضا
 وحسبت بكرة عالما وقد يكون ظننت بمعنى اتهمت فلا يتعدى الى
 المفعول الثاني نحو ظننت زيدا اي اتهمته وثلثة منها لليقين وهي علمت
 ورايت ووجدت نحو علمت خالد فارسا ورايت زيدا كريا ووجدت
 عروضا شريفا وقد يكون علمت بمعنى عرفت ورايت بمعنى البصر
 ووجدت بمعنى البصر ووجدت بمعنى اصبت فيكون
 الى مفعول واحد نحو علمت زيدا اي عرفت ورايت زيدا اي البصر
 ووجدت زيدا اي اصبت وواحد منها مشترك بين الشك واليقين
 هو علمت نحو زيدا علمت كريا لليقين على حسب المقام وفي هذه الافعال
 لا يجوز الاقتصار على احد المفعولين لانها كاسم واحد لان المفعولين
 منزلة اسم واحد لان مضمونها معا هو المفعول به في الحقيقة فلو حذف
 احدهما كان كحذف بعض اجزاء الكلمة واذا التوسطت هذه الافعال
 فاعمال بين مفعوليهما او تأخرت عنها جازا بطلانها في العمل نحو ظننت
 فلانما وزيدا فلان ظننت فعلها والبطلان عليها متساويان وقال بعضهم
 ان عليها اولى على تقدير التوسط والابطلان اولى على تقدير التأخر
 واذا ازيدت الهمزة في اولى علمت ورايت صار استعدادين الى

ثلاثة مفاعيل نحو علمت زيدا وفاضلا وارايت مطلباً شيراً
حافظاً وذاك مخصوص بهذين الفعلين دون اخواتهما
وهذا اسموع عن التعريب خلافاً للاختش فانه يجوز زياناً
في جميع هذه الافعال قياساً على علمت نحو طننت واخلت
واوجدت وازعمت زيدا وفاضلاً وسوى هذه الافعال
افعال اخرى تعدى الى مفاعيل ثلاثة ايضا مثل ابانوا واءخبروا
خبر نحو اثبات عمر وازيد فاما ما اعلم انه لا يجوز حذف المفعول
الاول من المفاعيل الثلاثة ولكن يجوز حذف المفعولين
الاخيرين معا ولا يجوز حذف احد المفعولين الاخيرين وذكر
الاول والثاني التباسية فبعبه خواصل الاول الفعل مطلقاً سواء
كان لازماً او متعدياً اسماً او متفامضياً او مستقبلاً امراً ونهياً
وكل فعل يرفع الفاعل نحو قام زيد فزيد مرفوع لانه فاعل ونحو
يضرب زيد فاذا كان فعلاً لازماً فيرفع الفاعل فقط وهو اسم
الشيء المد الفاعل المعلوم حال كونه الفعل مقدماً عليه نحو ما
مروا اذا كان متعدياً فيجب المفعول به ايضا وهو اسم وقع عليه
فعل الفاعل نحو ضربت زيدا فزيد منصوب لانه مفعول
به ولا يجوز تقديم الفاعل نحو ضربت زيدا فزيد منصوب لانه

لانه مفعول به ولا يجوز تقديم الفاعل على الفعل بخلاف المفعول
فان تقديمه جائز ولا يجوز حذف الفاعل بخلاف المفعول فان
حذفه جائز والثاني المصدر وهو اسم حذف اسبق منه الفعل
والثالثي مصدر لان الفعل المصدر منه من حيث الاستقاق
فيكون محله قال البصريون ان المصدر اصل والفعل فرع
لاستقلاله بنفسه وعدم احتياجه الى الفعل بخلاف الفعل فانه
غير مستقل وحتاج الى المصدر قال الكوفيون الفعل اصل
لان اعلان المصدر فاعله والضمح منه نحو قام قيا فاعل قيا فاعله
تسقيت الواو يا كافي ونحو قادم قوا فاصح قوا ما نصح قادم ولا شك
ان دليل ان المصدرين بدل على اتصاله الفعل في اعلان فقط فلا يلزم
منه اتصاله مطلقا ولو كان هذا القدر مقتضيا للاتصاله مطلقا يدم ان
يكون بعد اكرم اضلا و باقي الاشارة فرعا ولا قابل به واعلم ان المصدر
يعمل على فعه فان كان فعله لازما فرفع المفاعل فقط نحو اعجبني قيام
زيد والكان تصديا فيصيب المفعول به ايضا نحو اعجبني ضرب عمرو افرده
في التالين محرورا لفظا لا مضافة القدر اليه ومرفوع معنى لله فاعله وانما
على انواع احدثها ان يكون مضافا الى الفاعل ويذكر المفعول منصوبا
كالتمثال المذكور وتاتيا ان يكون مضافا الى الفاعل ولم يذكر المفعول

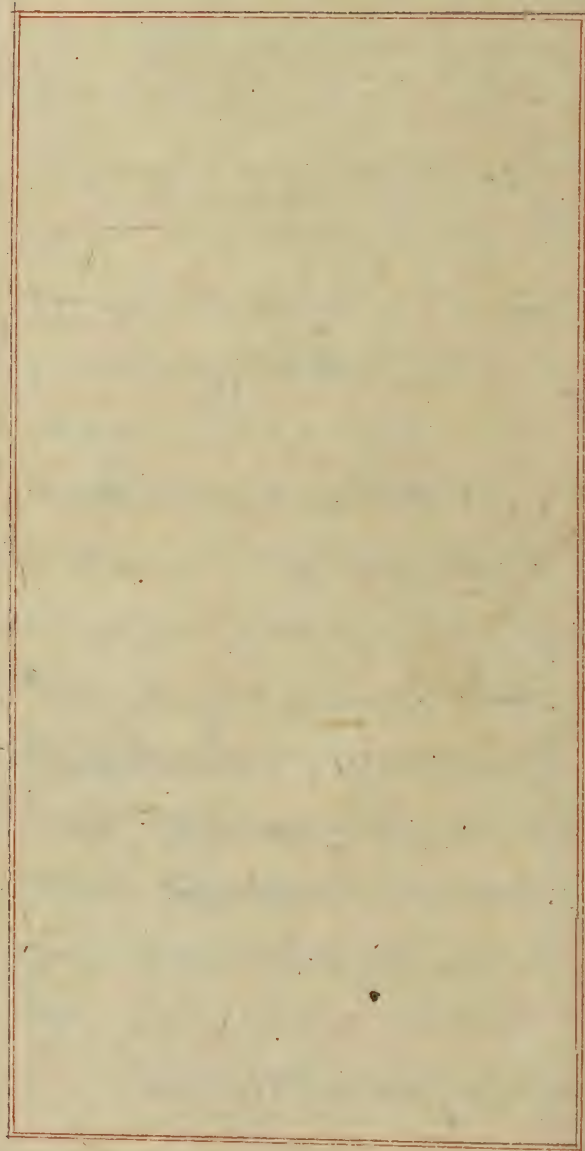
نحو عجب من ضرب زيد اي من ان ضرب زيد وثالثها ان يكون
 مضافا الى المفعول خال لونه مبنيا للمفعول القايم مقام الفاعل نحو عجب
 من ضرب زيد اي من ان ضرب زيد ورابعها ان يكون مضافا الى
 المفعول ويذكر الفاعل مرفوعا نحو عجب من ضرب اللص احدا
 وواحد سها ان يكون مضافا الى المفعول وحذف الفاعل نحو
قوله تعالى الايام الا ان من دعاء الخيرة ان هذا الصو

المذكورة حازت في المصدر المتعدي واما في المصدر اللازم قصود
 واحدة وهي ان تضاف الفاعل نحو اعجبني فتعود زيد وفاعل
 المصدر لا يكون مستترا ولا يتقدم معمولة عليه والثالث اسم
 الفاعل وهو اسم اشتق من الفعل لذات من فعل ويعمل
 عمل فعله كالمصدر فان كان متقاسم الفعل اللازم يرفع الفاعل
 فقط نحو زيد قايم البوه والكان متقاسم التعدي يرفع الفاعل
 وينصب المفعول به نحو زيد صارب البوه عمر واد شرط عمله ان
 يكون بمعنى الحال او الاستقالي وانما اشترط باحدهما لئلا
 المتشابهة بالفعل لانه لما كان مشابها بالفعل المضارع بحسب اللفظ
 في عدد الحروف والحركات والكنات كان ح مشابها
 بحسب المعنى ايضا وشرط ايضا ان يكون معتمدا على المتداوي يكون

يكون خبراً عنه مثل ما مراد على الموصوف فيكون صفة له كخوفرت برجل
 ضارب ابنه جارية او على ذي الحال فيكون حالاً عنه كخوفرت برجل ابنه
 البوه او على النفي والاستفهام بان يكون قبله حرف النفي او الاستفهام نحو
 ما قائم ابو زيد او قائم ابو زيد او على الموصول فيكون صلة له نحو الضارب البوه
 عمرا وان لم يوجد احد الشرطين لا يعمل اصلاً بل يكون حينئذ مضافاً الى الفاعل او
 المفعول والكان اسم الفاعل معروفاً باللام يعمل على كل حال سواء كان بمعنى الماضي
 او الحال او الاستقبال وسواء كان معتمداً على احد الامور المذكورة او غير معتمداً
 نحو الضارب عمراً امس او هذا او الان زيد او اعلم ان اسم الفاعل الموصوع
 للمبالغة كضارب وضروب ومضروب بمعنى كثر الضرب وعليه معنى كثر العلم
 وحذف بمعنى كثر الخبز مثل اسم الفاعل الذي ليس للمبالغة في العمل وان كانت
 مثابته بالفعل لكنهم جعلوا ما فيه من زيادة المعنى قائماً مقام ما زال من المثابته
 اللفظية والرابع اسم المفعول وهو اسم مشتق من الفعل لذات من وقع
 عليه الفعل وهو يعمل عمل فعل مجهول فيرفع اسماً واحداً بانه قائم مقام الفاعل
 بشرط عمله كونه بمعنى الحال او الاستقبال والاعتماد على مبتدأ كما في اسم
 كوزيد مضروب علامة او الموصوف نحو خارطة زيد مضروب علامة او الموصول
 نحو المضروب علامة قائم او على النفي والاستفهام نحو ما مضروب علامة او المضروب
 علامة واذا انتفى احد الشرطين انكسر من انتفى عمله وجب يلزم اضافته الى البعد
 واذا دخل عليه الالف واللام يكون مستغنياً عن الشرطين في العمل كخوارق الكهنة
 علامة وانما من الصفات المشبهة وهي الاسم المشتق من الفعل اللازم للدلالة على ثبوت
 مصدره فاعلم ان سبيل الاستمرار والدوام بحسب الوضع وانما سميت مشبهة لانها
 شبهت اسم الفاعل في التذكير والتأنيث والافراد والتثنية والجمع وهي تعمل على فعلها

نحو حسن و حسنون او على قياس ضارب ضاربان ضاربون ويكون
صحيح اسم الفاعل قياسا وصيغتها سماعيا مثل حسن وصوب وشديد وال
المضاف وهو كل اسم اضيف الى اسم آخر بتقدير حرف الجر في الاسم
للأسم الثاني وهو محذوف عن التثنية والدم وما يقوم مقامه من نونى التثنية
لاجل المضافه وهي على نوعين لفظية وهي اضافة الصفة الى معمول نحو ضارب
وضارب بازيد وضاربون زيد وهي بغير التخفيف فقط ومعنوية وهي ما لوى ذلك
اما ان يكون المضاف غير الصفة او صفة لكن لا يكون مضافه الى معمول او
بغير التعريف مع المضاف اليه المعنوية والتخصيص مع المضاف اليه المذكر
بمعنى اللام ان لم يكن المضاف اليه من جنس المضاف ولا ظرفه كغندم زيد واما
من المكان من جنس كوخان فقه واما بمعنى في المكان طافا كخوضت اليوم
ومضاج البلد والبع الاسم التام وهو كل اسم يتم بان يكون في آخره نون
او ما يقوم مقامها من نونى التثنية والجمع او يكون في آخره مضاف اليه وهو
المذكور على انها تميز لما فيه منه الابهام كورطل زيدا ومنوال سمنا وقفير ان
وعشرون درهما وما في الساء قدر راحة سحاما والمعنوية منها عددان
المراد من الفاعل المعنوية ما يعرف في القلب وليس للسان حظ فيه الاول
ما يعمل في المبتدأ والخبر وسواء المبتدأ اى حلو الاسم عن النوازل اللفظية
كوزيد منطلق والثاني ما يعمل في الفعل المضارع وهو صيغة رفع الفعل المضارع
موقع الاسم كوزيد يعلم فعلم مرفوع لصي وقوم مرفوع الاسم اذ يصح ان يقال
في موصوفه عالم فعلم مرفوع وعلم اكثر اللواتي في الفعل المضارع كوزيد
عن النوازل كوزيد عالم عامل وهو مختار ابن مالك في تحت بحر في

68



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله على نعمائه الشاملة والآلاء الكاملة والصلوة
والسلام على سيد الأنبياء محمد المصطفى وآله المحبطين
أَنَّ الْعَوَامِلَ فِي الْحَوْضِ عَلَى مَا أَلْفَهُ الشَّيْخُ الْإِمَامُ أَفْضَلُ عِلْمَاءِ
الْإِسْلَامِ عَبْدُ الْقَاهِرِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ الْجَرَجَانِيِّ سَقَى اللَّهُ فَمْرَهُ
وَجَعَلَ الْجَنَّةَ مَثْوًى لَهُ مَالَهُ عَامِلٌ لِبَعْضِهَا لَفْظِيَّةٌ وَلِبَعْضِهَا مَعْنَوِيَّةٌ
فَالْفِظِيَّةُ مِنْهَا عَلَى ضَرْبَيْنِ سَمَاعِيَّةٌ وَقِيَاسِيَّةٌ فَالسَّمَاعِيَّةُ
مِنْهَا أَحَدٌ وَتَسْعُونَ عَامِلَةٌ وَالْقِيَاسِيَّةُ مِنْهَا سَبْعُونَ عَامِلًا
وَالْمَعْنَوِيَّةُ مِنْهَا عِدَادُهَا وَتَتَنَوَّعُ السَّمَاعِيَّةُ مِنْهَا عَلَى
ثَلَاثَةِ عَشْرَ لَوْعًا **النَّوعُ الْأَوَّلُ حُرُوفُ مُتَجَرِّدَاتِهَا سَمْعِيَّةٌ**
وَتُسَمَّى حُرُوفًا جَامِرَةً وَهِيَ سَبْعَةٌ عَشْرَ حُرُوفًا أَبَا

الباء لا لصاق حقيقة او حكما نحو به داء ومزيت بزبد
 اي التصق مزوري بكان يقرب منه زيد ولا يستعانة
 نحو كتبت بالقلم وقد تكون للتعليل نحو قوله تعالى انكم ظلمتم
 انفسكم باخذكم العجل والله صاحبه نحو اشترى الفرس
 بسرجه وللتعديده نحو ذيب الله بنور هم وذبيت بزبد
 اي اذبيته وللمقابلة نحو اشترى الفرس العبد با
 لفرس وللقسم نحو بالله لا فعلن كن او للظرفية نحو زيد
 بالبلد وللزيادة نحو قوله تعالى ولا تقوا بايديكم الى
 المهلكة **ومن** لا ابتداء الغاية نحو سرت من البصر
 الى الكوفة وبت من اول الليل الى اخره وللتبعية نحو
 اخذت من الدار ايام وللتبيين نحو قوله تعالى فاجنبوا
 الرجس من الاوثان اي الرجس الذي هو الاوثان
 وللزيادة نحو قوله تعالى يغفر لكم من ذنوبكم **وعن**
 للبعد والمجاورة نحو ميت السهم عن القوس
والى لا انتهاء الغاية نحو سرت الى الكوفة وبمعنى مع
 قليله نحو لا تأكلوا أموالهم الى أموالكم اي مع أموالكم و
 قد يكون ما بعد هاء اخلا في ما قبلها ان كان ما بعدها

من جنس ما قبلها نحو قوله تعالى فاعسلوا وجوهكم
 وايدكم الى المسافر وقد يكون ما بعد هذا اخلا
 في ما قبلها نحو قوله تعالى ثم اتوا الصيام الى الليل وفي
 النظر فيه نحو المال في الكيس ولا يستعمله نحو قوله تعالى
 ولا صلتكم في جد مع الخل واللام للاختصاص نحو الخجل
 للفرس وللزيادة نحو ردت لكم بعض الذي تستعملون
 وللتذكير نحو المال لزيد وللتعليل نحو جئتك لا كرامك
 وللقسم نحو لله لا يؤخر الاجل وللعاقبة نحو لزم الشر
 للتقوية **ورب** للتقليل ويكون مجرورة بكسرة مؤنونة
 ويكون متعلقه فعلا ما فيها مثل رب رجل كريم لقيته
 وقد يدل خل على الضمير المبهم الذي يكون ميمزة مكررة منه
 نحو رب رجل لقيته **وعلى** للاستعلاء نحو زيد على السطح
 وعليه دين وقد تكون بمعنى الباء نحو مرهات **واك**
 للتشبيه نحو زيد كالاسد وقد تكون زائدة كقوله
 تعالى ليس كمثله شيء اي ليس مثله شيء **وقد** **وقد**
 لا بد من الفايده في الرمان الماضي نحو ما رايتك من يوم
 او من يوم الجمعة اي اسد او عذرة وبيتي اياه كان ليم

كان يوم الجمعة وقد تكونان جميع الددة نحو مائة بيتة من
 او منذ يومين اي جميع مدة القطاع سويته اياه يومان
وحتى لا انتهاء الغاية في الزمان نحو تمت البارجة حتى
 الصبح وفي المكان نحو سرت البهل حتى السوق ولله صفة
 نحو قوت وردى حتى الدعاء اي مع الدعاء وما بعدها
 يكون داخل في حكم ما قبلها نحو اكلت احدى راسها
 هي مختصة بالاسم الظاهر بخلاف الى فلا يقال حتى
 ويقال اليه **والواو** للقسم وهي لا تدخل الا على
 الاسم الظاهر لا الضمير نحو والله لا اتشرب بن الحمر
 وقد تكون بمعنى رب نحو وعالم يعمل بعلمه اي رب
 عالم يعمل بعلمه **والتاء** للقسم وهي لا تدخل الا على اسم
 الله تعالى نحو تا الله لا ضربت نريد او اعلم الله لا بد
 للقسم من الجواب فان كان جوابه جملة اسمية
 فان كانت مثبتة وجب ان تكون مصدرية وان
 لام الابتداء نحو والله ان زيد اقايم والله نريد
 قائم وان كانت منفية كانت مصدرية بما لا وان
 نحو والله ما نريد قائم والله لا نريد في الدالة

ووالله ان زيدا قائم وان كان جملة فعلية فان كانت
 مثبتة كانت مضمرة باللام وقد او باللام وحده
 نحو والله لقد قام زيد والله لا فعلى كذا وان كان
 منفية فان كانت فعلا ماضيا كانت مضمرة بما مثل
 والله ما قام زيد وان كانت فعلا مضارعاً كانت مضمرة
 بما ولا ولن مثل والله ما فعلت كذا والله لا فعل
 كذا والله لن افعل كذا وقد يجزى جواب القسم
 ان كان قبل القسم جملة كالمجمل التي وقعت
 جوابه نحو زيد عالم والله اي والله ان زيدا عالم
 والله اي والله ان زيدا عالم او كان القسم واقعا
 بين اجزاء الجملة نحو زيد والله عالم **وحاشا**
وعدا اكل واحد منها لا يستثناء مثل جاء في القوم
 حاشا زيد وخلو زيد وعدا زيد وقال بعضهم ان
 الاسم الواقع بعدها قد يكون منصوبا على المفعول
 وحاشا يكون هذه الالفاظ افعالا والفاعل فيها
 ضمير المستتر كافي جاء في القوم حاشا زيد
 وخلو زيد وعدا زيد او اذا وقعت خلو وعدا

وحياء

وعن بعد ما اوفي صدر الكلام لغيتا للفعلية
 نحو ما خلا زريد او ما عد ازيد او خلا البيت زريد
 وعد القوم زريد النوع الثاني حروف مشبهة با
 لفعل قد حل على المبتدأ والخبر تنصيب الاسم
 وترفع الخبر وهي ستة احراف **ان** وان التحقيق
 مضمون الجملة نحو ان زيد اقائم اي حققت قيامه و
 بلغني ان زيد انطلق اي بلغني ان يذهب **وكان**
 وهي للتشبيه نحو كان زيد اسداً **ولكن** وهي للاعتراض
 اي لمفع التوهم الناشي من الكلام السابق ولهذا
 لا تقع الا بين الجملتين اللتين تكونان
 متغايرتين بالمفهوم مثل غاب زيد لكن بكر احضر وما
 جاءني زيد لكن عمر جاءني **وليت** وهي للتمني مثل
 ليت زيد اقائم اي اتمنى قيامه **ولعل** وهي للترجي
 مثل لعل السلطان عادل والفرق بين التمني والترجي
 ان الاول يستعمل في الممكنات كما مر وفي المتعذر
 مثل ليت الشباب يعود والثاني مخصوص بالممكنات
 فلا يقال لعل الشباب يعود **وتدخل** ما الكاف على

المراد

جميعها فتلقها عين العمل كقوله تعالى اِنَّا اللّٰهُ اِلٰهٌ وَاحِدٌ النوح
الثالث ما ولا المشبهة ان بليس في النفي والدخول
على الابتداء والخبر ترفعان اليا سم وتنصبان الخبر
وما تدخل على المعرفة والنكرة ولا لا تدخل الا على النكرة مثل
ما زيد قائما ولا رجل ظريفا النوح الرابع حروف تنصب الاسم
فقط وهي سبعة **الواو** بمعنى مع نحو استوى الماء
والخبيثة **والاي** وهي للاستثناء وهو متصل نحو جاءني
القوم الامريء ومنقطع نحو ما جاءني القوم الاحمار **وايا**
وهي لنداء القريب والبعيد **وايا وبيا** وهما لنداء
البعيد **واي والهزة المفتوحة** وهما لنداء القريب
وبهذه الحروف الخمسة تنصب الاسم اذا كان مضافا
الى اسم آخر نحو يا عبد الله وايا غلام زيد وبيا شريف
القوم واي افضل القوم واعبد الله وترفع الاسم بلا
تنوين ان لم يكن ذلك الاسم مضافا مثل يا زيد ويا رجل
النوع الخامس حروف تنصب الفعل المضارع وهي
اربعة **احرف** **ان** **ولن** **وكي** **واذن** فان الزمان الاستعانة
تستقبل ان دخلت على المضارع مثل ارجو ان تقوم و

ولا يصح أن دخلت على الماضي نحو أعجبتني أن خرجت و
 لست من مصدرية ولكن لتأكيد في المستقبل مثل لن تراه
 واسمها لا أن عند التحليل فحذفت الهزة للتخفيف
 فصارت لأن ثم حذفت الألف لالتقاء الساكنين
 فبقيت **لن** **وكي** للتعليل والسببية أي يكون ما قبلها
 سببا لما بعده نحو أسلمت كي أدخل الجنة وإذن
 للجواب والجزاء وهو لا يتحقق إلا في التمران المستقبل
 فهي لا تدخل إلا على الفعل المستقبل مثل اذن تدخل
 الجنة في جواب من قال أسلمت **النوع السادس**
حروف تجزم الفعل المضارع وهي خمسة أحرف
 لم ولما ولا لم الألف والنهي وإن فلم تجعل المضارع
 ماضيا منفيا نحو لم يضرب بمعنى ما ضرب ولما مثل لم
 لكنها مختصة بالأستغراق مثل ما يضرب زيد أي
 ما ضرب زيد في شيء من الأزمنة الماضية **ولام الأمر**
 هي لطلب الفعل ما عمن الفاعل الغائب مثل
 ليضرب زيد أو عن الفاعل المتكلم مثل لا يضرب و
 ولنضرب أو عن المفعول الغائب مثل ليضرب زيد

او عن المفعول المخاطب مثل **لنضرب** او عن المفعول المتكلم
 مثل **لا تضرب** و**لنضرب** **ولا للنبي** وهي ضد لام الهمزة
 لطلب ترك اما عن الفاعل الغائب او المخاطب او المتكلم
 مثل **لا يضرب** و**لا تضرب** و**لا اضرب** و**لا لنضرب** او عن
 المفعول الغائب او المخاطب او المتكلم مثل **لا يضرب** و**لا**
تضرب و**لا اضرب** و**لا لنضرب** و**ان** هي تدخل على الجملتين
 والمجمله الاولى الى ان تكون فعلية والثانية قد تكون
 فعلية وقد تكون اسمية وتسمى الاولى شرطا والثانية
 جزءا او الشرط وحده فعل ومضارع ففتحتم الفعل المضارع
 على سبيل الوجوب مثل **ان تضرب اضرب** و**ان تضرب**
 مضرب وان تضرب فزيد مضارب وان كان المجرء
 وحده فعل مضارع ففتحتم له على سبيل الجواز نحو
 ان مضربت اضرب **النوع السابع اسماء تجزم الفعل المضارع**
 حال كونها مشتملة على معنى ان وتدخل على الفعلين
 ويكون الفعل الاول سببا للفعل الثاني ويسمى
 الاول شرطا والثاني جزءا فان كان الفعلان مضارعين
 وكان الاول مضارعا دون الثاني فالمجرء واجب

في الكلام الشرط والجزاء
 في قوله من عا

٤٠٠

واجب في المضارع وهي تسعة أسماء **من وما ومتى**
ومهما وأي وأين وأتى وأحيى وأدما فمن لا يستعمل
 إلا في ذوات العقول مثل من يكرمني أكرمه أي إن يكرمني
 أكرمه زيد وإن يكرمني عمرو أكرمه **وما** هو يستعمل في
 غير ذوات العقول غالباً نحو ما تشتر اشتري إن تشتر
 الفرس اشتري الفرس وإن تشتر الثوب اشتري الثوب **ومتى**
 هو للزمان مثل متى تذهب أذهب أي إن تذهب هب اليوم
 أذهب اليوم وإن تذهب غد أذهب غد **ومهما** هو للزمان
 مثل مهما تذهب أذهب أي إن تذهب اليوم أذهب اليوم
 وإن تذهب غد أذهب غد **وأى** هو لا يستعمل في
 ذوات العقول وغيرهم وتكرمه إلا مضافاً مثل أكرمه
 يضربني يضربه أي إن يضربني زيد يضربه وإن يضربني
 عمرو يضربه **وأينما** هو للمكان مثل أينما تمش أمش أي
 إن تمش إلى المسجد أمش إلى المسجد وإن تمش إلى
 السوق أمش إلى السوق **والى** هو أيضاً للمكان مثل
 ألى تكن أكن أي إن تكن في بلدة أكن في البلدة وإن
 تكن في البادية أكن في البادية **وحينما** هو للمكان

مثل حيثما تفعد أقعد أي التفعد في القرية أقعد في القرية
 أقعد في القرية وإن تفعد في البلدة أقعد في البلد
وإدما بولزمه أن مثل إذا ما تفعل أقفل أي إن تفعل الآن
 أقفل الآن وإن تفعل غد أقفل غد أو إن كان الفعل الثاني
 مضارعاً دون الأول فالوجهان في المضارع الجزم و
 الرفع مثل متى كتبت أكتب **النوع الثامن أسماء تنصب**
أسماء نكرة على التبرؤ بي أربعة أسماء الأول لفظ عشرة
 إذا رُكبت مع أحد أو اثنين أو ثلاثة أو أربعة أو خمسة
 أو ستة أو ثمانية وكذا أو تسعة وكذا عشرة ون
 ثلثون وأربعون وخمسون وستون وسبعون و
 ثمانون وتسعون رُكبت أو لا لأنها من درج
 تحت الاسم التام الذي من العوامل القياسية فالكا
 التمييز مذكراً فطريق التركيب في لفظ أحد واثنين مع
 عشر أن نقول أحد عشر رجلاً واثنان عشر رجلاً
 بتدكير الجزئين وإن كان مؤنثاً فنقول إحدى عشر
 امرأة واثنان عشر امرأة بتأنيث الجزئين و
 غيرهما إلى التسع مع عشر أن نقول للتمييز المذكور

أو سبعاً

74
المذكر ثلثة عشر رجلا واربعة عشر رجلا الى تسعة
عشر رجلا بتانيث الجزء الاول وتذكر الجزء الثاني
ولقول للتمييز المؤنث ثلث عشرة امرأة واربع
عشرة امرأة الى تسع عشرة امرأة بتذكر الاول و
تانيث الجزء الثاني واما طريق التركيب في الاحد و
الاثنين الى تسع مع عشرين و اخواته الى تسعين
على سبيل العطف فان كان التميز مذكرا فنقول في
الواحد والاثنين لا في غيرهما احد وعشرون رجلا
واثنيان وعشرون رجلا بتذكر الجزء الاول والثاني
التمييز مؤنثا فنقول احدي وعشرون امرأة واثنان
وعشرون امرأة بتانيث الجزء الاول وطريق التركيب
في غيرهما الى التسع ان نقول في المذكر ثلثة وعشرون
رجلا بتانيث الجزء الاول وفي المؤنث ثلث وعشرون
امرأة بتذكر الجزء الاول وعلى هذا القياس الى
تسع وتسعين **والثاني** كم معناه عدد مبرهم وهو
على نوعين احدهما استفهامية ان كان متضمنا لتع
الاستفهام وهو ينصب التميز مثل كم رجل ضربته و

الشيء خبرية ان لم يكن متضمنا للمعنى الاستفهام وهو ينصب
التمييز كان بينهما فاصلة مثل كره غدي رجلا وان كان
فاصلة فتتميزه حجة ومرا باضافته اليه مثل كره رجل ضربه
وكم غلوم اشتريت **والثالث كذا** فهو مركب من كان
التبعية وهذا اسم الاشارة ولكن المراد منه عدد
مبهم ولا يكون متضمنا للمعنى الاستفهام مثل كذا رجلا
عندي **والرابع كائين** فهو مركب من كان التشبيه
واي ولكن المراد منه عدد مبهم لا مع المعنى التوكيدي
مثل كائين رجلا لقيت وقد يكون متضمنا للمعنى الاستفهام
لخوكاين درهما عندك **النوع التاسع اسماء تستعمل**
اسماء الافعال لان معانيها افعال وهي تسعة
سنة منها موضوعات لامر المحاضر تنصب الاسم
على المفعولية **احد همارا ويد** فانه موضوع لامه
وهو يقع في اول الكلام مثل رويد زيد اي
امهل زيد او ثانيا **هابل** فانه موضوع لدع مثل بله
زيد اي دع زيد او **ثالثا دوتك** فانه موضوع
لخذ مثل دوتك زيد اي خذ زيد **او رابعها غلب**

عليك فانه موضوع لا لزوم مثل عليك زيد اي الزم
زيد او خامسها **احتبيل** فانه موصول لا يت مثل
حييل الثريد اي ايت الثريد وسادسها **فانه**
موضوع لحد مثل ها زيد اي خذ زيد او قد جاء فيه
ثلاث لغات اخرها **ها** بسكون الجزمة مكان الالف
وهاء بزيادة الجزمة المكسورة وهاء بزيادة الجزمة
المفتوحة ولا بد لهذه الالف من فاعل وفاعلها
ضمير المتخاطب المستتر فيها وتلك منها موضوعة
للفعل الماضي وترفع الالف بالفاعلية **احد** **ها** **بيها**
فانه موضوع لبعث مثل بيها زيد اي بعد زيد
وثانيها شتان فانه موضوع لا يفرق مثل شتان
زيد وعمر واي افرق زيد وعمر **وثالثها سرعان**
فانه موضوع لسرع مثل سرعان زيد اي سرع
زيد النوع **العاشر الافعال الناقصة** وانما سميت
افعالا ناقصة لانها لا تكون بمجرّد الفاعل كل ما
تامّا فلا تخلو عن نقصان وهي تدخل على الجملة
الاسمية اي المبتدأ والخبر ترفع الجزء الاول

وتنصب الجزء الثاني ويسمى الجزء منها الاول منها
اسما والجزء الثاني منها خبرا وهي ثلثة عشر فعلا
الاول كان وهي تجي لمعينين ناقصة وتامة فإ
لناقصة تجي على معينين أحدهما ان ثبت خبر حالها
في الزمان الماضي سواء كان ممكن الا لقطع مثل كان
زيد قائما او ممنوع الا لقطع مثل كان الله عليهما
وقائهما. نيهما ان تكون بمعنى صار مثل كان الفقير
غنيا اي صار غنيا والتامة تتم لفاعلها فلا تحتاج الى
الخبر فلا تكون ناقصة وحيد تكون بمعنى ثبت
مثل كان زيد اي ثبت زيد **والثاني صار** وهي
لا تنقل الاسم من حقيقة الى حقيقة اخرى مثل
صار الطين خزفا او من صفة الى صفة اخرى مثل
صار الفقير غنيا وقد تكون تامة لا تنقل من مكان
الى مكان آخر وحيد تنعدي بالي نحو صار زيد
من بلد الى بلد **والثالث اصبح** والرابع **امسى** و
الخامس اضحى هذه الثلثة لا فتر ان مضمون الجملة
باوقاتهما التي هي الصباح والمساء والضحى والنحو اصبح

نحو اصبح زيد غنيا مغناه حصل غناه في وقت الصبح ونحو
 ومسى زيد حاكما مغناه حصل حكمه في وقت المساء ونحو
 افصح زيد قاريا مغناه حصل قرأته في وقت الضحى وبن
 الثالثة قد تكون بمعنى صار مثل اصبح الفقيه غنيا واسم
 زيد كاتب او افصح المظلم منيرا وقد تكون تامة مثل
 اصبح بمعنى دخل في الصباح وامسى زيد اي دخل
 في المساء وافصح بكر اي دخل في الضحى **والسادس**
ظل والسابع بات وبما لا قتر ان مضمون الجملة
 بوقتها اي النهار والليل فظل لا قتر ان مضمون
 الجملة بالنهار وبات لا قتر ان مضمون الجملة بال
 ليل نحو ظل زيد كاتب اي حصل كتابته في النهار
 وبات زيد نائما اي حصل نومه في الليل وقد
 تكونان بمعنى صار نحو ظل الصبي بالغ وبات الشب
 الشبات شيئا **والثامن ما تبرح والتاسع ما قتي**
 وقد يقال ما قتا والعاشر ما دل والحادي عشر
ما انفك وكل واحد من هذه الافعال الا
 رابعة تدل وام ثبوت خبرها لا سميها مثل ما تبرح

زيد عالما وما فتى زيد قائما وما زال زيد فاضلا وما انقضت
بكر عاقلا **والثاني عشر مادام** وبني لتوقيت شئ بمدة
ثبوت الخبر خبر حال اسمها فلا بد من ان تكون قبلها جملة
فعلية او اسمية مثل اجلس مادام زيد جالسا وزيد قائم
مادام عروفا **والثالث عشر ليس** وبني لثبوت
الجملة في الزمان الحال وقال بعضهم في كل زمان نحو
ليس زيد قائما علم ان تقديم اخبارها على اسمها جائز
صحتها وعملها مثل كان قائما زيد وعلى بن الهيثم في
البواقي وايضا لتقديم اخبارها على انفسها جائز
ليس والافعال التي كان في اولها ما وقال بعضهم تقديم
اخبار هذه الافعال على انفسها ايضا جائز سوى ما دام
مثل قائما كان زيد اما تقديم اسمائها عليها فغير جائز
اسمها فاعلمها والفاعل لا يجوز تقديمه على الفعل علم
ان حكم مشتقات هذه الافعال حكم هذه الافعال في العمل
النوع الحادي عشر افعال المقاربة وانما سميت بهذا
الا سم لا لتبادل على المقاربة وهي امر بعل **الاول عشر**
وتدخله ناء التانيث ساكنة مثل عسرت وهو غير مضرب

الاول ٢

وهو غير منصرف فلا يشتق منه مضارع واسم فاعل واسم
 مفعول وامر ونهي وعمله على النوعين الاول ان يرفع الاسم وهو
 فاعله وينصب المخبر ويكون خبره الفعل المضارع مع ان
 وجبت يكون بمعنى قارب مثل عسى زيد ان يخرج فزيد
 مرفوع بانه اسمه وان يخرج في موضع النصب بانه خبره
 بمعنى قارب زيد الخروج والمخبر يكون مطابقا للاسم
 في الاخراد والتشبيه والمجوع والتذكير والتانيث نحو عسى
 الزيد ان يقوم وعسى الزيدون ان يقوموا وعسى
 الهند ان تقوم وعسى الهند ان تقوموا وعسى الهند
 ان يقيم النوع الثاني من النوعين المذكورين ان يرفع
 الاسم وحده وذلك اسمه فعلا مضارعا مع ان فهو في
 محل الرفع بانه اسمه وجبت يكون بمعنى قرب مثل عسى
 ان يخرج زيد اي قرب خروجه فلا يحتاج في هذا الوجه
 الى المخبر بخلاف الوجه الاول لانه لا يتم المعنى المقصود
 بدون المخبر فيكون الاول ناقصا والثاني تاما **والثاني**
كاد وهو يرفع الاسم وينصب المخبر وخبره الفعل المضارع
 بغير ان وقد يكون مع ان تشبيها له بعسى مثل كاد

زيد ان يقوم
 و هذا اي ان
 اذا كان الفاعل
 كان نقرا فليس
 شرطاً

زيد يحي فزيد مرفوع بانه اسم كاد ويحي في محل نصب بانه
خبره معناه قارب زيد مجيأ وحكم المشتقات من مصدر
الحكم كاد مثل لم يكن زيد يحي وان دخل عليه حرف النفي
ففيه خلاف قال بعضهم ان حرف النفي يفيد معنى النفي
وهو الصحيح وقال بعضهم انه لا يفيد النفي بل الاثبات
باق على حاله وقال بعضهم انه لا يفيد معنى النفي في
المستقبل **والثالث كرب** وهو يرفع الاسم وينصب المحب
وخبره يحي فعلا مضارع ادا ما بغير ان نحو كرب زيد في
والرابع او شك وهو يرفع الاسم وينصب المحب
الفعل المضارع مع ان او بغير ان مثل او شك زيد
ان يحي او شك زيد يحي وقال بعضهم ان افعال
القائمة بسبعة هذه الاربعة المذكورة وجعل
طوق واخذ وهذه الثلاثة مرادف لكرب وموافق
له في الاستعمال **النوع الثاني عشر افعال المدح والذم**
وهي اربعة افعال **الاول يقيم** اصله يقيم بفتح الفاء و
كسر العين فكسرت لا تبايع العين ثم اسكنت العين
للتخفيف وهو فعل مدح وفاعله قد يكون الاسم

اسم جش معر فباللام مثل نعم الرجل زيد فالرجل مرفوع بانه
 فاعل نعم وزيد مخصص بالمدح مرفوع بانه مبتدأ ونعم
 الرجل خبره المقدم عليه او مرفوع بانه خبر مبتدأ محذوف
 وهو الضمير فقد يره نعم الرجل هو زيد فيكون على التقدير
 الاول جملة واحدة وعلى التقدير الثاني جملتين وقد
 فاعله اسماء مضافا الى معرف باللام مثل نعم صاحب الفرس
 زيد وقد يكون ضمير المستتر اعمير ابتكرة منصوبة مثل نعم
 رجلا زيد والضمير المستتر مرجع الى معهود ذهني وقد
 يحذف المحذوف المخصوص اذا دلّت عليه قرينة
 مثل نعم العبد اي اليوب والقرينة سياق الاية و
 شرط المخصوص ان يكون مطابقا للفاعل في التذكير
 التانيث والا فراد والتثنية والجمع مثل نعم الرجل
 زيد ونعم الرجلان زيدان ونعم الرجال زيدون
 ونعمت المرأة هند ونعمت المرأة ثان هندان ونعمت
 النساء بنات **والثاني بئس** وهو الذم اصله
 بئس من باب علم كسرت الفاء لتبعية العين ثم اسكنت
 العين تخفيفا وفاعله ايضا يكون احد الامور الثلاثة

يكون

الذكورة في نغم وحكم المخصوص بالذم حكم المخصوص
بالملاح في جميع الاحكام المذكورة مثل بئس الرجل
زيد وبئس صاحب الفرس زيد وبئس رجلا زيد
وبئس الرجلان زيدان وبئس الرجال زيدون
وبئست المرأة هند وبئست امرأتان هندان وبئست
النساء هنديات **والثالث ساء** وهو مرادون بئس
وموافق له لجميع وجوه الاستعمال **والرابع حب** مع
بفتح الفاء او ضمها واسمه حبب بضم العين فاسكنت الياء
وادغمت في الباء على اللغة الاولى اولقلت منها
الى الحاء وادغمت في الباء على اللغة الثانية وحب
لا يفصل عن ذاتي الاستعمال ولهذا يقال حبذا
مرادون نغم وفاعلة ذاو المخصوص بالملاح مذكور
بعده واعرابه كاعراب مخصص نغم في الوجهين المذكورين
لكنه لا يجب مطابقته لفاعله في الوجوه المذكورة
حبذا زيد وحبذا زيدان وحبذا زيدون وحبذا
هند وحبذا هندان وحبذا هنديات ويجوز ان يكون قبله
او بعده اسم موافق له منصوب على التثنية او المحال مثل

لأن بعضها مشترك وبعضها لليقين

واعلم انه لا يجوز ان يثبت
في هذه الافعال غير الحاق
التي هي قياسية في حيزها
غير متصرف

مثل حين ارجل زيد وحين ازيد **الكتاب النوع الثالث عشر**
افعال القلوب وانما سميت بها لان مدوسها من
القلب ولا دخل فيها للجوارح وتسمى افعال الشك واليقين
وي تدخل على المبداء والخبر وتنصبهما معا بان يكونا مفعولين
لها وهي سبعة ثلثة منها فلشك وثلثة منها لليقين
وواحد منها مشترك بينهما فاما الثلثة **الاول** **فحسبت**
وطنت **وخلت** مثل حسبت زيد اقاما و طنت عمر اقاما
وخلت بكر اقاما و طنت اذا كان من الثلثة بمعنى
التهمة لم يقتض المفعول الثاني مثل طنت زيد اي التهمة
واما الثلثة الثانية **فرايت** **وعلمت** **وجدت** فنزل
فرايت عمر اكره ما وعلمت زيد اامنا ووجدت البيت بينا
وسرايت قد ليحي بمعنى روية البصر كقوله تعالى فانظر
مذا ترى وعلمت قد ليحي بمعنى اعرفت مثل علمت زيد
اي عرفته ووجدت قد يكون بمعنى اصبحت كقولك
ووجدت الضالة اي اصبحتها فان كل واحد من
هنه املعاني لا يقتضي الا متعلقا واحد افا لا يتعد
الا الى مفعول واحد والواحد المشترك بينهما

تفوك زعمت الله غفورا رحيمًا وبهوليقيان وذمت الشيطان
 شكورًا وبهولشك وفي هذه الافعال لا يجوز الاقتصار على
 المفعولين لانها كاسم واحد لان مضمونها مفعول
 في الحقيقة وبهومصدر المفعول الثاني المضاف الى المفعول
 الاول اذ معنى علت زيد افاضلا علت فضل زيد علم
يحدث **احد** **بما** **لا** **يكون** **حذف** بعض اجزاء الكلمة
 وبه لا يجوز واذا توسطت هذه الافعال بين المفعولين
 او تأخرت عنها جاز ابطال عملها مثل زيد ثلثت قائم
 وزيد اظننت قائمًا وزيد قائم ظننت وزيد قائم ظننت
 فاعمالها وابطال عملها متساويان وقال بعضهم ان عملها
 اعمالها اولى على تقدير التوسط وابطالها اولى على
 تقدير التأخر واذا زيدت الهمزة في اول علت و
 رايت صار استعماليين متعديين الى ثلاثة مفاعيل
 نحو اعلمت زيد اعم افاضلا و امر آيت عمر اخذ اءمالا
 فزيد فيها بسبب الهمزة مفعول اخر لان الهمزة
 للتصغير فعني المثال الاول جعلت زيد اعلى ان يعلم
 عمر افاضلا ومعنى المثال الثاني جعلت عمر اعلى ان يرا

ان يرى خالداً معلوماً وذلك مخصوص بهذين الفعلين
 دون اخواتهما وموسموع عن العرب خلافاً للارخفش
 فانه اجازته زيادة الهزة على جميع هذه الافعال قياساً على
 علمت نحو اظننت واحسبت واخلت واوجدت واخذت
 زيد اعم افاضلاً وانبأ ونبأ واخبر وخبر وحدت ايضا تنحدر
 الى ثلثة مفاعيل اعلم انه لا يجوز حذف المفعول الاول
 من المفاعيل الثلاثة لكن لا يجوز حذف الاخيرين معا
 ولا يجوز حذف احدهما بدون الآخر كما صرنا
 القياسية متبعة عوامل الاول منها الفعل مطلقا سواء
 كان لازماً او متعدياً ماضياً او مضارعاً لان كل فعل
 يرفع الفاعل مثل قام زيد وضرب زيد اما اذا كان متعدياً
 فنصب المفعول ايضا مثل ضرب زيد عمراً ولا يجوز تقديم
 الفاعل على فعله بخلاف المفعول فان تقديمه عليه
 جائز مثل زيد اضرب ولا يجوز حذف الفاعل بخلاف
 المفعول فان حذفه جائز والثاني المصدر وهو اسم
 حدث اشتق منه الفعل وانما سمي مصدر الصدور
 الفعل عنه قال البصريون ان المصدر اصل والفعل

اركان ونهاية

مثل ضرب زيد

فيكون محذوفاً

فرع لا استقلال له بنفسه وعدم احتياجه الى الفعل بخلاف
 الفعل فانه غير مستقل بنفسه بل يحتاج الى الاسم
 وقال الكوفيون ان الفعل اصل والمصدر فرع لا علل
 المصدر باعلال الفعل ومحمته بمحمته نحو قام قياما
 اعلل قياما بقلب الواو فيه ياء لقلب الواو والف في قام
 ونحو قاوم قواها لصحة قاوم ولا شك ان دليل البصريين
 يدل على اصاله المصدر مطلقا ودليل الكوفيين يدل
 اصاله الفعل في الاعلال فلا تفرق منه اصالته مطلقا
 ولو كان كذلك لكان مقتضى اصالته مطلقا يلزم ان
 يكون يعد بالياء واكرم متكاملا بالعمرة اصلا وباقي الامثلة
 فرع او لم يقل به احد اعلم ان المصدر يعمل عمل فعلة لا
 فيرفع الفاعل فقط مثل اعجبنى قيام زيد وان كان متوقفا
 فيرفع الفاعل وينصب المفعول نحو اعجبنى ضرب زيد
 عمل فزيد في المثالين مجرور لفظا لا مضافة المصدر اليه
 ومرفوع معنى لانه فاعله وهو على خمسة انواع
 ان يكون مضافا الى الفاعل ويذكر المفعول منصوبا
 كالمثال المذكور وثانيها ان يكون مضافا الى الفاعل ويذكر

صح قرا

فان كان فعلا

الفاعل

وسوكل اسم شق ذات
من قاسم الفعل من كل
فعل

ولم يكن كذا المفعول نحو عجبت من ضرب زيد وثالثها ان
يكون مضافا الى المفعول ولم يكن كذا الفاعل حال كونه مبنيا للمفعول
القائم مقام نحو عجبت من ضرب زيد اي من ان يضرب
زيد وسرابعها ان يكون مضافا الى المفعول ويذكر الفاعل
مرفوعا نحو عجبت من ضرب البقي الجليل وخامسها
ان يكون مضافا الى المفعول ويحذف الفاعل نحو قوله
لعل لا يسأم الا لسان من دعاء الجني اعلم ان هذه
الصور جارية في مصدر الفعل المتعدي وانما في مصدر
الفعل اللازم فصوره واحدة وهي ان يضاف الى
الفاعل نحو اعجبتني قعود زيد وفاعل المصدر لا يكون
مستترا ولا يتقدم معموله عليه وثالثها اسم الفاعل
وهو يعمل على فعله كالمصدر فان كان مشتقا من الفعل
اللازم فيرفع الفاعل مثل زيد قائم البوه وان كان
مشتقا من الفعل المتعدي فيرفع الفاعل وينصب
المفعول مثل زيد ضارب غلامه عمر وشروط عمله
ان يكون بمعنى الحال او الاستقبال وانما اشترت
بالحد سما ليكمل مشابقتها والفعل المضارع

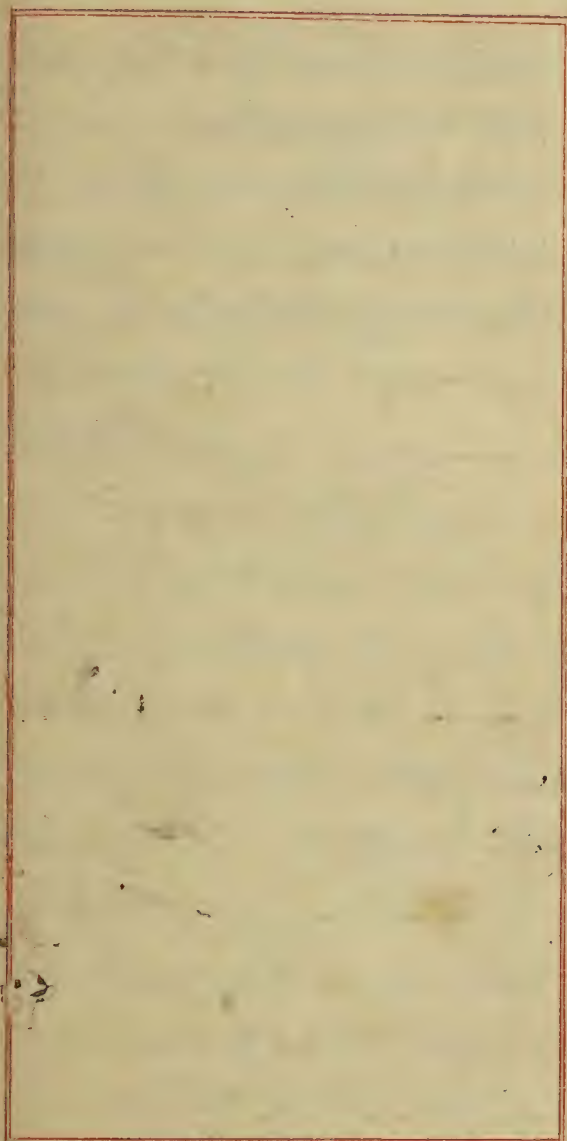
لأنه لما كان مشابها بحسب اللفظ في عدد الحروف والحركات
والسكنات كان حينئذ مشابها بحسب المعنى أيضا
وكيف شرط أيضا اعتمادا على المبتدأ فيكون خبر عنه كالمثال
المذكور أو على الموصوف فيكون صفة له مثل مررت
بمرجل ضارب ابنة جاسريته أو على الموصول فيكون صلة
له مثل الضارب عمر في الدار أو على ذي الحال فيكون
حالا عنه مثل مررت بمن زيد راكبا البوّة أو على حرف
التنقي أو الاستفهام بأن يكون قبله حرف التنقي أو الاستفهام
مثل ما قام أبوّه وإقام أبوّه وإن فقد في اسم الفاعل أحد
الشراطين المذكورين ولا يعمل أصلا بل يكون ح مضافا
إلى ما بعده نحو ضارب زيد أمس وعمر وإن كان اسم
الفاعل معرفا باللام يعمل فيما بعده على كل حال
سواء كان بمعنى الماضي أو الحال أو الاستقبال مثل الضارب
عمر أمس زيد أعلم أن الحد اسم الفاعل الموضوع للموضوع
كضرب أب وضرب وب ومضرب أب بمعنى كثير الضرب وعظمته
وعلم بمعنى كثير العلم وحذر بمعنى كثير الحذر مثل اسم
الفاعل الذي ليس للمبالغة في العمل والاستمرار وإن

وسمى شقيق الذات
من وقع على الفعل

كوا مضروب علامة

وان ذات المشابهة اللفظية بالفعل لكنهم جعلوا ما
فيها من زيادة المعنى قائما مقام ما زال من المشابهة
اللفظية **وسمى بها اسم المفعول** وهو يعمل على الفعل
المجهول فيرفع اسما واحدا يانه قائم مقام فاعله وشرط
عمله كونه بمعنى الحال او الاستقبال واعتمادا على البدل
كما في اسم الفاعل مثل زيد مضروب علامة الآن او
عند او الموصول نحو المضروب علامة زيد او الموصوف
مثل جاء في رجل مضروب علامة او على ذي الحال مثل
جاءني زيد مضروب علامة او على حرف النفي او الا
ستفهام مثل ما مضروب علامة واذا انتفى فيه
احد الشرطين المذكورين ينتفي عمله وحينئذ يلزم
اضافته الى ما بعده واذا دخل عليه الف واللام يكون مستغنيا
عن الشرطين في العمل مثل جاء المضروب علامة الآن او غدا او
امس **وحاصها العفة المشبهة** وهي مشابهة باسم
الفاعل في التصريف وفي كون كل منهما صفة مثل حسن
حسان حسنون حسنة حسنتان حسنات على قياس
صارب صاربان صاربون صاربة صاربتان صاربات

شهر جمادی الاول
العام الحرام
من رجب
از خندان
مور
الطوار
نارنگ
نیم
دوم
المعظم
شهر



بر قسم باب ثالث در عوامل

84

ثالث در عامل نفی سماعی و آن بر قسم اند و حرف و اسماء و افعال المصباح
بدان یک بود و عامل خبری و حرف و قسم اند و حقیقه عمل در رسم
یستند و هر یک که عمل در فعل یستند پس حرفی که عمل در رسم می یستند
در رسم تمام و در مفرد و عامل در جمله اما الحقیقه عامل در مفرد و اند و قسم انت نتوانست

چار و ناصب

الجزء الاول من ترکیب

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد حمد المدفوع الى الانعام جاعل الخوف في الكلام كاللحم في
الطعام والصلوة على نبيه محمد سيد الانام وعلى آله وصحبه
السلام فان الولد العزلا زال كاسمعه سحوا الى اهل الجنة
لا استظلم تحت القناع وكشف كحفظه عن فضلة الاقرب
وانما بمقدرة حفظنا والقرن ما فيه من الخوف او لفظا
كامة شرطا كمنهضين معنون ابتدوا وفضل شرطا كانهان
مخدوف تقديرين يون تهامها كمن من شي بهر حينه
وهو جيزه در ان حالي كه شي به شي منها اسما شرطا

لیکن فعل کاں تامہ ہے اس میں ضمیر فاعل کی کہ راجع ہے
 طرف مہما کی اور وہ ضمیر ذوالحال من جا رہے مجرور تو جار
 ساتھ مجرور اپنیں کی ملکہ متعلق ثابتا کا ہو کہ حال ذوالحال
 تو ذوالحال ساتھ اپنی حال کی ملکہ فاعل ہوا لیکن کا لیکن
 ساتھ اپنی فاعل کی ملکہ جہ فعلیہ ہو کہ شہ طو مہما کی من
 کی تین حذف کیا اور انا کو کہ مضمین ہی معنوں شہ طو کو او
 او کی قائم مقام کیا انا ہوا **بعد** ظرف طرف زمانہ ہے
 مضاف **بعد** مضاف الیہ پہرہ مضاف الیہ مضاف الیہ
 پہرہ الموصوف ذی مضاف **الانعام** او کا مضاف الیہ تو مضاف
 ساتھ مضاف الیہ اپنے کی یک صفت ہوئی موصوف کا تو موصوف ساتھ صفت اپنے کا
 ملکہ مبدل نہ او **جاء** اسم فاعل اس فعل کی کہ دو مفعولوں کو جہا تھا ہی او
 ضمیر فاعل یا راجع ہی طرف الہی کہ او مضاف طرف مفعول اول کیا ساتھ حذف
 لفظی کا **ان** مضاف الیہ او مفعول اول اور ذوالحال فی جار **الکلام** مجرور

لتجارسا تہ مجرور اپنی کے ملکر متعلق ثابتا کا ہو کر حال ہوا الخ
 كاف جار الملح مجرور اور الملح ذو الحال فی جار الطعام مجرور
 جارسا تہ مجرور کے ملکر متعلق ثابتا کا ہو کر حال ہوا الخ
 ذو الحال سا تہ اپنی حال کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جارسا تہ
 مجرور کے ملکر متعلق ثابتا کا ہو کر مفتول ثانی ہوا جاعل کا تو جاعل
 اپنی فاعل اور مفتولوں کے ملکر بدل تو بدل منہ سا تہ اپنی
 بدل کی ملکر مضاف الیہ ہوا کا تو حمد سا تہ مضاف الیہ کے ملکر
 مضاف الیہ ہوا بعد کا و او حرف عطف کا الصلوة معطوف
 حمد کے باعتبار عطف کے بہ یہی مضاف الیہ ہوا بعد کا
 نبی مجرور نبی مضاف جی ضمیر اسکا مضاف الیہ تو
 مضاف سا تہ مضاف الیہ اپنی کے ملکر بدل منہ محمد او
 بدل محمد موصوف سید مضاف الانام اسکا مضاف
 مضاف سا تہ مضاف الیہ اپنی کے ملکر ہوا صفۃ ہوا

ہو ای موصوف کے تو موصوف ساتھ صفت اپنی کے ملکر بدل
 تو بدل منہ ساتھ اپنی بدل کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھ
 ال
 مجرور اپنی کے ملکر متعلق ہوا الصلوٰۃ کا وار عطف کا علی جار
 مجرور آل مضاف ہی ضمیر اس کا مضاف الیہ تو مضاف کے ساتھ
 الیہ مضاف اپنی کے ملکر مجرور ہوا جار کا اور موصوف وار عطف
 محاب مضاف ہی ضمیر اس کا مضاف الیہ تو مضاف کے ساتھ
 مضاف الیہ اپنی کے ملکر معطوف ہوا اوپر الیہ کے باعتبار عطف
 یہ ہی مجرور ہوا جار کا اور موصوف اور موسیٰ اسم فاعل
 اوس میں ضمیر فاعل کے کہ راجع ہی طرف الہ اور حکایت کے
 اور مضاف طرف مفعول اپنی کی ساتھ اضافت معنوی
 السلام اس کا مضاف الیہ اور مفعول تو مضاف کے ساتھ
 مضاف الیہ اپنی کے ملکر ہو ای موصوف کے تو موصوف کے ساتھ
 صفتہ اپنی کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھ مجرور اپنی

ملکہ معطوف ہوا اور علی بنیہ کے باعتبار عطف کے یہ بھی متعلق
 الصلوٰۃ کا تو الصلوٰۃ ساتھ دونوں متعلقوں کے ملکہ معطوف
 ہوا اور یہ حمد کے باعتبار عطف کے یہ بھی الیہ ہوا بعد کا تو مضاف
 ساتھ مضاف الیہ اپنی کے ملکہ طرف ہوا انا کا اس واسطی کہ
 متضمن معنوں شدہ کو فی جزا کے ان حروف مشبہہ بفعل کہ
 چاہتا ہے اسم اور خبر کو **الولد** اس کا اسم الولد موصوف
الاعتراف اور یکے صفت تو موصوف ساتھ صفت اپنی کے ملکہ
 ہوا ان کا لازمال افعال ناقصہ ہے کہ اسم اور خبر کو چاہتا ہے
 اور میں ضمیر اسم کے کہ راجع ہی طرف ولد کے **کاف** جار
 اسم مضاف **فی** ضمیر اس کا مضاف الیہ تو مضاف ساتھ مضاف
 اپنی کے ملکہ مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھ مجرور کے ملکہ متعلق
 کا ہو کہ مبدل منہ اور **سعود** اس کے بدل تو مبدل منہ ساتھ
 بدل کے ملکہ خبر ہوئی لازمال کے **واو** عطف کا الی جار اہل مجرور

اہل مضاف الخیر اور سکا مضاف الیہ تو مضاف ساتھ
 مضاف الیہ کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھ مجرور اپنی
 ملکر متعلق ہوا **تو** **دو** کا اور مودود اسم مفعول او میں
 ضمیر مفعول مالم یہ فاعل کے کہ راجع ہی طرف دل کے تو اسم
 مفعول ساتھ اپنی مفعول مالم یہ فاعل کے اور متعلق کے
 ملکر معطوف ہوا اور پر کا اسم مفعول کا کے باعتبار عطف یہ
 خبر ہوائی لازال کے تو لازال ساتھ اسم اور خبر کے ملکر جملہ فعلیہ
 ہو کر جملہ معترضہ ہوا **الما** ظرف مضاف متضمن معنوں شرط
 کی **استظهر** فعل او میں ضمیر فاعل کے راجع ہی طرف
 دل کے **مختصر** مضاف **الاقنیاع** اور سکا مضاف الیہ تو مضاف
 ساتھ مضاف الیہ کے ملکر مفعول ہوا **استظهر** کا تو **استظهر**
 فعل ساتھ اپنی فاعل اور مفعول کے ملکر جملہ فعلیہ ہو کر مضاف
 ہوا **الما** کا اور شرط اور عطف کا کشف فعل او میں

اوسمیں ضمیر فاعل کی راجع جی طرف دل کے بی جا رہا
 مجرور حفظ مضاف **جی** ضمیر او کا مضاف الیہ تو مضاف
 مضاف الیہ اپنی کے ملکر مجرور ہوا جا رہا کہ تو جا رہا ساتھ مجرور
 اپنی کے ملکر متعلق ہوا کشف کا عن جا رہا ہو ضمیر مجرور جا
 ساتھ مجرور اپنی کے ملکر متعلق ثانی ہوا کشف کا **فصل**
 مضاف **القناع** او کا مضاف الیہ مضاف ساتھ
 الیہ اپنی کے ملکر مفعول ہوا کشف کا تو فعل ساتھ اپنی
 فاعل اور دونوں متعلقون اور مفعول کے ملکر حمد فعل
 ہوا معطوف ہوا او پر استظہار کے باعتبار عطف
 یہ نہ ہی مضاف الیہ ہوا الما کا اور شرط **او** عطف کا **احاط**
 فعل اوسمیں ضمیر فاعل کی راجع دل کے بی جا رہا
 مجرور **مفعولات** مضاف **ہی** ضمیر او کا مضاف الیہ
 تو مضاف ساتھ مضاف الیہ اپنی کے ملکر مجرور ہوا جا

تو جار تہ مجرور اپنی کہ ملکہ متعلق ہوا احاطہ کا اور **حفظ**
 تیز نسبت کے اور مذال فاعل سے تقدیر میں یوں تھا
 حفظ بمفرداتہ تو حفظ و مضاف تھا او کو حذف کیا
 اور ہو ضمیر جو او کا مضاف الیہ تھا او کو او کی فایہ تمام
 کر کے پوشیدہ کیا احاطہ میں تو احاطہ بمفرداتہ ہوا تو او سمیں
 بہام ہوا کہ او کی کہ چیز فی احاطہ کا تو حفظ تیز لائی تو
 فعلت ساتھ اپنی فاعل کے اور متعلق اور ضمیر کے ملکہ ملکہ
 فعلیہ ہو کر موقوف ہوا او پر استظہر کے باعتبار عطف
 یہ یہی مضاف الیہ ہوا الماکہ اور شرط **و** عطف کا **القول**
 او سمیں ضمیر فاعل کے راجع طرف ولد کے **ما** **و** موصو
 فی جار **فی** ضمیر ہوسکا مجرور تو جار ساتھ مجرور اپنی کہ
 ملکہ طرف ہوا نسبت کا او سمیں ضمیر فاعل کے راجع طرف
 ماکہ اور ذوالحال **من** جار **ال** مجرور تو جار ساتھ مجرور

کی ملکہ متعلق ثابتا کا ہو کر حال تو ذرا حال ساتھ اپنی
 کے ملکہ فاعل ہو اظرف کا تو ظرف ساتھ اپنی کے ملکہ جملہ
 ظرفیہ ہو کر صلہ ہو اوصول کا تو موصول ساتھ صلہ اپنی
 ملکہ مفعول ہو اتقن اور **معنی** تمیز نسبت سے اور مذا
 مفعول سے **او** و او عطف کا **لفظ** معطوف اوپر **معنی**
 کے باعتبار عطف یکا یہ بھی تمیز نسبت سے اور مذا
 کے تقدیر میں یوں تھا اتقن **معنی** مافیہ من المخو و لفظ
معنی اور لفظ جو مضاف تھا او **سکو** کو حذف کیا اور
 من المخو جو او کا مضاف الیہ تھا او **سکو** کے قائم ہوا
 کیا تو اس میں ابہام ہو کہ او کے کس چیز کو استوار کیا
 تو **معنی** اور لفظ کو تمیز لائی تو فعل ساتھ اپنی اور مفعول
 فاعل اور مطلقوں اور تمیز کے ملکہ جملہ فعلیہ ہو کر معطوف
 ہوا اوپر استظہار کے باعتبار عطف یکا یہ بھی مضاف

مضاف ہو لہذا اور شرط اردت ان المظاہر من کلام امام محقق
 اردت فعل فاعل ان مصدر یہ المظاہر فعل اوسمین ضمیر شکم
 فاعل اور ہو ضمیر اوسکا مفعول من جار کلام مجرور کلام مضاف
 امام مضاف الیہ امام موصوف محقق اوسکی صفت تو موصوف
 ساتھ صفت اپنی کے ملکر معطوف علیہ والحجۃ الدقیق الی بکر عبد
 القاهر ابن عبد الرحمن الجرجانی داو عطف کا الحجۃ موصوف
 الدقیق اوسکی صفت تو موصوف ساتھ صفت اپنی کے ملکر
 معطوف تو معطوف الیہ ساتھ اپنی معطوف کے ملکر بدل منہ
 الی بکر اوسے بدل الی بکر بیان عبد القاهر اوسے عطف
 بیان عبد القاهر موصوف ابن مضاف عبد الرحمن اوسکا
 مضاف الیہ تو مضاف ساتھ مضاف الیہ انہیں کے ملکر
 ہو موصوف کے الجرجانی صفت بعد صفت تو موصوف
 ساتھ صفتوں اپنی کے ملکر عطف بیان کے ملکر بدل تو

تو بدل منہ ساتھ بدل اپنی کے ملکہ مضاف الیہ ہوا
 کا تو مضاف ساتھ مضاف الیہ کے ملکہ مجبور ہوا جارا کا
 جار ساتھ مجبور اپنے کے ملکہ متعلق ہوا اللہ کا تو فعل ساتھ
 اپنے فاعل اور مفعول اور متعلق کے ملکہ تاویل مصدر میں
 ہو کر مفعول ہوا اردت کا **سفی اللہ شراہ** فعل اللہ کا
 فاعل **شراہ** مضاف ہو ضمیر اس کا مضاف الیہ تو مضاف
 ساتھ مضاف الیہ اپنے کے ملکہ مفعول ہوا اپنے کا تو فعل
 ساتھ اپنی فاعل کے اور مفعول کے ملکہ حملہ فعلیہ ہوا
 معتصر ضہ ہوا **جعل الجنة سنواہ** **واو عطف** کا **جعل** مفعول
 او سہین ضمیر فاعل کے راجع ہی طرف اللہ کے **الجنة** او
 مفعول اول **سنواہ** مضاف ہو ضمیر او کا مضاف الیہ
 تو مضاف ساتھ مضاف الیہ اپنے کے ملکہ مفعول ثانی
 ہوا **جعل** کا تو فعل ساتھ اپنے فاعل اور دونوں

ورد و لون معقولوں کے ملکہ معطوف ہوا اوپر سے کے
 باعتبار عطف کے یہ بھی جملہ فعلیہ ہو کر جملہ معتضضہ ہوا
 سے یعلق بطبیعیہ من لفظہ المملوہ یا متفجر سے بنا بیع
 الخو حتی جار ان صدر یہ مقدر یعلق فعل **لی** جار بیع
 مجرور بیع مضاف ہی ضمیر او کا مضاف الیہ تو مضاف
 ساتھ مضاف الیہ اپنی کے ملکہ مجرور ہوا جار کا تو جار
 ساتھ مجرور اپنی کے ملکہ متعلق ہوا یعلق کا **من** جار
 لفظ مجرور لفظ مضاف ہی ضمیر او کا مضاف الیہ تو
 مضاف ساتھ مضاف الیہ اپنی کے ملکہ موصوف **المملوہ**
 او کے صفت تو موصوف ساتھ صفت اپنی کے
 ملکہ مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھ مجرور اپنے کے ملکہ متعلق
 بنا بنا کہ ہو کر حال مقدم موصولہ **یتفجر** فعل **من** جار
 ہو ضمیر مجرور تو جار ساتھ مجرور اپنے کے ملکہ متعلق

مجرور تو جار ساتھ مجرور اپنی کے ملکہ متعلق ہوا یتجر کا اور
 ینابیع مضاف الخ اور کا مضاف الیہ تو مضاف ساتھ
 مضاف الیہ اپنی کے ملکہ فاعل ہوا یتجر کا تو فعل ساتھ
 اپنی فاعل اور متعلق کے ملکہ جملہ فعلیہ ہو کر صلہ ہوا
 کا تو موصول ساتھ صلہ اپنی کے ملکہ فاعل ہوا یعلق کا
 اور ذوالحال موخر تو فعل ساتھ اپنی فاعل اور متعلق
 کے ملکہ تاویل مصدر میں ہو کر مجرور ہوا جار کا تو جار
 مجرور اپنی کے ملکہ متعلق ہوا اردت کا تو اردت ساتھ
 اپنی فاعل اور مفعول اور متعلق کے ملکہ جملہ فعلیہ ہو کر
 ہوئی شرط کے اور عامل لما کا فطرت فی مختصات
 مختصاتہ المنبوطۃ دون کتبہ المبسوطۃ فی عطف کے فطرت
 فعل فاعل فی جار مختصات مجرور مختصات مضاف ضمیر
 اور کا مضاف مضاف الیہ تو مضاف ساتھ مضاف الیہ

مضاف الیہ اپنی کے ملکر موصوف **الموصوفۃ** او کے صفت
 تو موصوف ساتھ صفت اپنی کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھ
 مجرور اپنی کے ملکر متعلق ہوا نظرت کا **دون** طرف مضاف کتب
 مضاف الیہ اور کتب مضاف یا ضمیر او کا مضاف الیہ تو مضاف
 ساتھ مضاف الیہ اپنی کے ملکر متعلق ہوا موصوف **الموصوفۃ**
 او کے صفت تو موصوف ساتھ صفت اپنی کے ملکر مضاف الیہ
 مضاف کا تو مضاف ساتھ مضاف الیہ اپنی کے ملکر مفعول فیہ ہو
 نظرت کا تو فعل ساتھ فاعل اور متعلق اور مفعول کے ملکر محکمہ فعلیہ
 ہو کر معلول ہوا اور اروت کے باعتبار عطف کے یہ ہے ہی
 جزا ہوئی شرط کے فوجہ **الشرائع** اور **الایمان** الایمان المائتہ و
البحر و **الشمس** فی عطف کے وجہ **فعل** فاعل **الشرائع** اسم
 تفضیل اوسمیں ضمیر فاعل کے طرف موصوف محذوف کے تقدیر
 میں یوں تھا فوجہ **الشرائع** **الشرائع** مضاف **الضمیر** او کا مضاف

اور **تعاور** تمیز نسبت سے اور مثال فاعل سے تقدیر میں ہونے
 اکثر **تعاور** لانا تو **تعاور** جہ مضاف تھا اور کو حذف کیا اور **تعاور**
 اور کا مضاف الیہ تھا اور کو اس کے قایم مقام کیا تو اس میں ابہا
 ہوا کہ کیا خبر اکثر اور کی سی تو **تعاور** تمیز لائی میں طرف مضاف
 الیہ اور کا مضاف الیہ تو مضاف ساتھ مضاف الیہ
 یکے ملکر مفعول فیہ ہوا **تعاور** کا تو **تعاور** ساتھ اپنی مفعول
 کے ملکر تمیز تو اکثر ساتھ اپنی فاعل اور مضاف الیہ اور کی
 ملکر مفعول اول ہوا وحدت کا اور **المایہ** مفعول ثانیہ
واعطف کا **المحل** معطوف اور **المایہ** کے باعتبار عطف
 یہ بھی مفعول ثانیہ وحدت کا **واعطف** کا **التمیز** اور
 باعتبار عطف کے یہ بھی مفعول ثانی وحدت کا تو فعل
 اپنی اور دونوں مفعولوں کے ملکر جملہ فعلیہ ہو کر معطوف
 اور پر نظر ہے کہ باعتبار عطف کے یہ بھی جزا ہوا سی شہ

واستقلت ان اكله جمعها واو عطف کا استقلت فعل
 فاعل ان مصدر یہ اكله فعل اوس میں ضمیر متکلم کے فاعل
 اور ہو ضمیر او کا مفعول اول جمع مضاف یاضید او کا مضاف
 تو مضاف ساتھ مضاف الیه ایسی کے ملکہ مفعول ثانیہ اكله کا تو
 فعل ماضیہ ساتھ ایسی فاعل اور دونوں مفعولوں کے ملکہ
 تاویل مفرد ہوا استقلت کا واو حملہ رفعہا کر ایتہ مافہا
 من الاشیاء المعادۃ واو عطف کا اصل فعل اوس میں
 ضمیر متکلم کے فاعل اور ہو ضمیر او کا مفعول اول رفع
 مضاف یاضید اور کا مضاف الیه تو مضاف ساتھ مضاف
 الیه ایسی کے ملکہ مفعول ثانیہ اجل کا تو فعل ساتھ ایسی فاعل
 اور دونوں مفعولوں کے معطوف اور یہ اكله کا کے باعتبار
 عطف یہ پہلی تاویل مصدر میں ہو کر مفعول ہوا استقلت کا
 کر ایتہ مضاف موصوفہ فی جار یاضید مجرور تو جار ساتھ مجرور

اپنی کے ملکر ظرف ہو ثابت کا اوس میں ضمیر فاعل کے راجع طرف
 کے اور وہ ذوالحال **جاء** اشیا مجرد اشیا موصوف **معادہ**
 اوس کی صفت تو موصوف ساتھ صفت اپنی کے ملکر مجرور ہوا
 جار کا تو جار ساتھ مجرور اپنی کے ملکر متعلق ثابتا کا ہو کر حال ہو
 ذوالحال کا تو ذوالحال ساتھ اپنی حال کے ملکر فاعل ہو ظرف کا
 تو ظرف ساتھ اپنی فاعل کے ملکر جملہ ظرفیہ ہو کر صلہ ہو موصو
 تو موصول ساتھ صلہ اپنی کے ملکر مضاف الیہ ہوا کراہت کا تو کراہت
 ساتھ اپنی مضاف الیہ کے ملکر مفعول نہ ہوا است طلب کا تو است
 ساتھ اپنی فاعل کے اور مفعول اور مفعول کے ملکر جملہ فعلیہ
 معطوف ہو اوپر وحدت کے باعتبار عطف کے یہ بھی جار
 شرط کے **وان كانت لا تخلو من الفائدة** واو عطف کا
 ہند حرف شرط کا **كانت** فعل افعال ناقصہ ہے اسم اور
 کو چاہتا ہے اوس میں ضمیر اسم کے راجع طرف اشیا کے معادہ

اشیا، معادہ کے **لا تخلقو** فعل اوسمین ضمیر فاعل کے راجع ہی نظر
 اشیا، معادہ کے **من جار الافادہ** مجرور تو جار ساتھ مجرور اپنے
 یہ ملکہ متعلق ہوا لا تخلقو کا تو فعل ساتھ اپنی فاعل اور متعلق
 ملکہ متعلق ہو کر شے معطوف اور معطوف علیہ اسکا یہاں ہے
 محذوف اور جزا شے ط کے یہی یہاں ہے محذوف تقدیر بیان
 یوں تھا الکاتب تخلقو من الافادہ والکاتب لا تخلقو من لا
 فادہ کہ بہت مافیہا من الاشیا، المعادہ ان حرف شے ط کا
 کانت فعل افعال ناقصہ سے چاہتا ہی اسم اور خبر کو
 اوسمین ضمیر اسم کے راجع طرف اشیا، معادہ کے تخلقو فعل
 اوسمین ضمیر فاعل کے راجع طرف اشیا، معادہ کے تخلقو فعل
 من جار الافادہ مجرور تو جار ساتھ مجرور اپنی کے ملکہ متعلق
 ہوا تخلقو کا تو فعل ساتھ اپنی فاعل اور متعلق کے ملکہ جملہ
 ہو کر خبر ہوئی کاتب کا کہ کاتب ساتھ اپنی اسم اور خبر کے

ملکہ جملہ فعلیہ ہو کر شرط معلوف علیہ و او عطف کا ان کا انت لہذا
 من الافادہ یہی باعتبار عطف کے شرط ہے کہ بہت فعل فاعل ما
 موصولہ فی جار نامحیر مجبور تو جار ساتھ مجبور اپنی کے ملکہ ظرف
 ثبت کا اور اس میں ضمیر فاعل کے راجع صی طرف مایک اور ذوال
 من جار اشیا مجبور اشیا موصوف المعادہ او کے صفت تو
 موصوف ساتھ صفت کے ملکہ مجبور ہوا جار کا تو جار ساتھ مجبور
 کے متعلق ثابتا کا ہو کر حال ہوا ذوال حال کا تو ذوال حال ساتھ
 اپنی حال کے ملکہ فاعل ہوا ظرف کا تو ظرف ساتھ اپنی فاعل
 ملکہ جملہ ظرفیہ ہو کر صلہ ہوا موصول کا تو موصول ساتھ صلہ اپنی
 ملکہ مفعول ہوا کہ بہت کا تو فعل ساتھ اپنی فاعل اور مفعول کے
 ملکہ جملہ فعلیہ ہو کر جزا ہوئی شرط کے تو شرط ساتھ اپنی جزا کے
 ملکہ جملہ شرطیہ ہوا فاعل تصفیۃ منہا بہذا المختص فی عطف کے
 تصفیۃ فعل فاعل من جار نامحیر مجبور تو جار ساتھ

مجرور اپنی کے ملکہ متعلق ہوا استصیفت کا ہذا موصوف **الحق**
 او کی صفت تو موصوف ساتھ صفت اپنی کے ملکہ مفعول ہوا
 استصیفت کا تو فعل ساتھ اپنی فاعل کے اور مفعول اور متعلق
 کے ملکہ جملہ فعلیہ ہو کر موطون ہوا او پر استطلعت کی باعتبار
 عطف کے یہ بھی جزا ہوئی شرط کے **طغیت** عن کل منہا ما
تکرر استقالا للمعاد و آو عطف کا **طغیت** فعل تاضمیر متکلم
 کا او کا فاعل اور ذوالحال **عن** جار **کل** مجرور تو جار ساتھ مجرور
 اپنی کے ملکہ متعلق ثابتا کا ہو کر صفت ہوئی موصوف کے تو موصوف
 ساتھ صفت اپنی کے ملکہ مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھ مجرور اپنی
 کے ملکہ متعلق ہوا **طغیت** کا ما مصدریہ **تکرر** فعل اوسمین ضمیر فاعل
 کے راجع طرف کل کے تو فعل ساتھ اپنی فاعل کے ملکہ تاویل مصدر
 ہو کر مفعول ہوا **طغیت** کا **استقالا** مفعول **لہ** لام جار **المعاد**
 مجرور تو جار ساتھ مجرور اپنی کے ملکہ متعلق ہوا **استقالا** کا

لو استقلنا ساتھ اپنی متعلق کی ملکہ مفعول نہ ہوا لغت
والاستقلال للمفاد غیر مذخر فضل النصیحت فی رعایت
القصیحة **و** او عطف کا استقلال مفعول نہ لام جار المضاف
مجوز تو جار ساتھ مجوز اپنی کی ملکہ متعلق ہوا استقلال کا
استقلال ساتھ اپنی متعلق کی ملکہ معطوف ہوا او پر استقلال
یک باعتبار یہ بھی مفعول ہوا لغت کا غیر مضاف مذخر مضاف
مذخر اسم فاعل او سمین ضمیر فاعل کی مراجع طرف شکم کی
مضاف النصیحة او کا مضاف الیہ فی جار رعایت مجوز رعایت
مضاف عبارات مضاف الیہ عبارات مضاف ہی ضمیر او کا
مضاف تو مضاف ساتھ مضاف الیہ اپنی کی ملکہ موصوف او
القصیحة او کی صفت تو موصوف ساتھ صفت اپنی کی
ملکہ مضاف الیہ ہوا مضاف کا تو مضاف ساتھ مضاف الیہ
یک ملکہ مجوز ہوا جار کا تو جار ساتھ مجوز اپنی کی مجوز ہوا

مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھ مجرور اپنی کے ملکہ متعلق ہوا الفیضہ کا
 تو الفیضہ ساتھ اپنی متعلق کے ملکہ مضاف الیہ فضل کا تو فضل
 ساتھ اپنی مضاف الیہ کے مفعول ہوا نہ حرکت کا تو نہ خبر ساتھ اپنی
 فاعل اور مفعول کے ملکہ مضاف الیہ ہوا غیر کا تو غیر ساتھ اپنی مضاف
 کے ملکہ حال ہوا ذوالحال کا تو ذوالحال ساتھ اپنی حال کے ملکہ فاعل
 ہو الفیت کا تو فعل ساتھ اپنی فاعل اور متعلق کے مفعول اور
 دونوں مفعول کے ملکہ جملہ فعلیہ ہو کر معطوف ہوا اور پراستیف
 کے باعتبار عطف کے یہ بھی جزا ہوئی نہ کہ ایک دلم اظہر ذکر ہے
 من سائلها الا ما ندر او شاع فیما بینہم و انثره و اعطف
 کالم اظہر فعل او سمین ضمیر متکلم کے فاعل ذکر مضاف شی
 مضاف الیہ شیہ موصوف من سا جار اسل مجرور سائل
 مضاف ضمیر او سا مضاف الیہ تو مضاف ساتھ مضاف
 الیہ اپنی کے ملکہ مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھ مجرور اپنی کے ملکہ متعلق

ثابت کا ہو کر صفت ہوئی موصوف کے تو موصوف ساتھ صفت
 اپنی کے ملکر مستثنیٰ منہ الاحراف استثناء کا موصولہ نہ فعل اوس میں
 ضمیر فاعل کے راجع ہی طرف مایک تو فعل ساتھ اپنی فاعل کے ملکر
 فعلیہ ہو کر صلہ ہو موصول کا اور حرف عطف **شع** فعل اوس میں
 ضمیر فاعل کے راجع ہی طرف مایک **فی** جار موصولہ **بین** طرف مضاف
ہم اوں کا مضاف الیہ تو مضاف ساتھ مضاف الیہ اپنی کے ملکر
 طرف ہو نسبت کا اوس میں ضمیر فاعل کے راجع طرف مایک تو ظرف
 ساتھ اپنی فاعل کے ملکر حملہ ظرفیہ ہو کر صلہ ہو موصول کا تو
 موصول ساتھ صلہ اپنی کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھ مجرور
 اپنی کے ملکر متعلق ہوا شاع کا تو فعل ساتھ اپنی فاعل اور
 اور متعلق کے ملکر حملہ ہو کر معطوف علیہ ہوا **او** عطف کا
 فعل اوس میں ضمیر فاعل کے راجع طرف مایک تو فعل ساتھ اپنی
 فاعل کے ملکر حملہ فعلیہ ہو کر معطوف تو معطوف علیہ ساتھ اپنی

اپنی معطوف کے ملکہ معطوف ہوا اور بندہ کے باعتبار عطف کے یہ
 یہی صمد ہوا موصول کا تو موصول ساتھ صمد اپنی کے ملکہ مستثنیٰ تو
 مستثنیٰ نہ ساتھ اپنی مستثنیٰ کے ملکہ مضاف الیہ ہوا مضاف کا
 تو مضاف ساتھ مضاف الیہ اپنی کے ملکہ مفعول ہوا لم اظہر کا تو فعل تہ
 اپنے فاعل اور مفعول کے ملکہ جملہ فعلیہ ہو کر معطوف ہوا اور بغیر لغت کے
 باعتبار عطف کے یہ بھی جڑا ہوئی شرط کے ولم از دنیہ **سبا**
 اجنبی الیہ **الزبارة** حرید اور عطف کالم از و فعل اوسمین ضمیر
 مکمل کے فاعل **فی** جار **فی** ضمیر اوسکا مجرور تو جار ساتھ مجرور اپنی
 کے ملکہ متعلق ہوا فعل کا **شیئا** موصوف اجنبی او کے صفت تو
 موصوف ساتھ صفت اپنی کے ملکہ مستثنیٰ منہ **الاحرف** استثنیٰ کا
 ما موصولہ **کان** فعل افعال ناقصہ ہے اسم اور خبر کو چاہتا ہے
 اوسمین ضمیر اسم کے راجع طرف مایک **بی** جار **الزبارة** مجرور تو
 جار ساتھ مجرور اپنے کے ملکہ متعلق ہوا **حرید** کا تو تر یا ساتھ اپنی

متعلق کے ملکہ خبر ہو سی کان کے ٹوکان ساتھ اپنی اسم اور خبر کے
 ملکہ جملہ فعلیہ ہو کر حملہ ہوا موصول کا تو موصول ساتھ فعلیہ اپنی کے
 ملکہ متشعشع نہ تو مستشع نہ ساتھ اپنی متشعشع کے ملکہ مفعول ہوا
 کم کالم اور کا تو فعل ساتھ اپنی فاعل اور مفعول کے ملکہ جملہ فعلیہ ہو کر
 معطوف ہوا اور یہ کم اطو کے باعتبار عطف کے یہ بھی جزا ہو سی
 شرط کے وترجمہ کتاب **المصباح** لبستنی بالوارد وادعک
 ترجمت فعل فاعل اور ہو ضمیر او کا مفعول **بی** جار کتاب مجرور
 کتاب مضاف **المصباح** او کا مضاف الیہ تو مضاف ساتھ
 مضاف الیہ اپنی کے ملکہ مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھ مجرور اپنی
 کے ملکہ ہو ترجمت کا لام جار **ان** مصدر یہ مقدر **بستنی** فعل
 اور سین ضمیر فاعل کے راجع طرف وار کے **بی** جار التوار مجرور
 التوار مضاف **بی** ضمیر او کا مضاف الیہ تو مضاف ساتھ
 الیہ اپنی کے ملکہ مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھ مجرور اپنی کے ملکہ

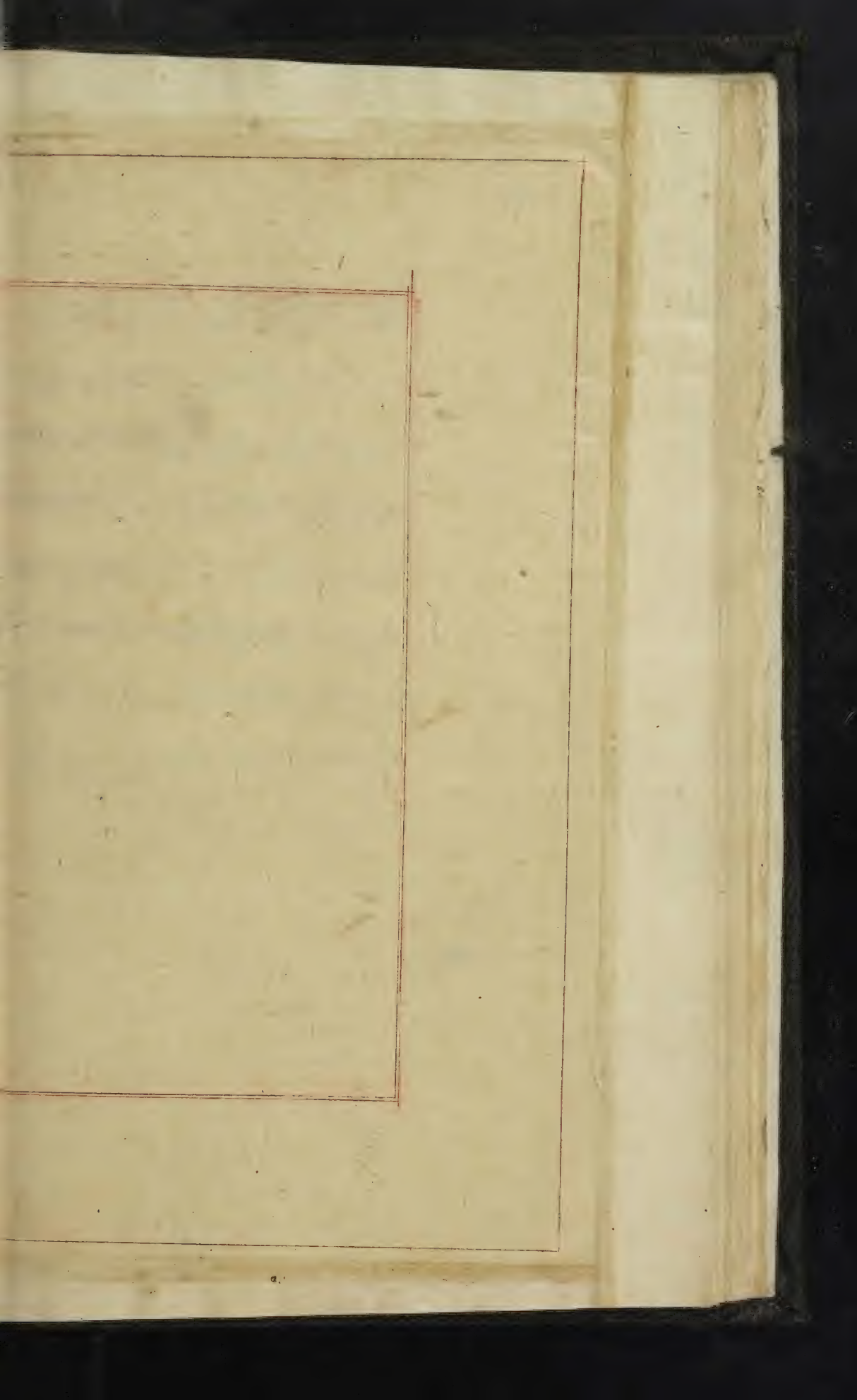
متعلق ہوا یعنی کا تو فعل ساتھ اپنی فاعل اور متعلق کے ملکر
 تاویل مصدر میں ہو کر مجرور ہوا جار کا ویستیفی مقام انارہ و او
 عطف کا ویستیفی فعل اور سہا میں ضمیر فاعل کے راجع ہی طرف و لڑ
 مقام مضاف انار مضاف الیہ لڑ انار مضاف ہی ضمیر اور مکلف
 الیہ تو مضاف ساتھ مضاف الیہ اپنی کے ملکر مضاف الیہ ہوا
 مضاف کا تو مضاف ساتھ مضاف الیہ اپنی کے ملکر مضاف الیہ ہوا
 مضاف کا تو مضاف ساتھ مضاف الیہ اپنی کے ملکر مفعول ہوا
 فعل کا تو فعل ساتھ اپنی فاعل اور مفعول کے ملکر معطوف ہوا
 اوپر ویستیفی کے باعتبار عطف کے ہمہ ہی تاویل مصدر میں ہو کر مجرور
 ہوا جار کا تو جار ساتھ مجرور اپنی کے ملکر متعلق ہوا تر حبت کا
 تو فعل ساتھ اپنی فاعل اور مفعول اور دونوں متعلقوں کے ملکر
 معطوف ہوا اوپر لم از دیکہ باعتبار عطف کے ہمہ ہی جزا ہوئی
 شہرہ کے ذکر شدہ علیٰ خمسہ البواب و او عطف کا کثرت فعل

فاعل اور ہو ضمیر اس کا مفعول علی جار ضمیر مجرور مضاف
 البواب مضاف الیہ تو مضاف ساتھ مضاف الیہ اپنی کے ملکہ
 مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھ مجرور اپنی کے ملکہ متعلق ہوا فعل کا تو
 فعل ساتھ اپنی فاعل اور مفعول اور متعلق کے ملکہ حمد فعلیہ ہو کر
 معلوف ہوا اوپر ترجمت کے باعتبار عطف کے یہ بھی جزا ہوئی
 شرط کی تو شرط ساتھ اپنی جزا کے ملکہ جزا ہوئی شرط حمد شرط
 ہو کر خبر ہوئی ان کے تو ان ساتھ اپنی اسم اور خبر کے ملکہ حمد
 اسمیہ ہو کر جزا ہوئی شرط کی تو شرط ساتھ اپنی جزا کی ملکہ حمد

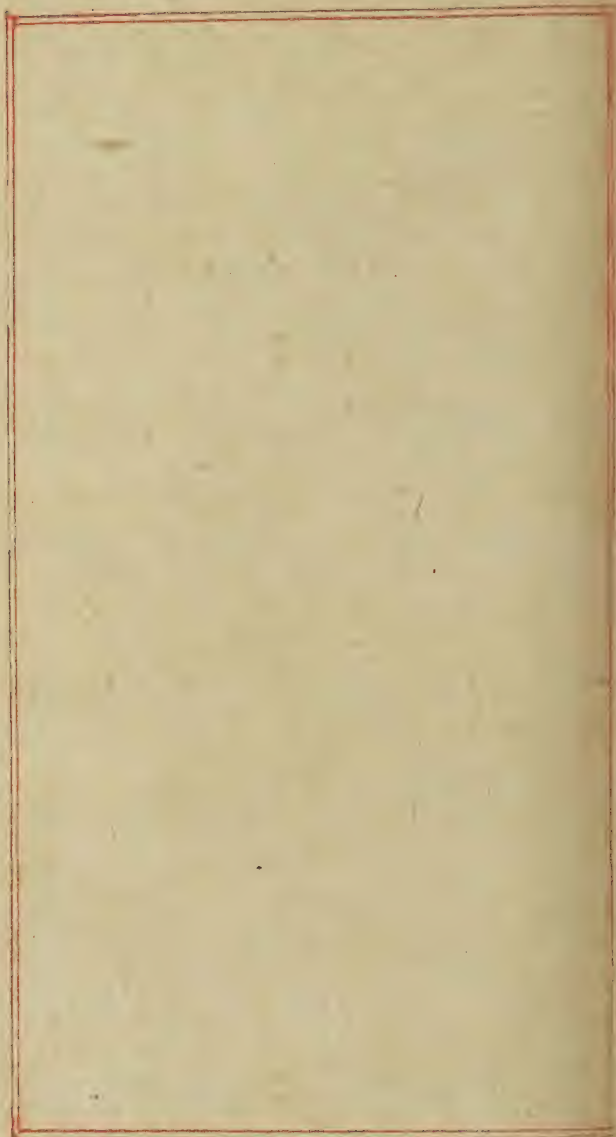
شرطیہ ہوئی

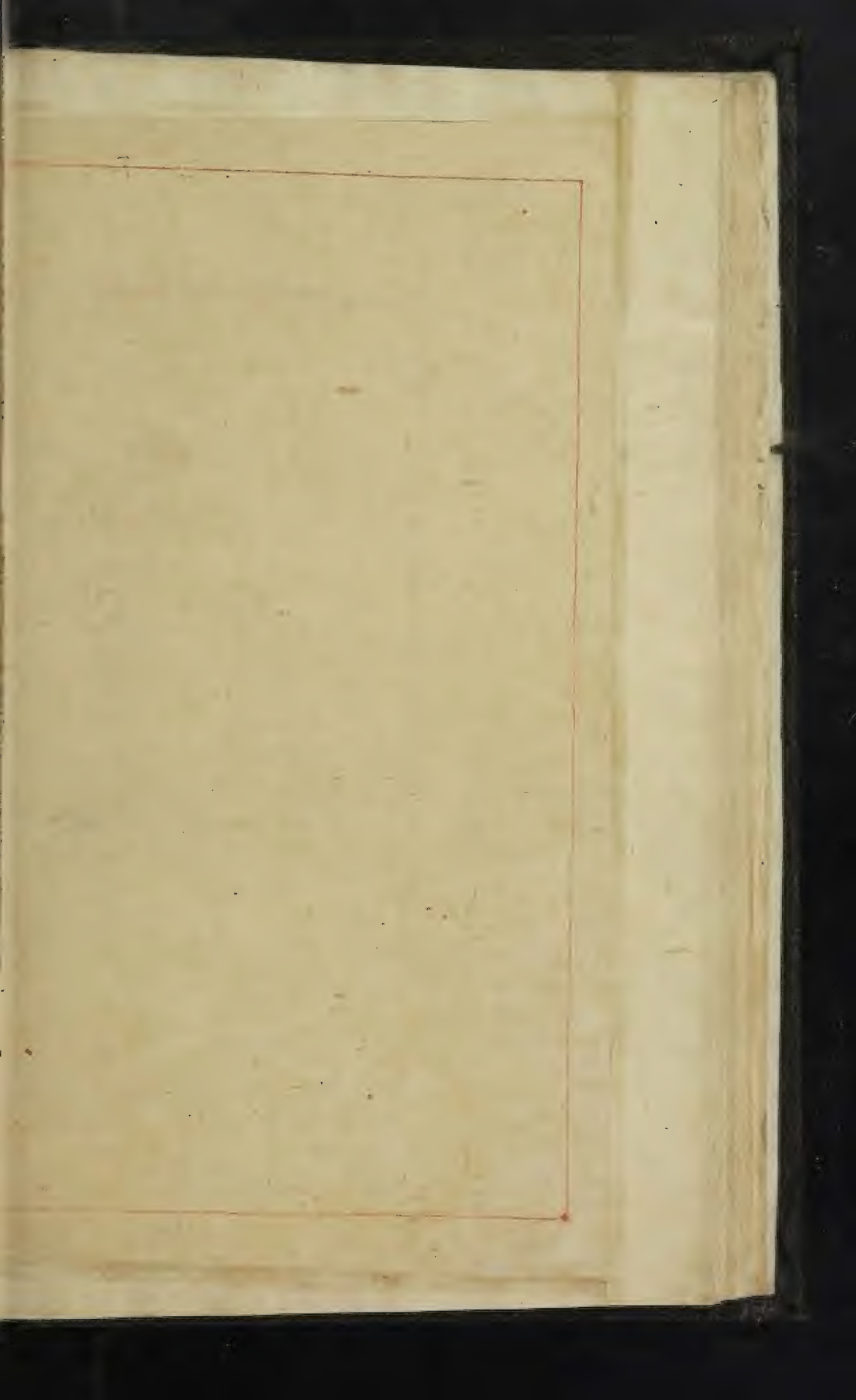
78

"er," she said.
"Those going wa
Vicki, and
ard," said



99





100

Handwritten notes in the left margin, possibly a list or index.

Main body of handwritten text, appearing to be a list or index of items, possibly related to a collection or inventory.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أما بعد حمد الله ذي الأنعام جاعل الخوف الكلام
كاللحم في الطعام والصلوة على نبيه محمد سيد الأنعام
على آله وإحبابه مؤيدي الإسلام فإن الولد الأعز لأب
كاسمه مسعود أو إلى أهل الخير مودود أما استظهر محقق
الاقناع وكشف الحفظه عنه فضلة الإقناع وإحاطة
بمفرداته حفظاً وثقناً ما فيه من الخو معنى ولفظاً

ولفظا اردت ان اقله من كلام الامام المحقق والخبر
المدقيق ابي بكر عبد القاهر بن عبد الرحمن المجراني
سقى الله ثراه وجعل الجنة مثواه حتى يعلق بطبعه من فظله
المحلو ما يتفجر منه ينابيع النحوة فنظرت في مختصراته المفضولة
دون كتبه المبسوطة فوجدت اكثرها تعاودرا بين الامة
المائة والمجل والتتمة واستطعت ان اكلفه جمعها واحملها
رفعها كراهة ما فيها من الاشياء المعادة والكافة لا تخلو
من الافادة فاستصفت منها هذا المختصر ونفيت عن كل
منها اكثر استقالات المعاد واستقلال المفاد غير مدخر

يقين ان
دنيا القاهر
في جوده وادبه

قوله تعاودرا بين الامة
التي هي اكثر الخطوط تعاودرا بين الامة
والظاهر ان صاحب الكتاب يقول اول
الكتاب يقول فان لم يوجد
حافظا له في كل
سنة واما

فضل النصيحة في رعاية عباد الله الفصيحة ولم تلوح ذكر

شيء من مسايلها الا ما ذكرنا وشاع فيما بينهم وانتشر

ولم ازد فيه شيئا احببنا الا ما كان بالزيادة حريّا وحرمة

بكتاب الصباح يستضي بالواصره ويستفي مغام اثاره و

كسرتة على خمسة ابواب **الباب الاول في الاصطلاحات**

الب
الخوية الباب الثاني في العوامل اللفظية القياسية الب

الثالث في العوامل اللفظية السماعية الباب الرابع في العوامل

المعنوية الباب الخامس في فصول من العربية الباب

الاول في الاصطلاحات الخوية كل لفظة دلت

دلت على معنى مفرد بالوضع فهي كلمة وجمعها كلمات وكلم
 وهي على ثلثة انواع اسم وفعل وحرف فالاسم ما جاز ان
 يحدث عنه كزيد والعلم والجهل في قولك خرج زيد
 والعلم حسن والجهل قبيح او كان في معنى ما يحدث
 عنه كاذواذ ومثي ومخوها فانك لا تحدث عنها
 للنزوم مظهريتها ولكنها في معنى الوقت وهو ما يحدث
 عنه في قولك مضى الوقت وطاب والتسع ومن علاماته
 اللفظية دخول الالف واللام عليه نحو الغلام والفرس
 وحروف الجر نحو بزيد والتنوين نحو رجل والفعل ما

ما دخله قَدْ وَسَوَفَ وَالسَيْنُ مَحْوٌ خَرَجَ وَسَوَفَ يُخْرِجُ
وَيُخْرِجُ وَحُرُوفُ الْحَرْمِ مَحْوٌ يُخْرِجُ وَمَا تَصِلُ بِهِ الضَّمِيرُ الْمَرْفُوعُ
الْبَارِزُ مَحْوٌ الْكِرْمُ وَكِرْمًا وَكِرْمًا وَتَاءُ الثَّانِيَةِ السَّاكِنَةُ مَحْوٌ
نَصْرَتٌ وَنَعْتٌ وَبُسْتٌ وَلَهُ ثَلَاثَةُ امْتِلَاءٍ الْمَفْتُوحُ الْآخِرُ مَحْوٌ نَصْرٌ
وَدَحْرَجٌ وَكِرْمٌ وَيُسْتَمَى الْمَاضِي وَالثَّانِي مَا يَتَعَقَّبُ عَلَى أَوَّلِهِ
الزَّوَادُ الْأَرْبَعُ وَهِيَ الْيَاءُ لِلْغَائِبِ الْمَذْكُورِ وَالْجَمَاعَةُ الْمَوْثُ
الْغَائِبَةُ وَالتَّاءُ لِلْمُنْخِاطِ الْمَذْكُورِ وَالْمِيمُ طَبْعٌ لِلْغَائِبِ
الْمَوْثُ وَالْأَلِفُ لِلْمَتَكَلِّمِ الْوَاحِدِ وَالنُّونُ لِمَا فَوْقَهُ مَذْكُورٌ كَانِ
أَوْ مَوْثًا قَوْلٌ يَفْعُلُ هُوَ وَيَفْعَلُنَ هُنَّ وَتَفْعُلُ أَنْتَ أَوْ بِي

وافعل انا ولفعل نحن ويسمى المضارع وهو مشتق
 بين الحال والاسم استقبال فاذا دخلت عليه لام الابتداء
 خلص للحال كقوله تعالى انا ليخرجنني ان قد نبوءه واذا
 دخلت عليه السين او سوف خلص للاستقبال كقوله تعالى
 سيضل ناسا او الثالث الموقوف الاخر ويسمى الامر نحو
 انفر وكذلك كل ما كان مشتقا على طريقة افعل نحو
 عدو فنع وجرب وحاسب والحرف ملجاء بمعنى ليس
 بمعنى اسم ولا فعل نحو بل وهل وذلك لان الاسم يكون
 يكون حديثا ومحدثا عنه والفعل يكون حديثا ولا

يكون محد تاعنه واحرف اداة بينهما لا يكون حد

ولا محذوراً عنده وإذ قد عرفت أن كل واحد من

هذه التلثة ليسى كلمة فاعلم ان الله اذا ايتلف منها فعل

و اسم او اسمان و افاد استميا كلاما و جملة و ايجمل الريح

فعلية واسمية كما ذكرنا ظرفية وشرطية نحو عندي

مَلَأُوا إِن تَأْتِي الرِّمَكُ وَكُلُّهَا تَقُومُ مَقَامَ الْمُقَدَّرِ

فَكَتَبْتُ اَعْرَابَهُ فِيهَا ضَمِيرُ عَائِدٍ اِلَى الْاِسْمِ الْاَوَّلِ وَ

ان و الخبر في باب كان و المفعول الثاني في باب علمت

ان و الخبر في باب كان و المفعول الثاني في باب علم

بالحركات وقد يكون بالحروف وذلك في ثلاثة مواضع
في الأسماء الستة المضافة وهي البؤة وأخوة وقوة و
هنة وخموها وذو مال تقول جاني البؤة وسأيت أباه
ومررت بابيه وكذ البواقي فيدل الواو على الرفع
والالف على النصب والياء على الجر وفي التثنية
بالالف والنون والجمع بالواو والنون نحو جاني
مُسلمان ومُسليمن وسأيت مُسليمين ومُسليمين
ومررت بمُسليمين ومُسليمين وفي كلا مضافا
إلى مضمرة فيحكم حكم المتن في قول جاءني كذا وكذا

ورايت كليهما ومهرت بكليهما واذا اُضيف الى
 مظهر فحكمه حكم العصا لفظا لقول جاءني كلا الرجلين
 ورايت كلا الرجلين ومهرت بكلا الرجلين ويستوي
 الجرح والنصب في خمسة مواضع وهي التشنية والجمع
 كما ذكرنا والثالث جمع المونث السالم بالالف والتاء
 نحو جاءني مسلمات ورايت مسلمات ومهرت
 بمسلمات والرابع مالا ينصرف نحو رايت احمد
 ومهرت باحمد والخامس الضمير في الكرمك ومهرت
 بك وانه وله وكذا الجمع ومن قيام المحرف مقام

والالف والنون المضاعفتان لا في التانيث متى اجتمع في
الاسم سببان منها او تكثر سبب واحد منع الهمزة الصرفة
وما وجد ذلك فيه احد عشر اسما خمسة حالة التنكير ^{هي}
افعل صفة نحو احمروا فعلا ون الذي مؤنثه فعلى نحو سكران
وسكرى والعدول نحو ثلاث ومثلث ورباع عدلا
عن ثلثة ثلثة واربعة اربعة وما في اخره الف مقصورة
التانيث ممدودة او مقصورة كحمراء ومحمراء وحبلى او
بشرى والجمع الاقصى كاسا ورا وانا عيم وما كان
على ما بهما من المجموع مكان بعد الفه حرفان او

ثَلَاثَةُ أَوْ سَطْهَاسَاكِنْ كَسَا جِدَّ وَمَصَابِيحَ فَإِنْ كَانَ الْاَوْسَطُ
مُتَحَرِّكًا كَانَ الْاِسْمُ مُنْصَرَفًا كَصِيَاقِلَةٍ فَإِنْ كَانَ تَالِي الْحَرْفَيْنِ
بَعْدَ الْاَلِفِ يَاءٌ حَذَفْتُهَا فِي حَالَةِ الرَّفْعِ وَالْجَرِّ وَلَوْ تَوَلَّى الْاِسْمُ
وَأُتْبِئْتُمَا فِي النِّصْبِ بَغَيْرِ التَّنْوِينِ كَخَوَاجَاءِ ثَنِي جَوَارِيٍّ وَمَرْقُ
بُجَوَارٍ وَسَرَايِيْتِ جَوَارِيٍّ فَاعْلَمْ وَسِتَّةُ حَالَةٍ التَّعْرِيفِ وَهِيَ
الْاَعْجَمِيَّةُ كَخَوَابِرِ اِبْرَاهِيْمَ وَاسْمَاعِيْلَ فَإِنْ سَمَّيْتَ بِخَوَاجِمٍ اَوْ فَرَا
رَجُلًا مَرْفُوعَةً لِأَنَّ الْعِجْمَةَ النُّكْرَاءُ غَيْرُ مَوْشَرَّةٍ فِي مَنَعِ الصَّرْفِ
وَمَا اخْرَجَهُ الْفَتْحُ وَلَوْ أَنَّ مَرْيَدَ تَانَ كَعْتَمَانَ وَسَفْيَانَ وَمِ
فِيهِ وَمَا فِيهِ وَزَنَّ الْفِعْلَ كَالْحَمْدِ وَيَرْيَدُ وَالْمَعْدُ

والمعدول كعمرو ونفر عدلا عن عامهم ونزاهتهم
 والموت لفظا كالتحلية وسلامة او معنى كسعاد ونزيب
 والاسمان اللذان جعلوا اسما واحدا كقديكرب و
 بعلبك وكل ما لا ينصرف في المعرفة ينصرف في النكرة
 نحو احمران سميت به رجله وكذا في اخره الف التاني
 مفعولة او ممدودة وفعلان الذي هو منه فعلى او
 الجمع الاقصى والتلافي الساكن الا وسط يجوز فيه
 الصرف وتركه نحو هند ودعد وتوح ولوط وما فيه سبب
 ثالث كحماة وجوارم ينصرف البتة وكذا المتحرك الا وسط

مُخَوِّفَةً فَإِنَّ حِكْمَهُ حُكْمُ الرَّبِّاعِي كَسْبُعَادٍ وَذَيْنَبٍ وَمُخَوِّدَامٍ
فِيهِ مَذْهَبَانِ الْأَعْرَابُ مَعَ مَضْعِ الصَّرْفِ لَكُونَهَا مَعْدُولَةً عَنْ
حِلَاقَةِ وَالْآخِرُ الْبِنَاءُ عَلَى الْكُسْرِ وَعَلَيْهِ قَوْلُ الشَّاعِرِ إِذَا
قَالَتْ حَذَامٌ فَصَدَّقُوهَا فَإِنَّ الْقَوْلَ مَا قَالَتْ حَذَامٌ
وَكَذَا أَفْعَالٍ الَّتِي تَخْتَصُّ بِبِنَاءِ الْمَوْنِ مُخَوِّدَامٍ وَيَا فُسَاقَ
وَيَا خُبَاتٍ وَكَذَا أَفْعَالٍ الَّتِي بِمَعْنَى الْأَمْرِ مُخَوِّفَةً وَإِذَا
تَرَكَ بِمَعْنَى انْزِلْ وَاتَّزَكَّ وَكُلُّ مَا لَا يَنْصَرِفُ إِذَا
أَوْضَحَ خَلَهُ الْأَلْفُ وَالْأَمُّ الْبَجَرُ بِالْكَسْرِ تَقُولُ مَرْدُ
بِالْأَحْمَرِ وَالْأَحْمَرُ وَلَعَمْرُكَ وَلَعَمَّا ثَنَاوُ الْمُبْنِيِّ عَلَى ضَرْبَيْنِ

لازم وعارض فاللزم ما تضمن به حرف كائين ومتى وكيف
وما اشبهها الذي والقي ونحو ذلك والعارض خمسة أشياء
المضاف الى اياء المتكلم نحو علامي والمنادى المفرد المعرفة
نحو يا زيد والنكرة المفردة مع لائى الخبر كخ لا رجل في الدار
والركب نحو خمسة عشر وما حذف منه المضاف اليه وهو
قبل وبعد وفوق وتحت وكذا باقى الجهات تقول اجتلك
من قبل فزيد ثم تترك الاضافة وتوניהا وتبينه على الضم فنقول
من قبل وتسمى هذه غايات على معنى ان غاية المضاف بالمضاف
اليه فلما انقطع عنهن سرى حدودا يشبهها الكلمة عند حرها

والمبني للانضمام من الافعال الماضية والامثلة لغير اللام والعارض
 المضارع اذا اتصل به نون ضمير جماعة النساء او نون التثنية
 يفعلن ويفعلن واما الحروف فلا يكون نباتها الا انضماما
 لانها لا تخط لها من الاعراب واعلم ان هذه الكلمات منها
 ما يعمل ويعمل فيه كعاملات الاسماء والفعل المضارع ومنها ما
 يعمل ولا يعمل فيه كالحروف العاملة والفعل الماضي والامر لغير
 اللام والاسماء المتضمنة لمعنى ان غير أي ومنه ما لا يعمل
 ولا يعمل فيه كغير العوامل من الحروف والمضمرات ونحوها
 والعامل عندهم ما اوجب كون آخر الكلمة على وجه مخصوص

هذا هو العامل
 الذي هو الذي
 يعمل به
 في الفعل
 المضارع
 والمضمرات
 ونحوها

والعامل ضربان لفظي ومعنوي فاللفظي ضربان قياسي و
 هو ما فتح ان يقال فيه كل ما كان كذا فانه يعمل كذا لقولك
 غلام زيد ما رايت اشرا الاولي الثاني وعرفت عليه
 قسم عليه دار عمر وثوب بكر وساعي وهو ما فتح ان
 يقال فيه هل يعمل كذا وهل يعمل كذا وليس لك ان
 تتجاوزة لقولنا ان الباء تجزؤ لم تجزؤ واما المعنوي فذكر
 في موضع الشاء الله تعالى **الباب الثاني في العول**
اللفظية القياسية تقدمنا القياسية لا ترادها ولان
 الفعل منها وهو الاصل في العمل وجملة سبعة الفعل

على الإطلاق واسم الفاعل واسم المفعول والصفة المشبهة
والمصدر والاسم المضاف والاسم التام اما الفعل فانه
يعمل الرفع والنصب في الاسماء اما الرفع فعام لان كل
فعل يرفع اسما واحدا اذا اسند اليه مقدما عليه نحو
فعل زيد فان لم يكن مظهر اضمم اقاما مرذ كالنساء في فعلن
او مسكر كالنوى في افعل ثم علم ان الفعل على
مضارع متعد وهو ما ينصب المفعول به ولازم و
هو يختص بالفاعل كذبت وقمت وقعدت والمتعد
على ثلاثة اقتراب متعد الى مفعول واحد كضربت ضربا

ومتعد الى مفعولين ثانيهما غير الاول كما عطيته زيد
 درهما او هو الاول كحسبت زيد اعلمنا ومتعد
 الى ثلاثة مفاعيل كما علمت زيد عمر فاضله وقد يقام ^{المفعول}
 به مقام الفاعل اذا بني له الفعل فيرفع باسنادة اليه
 كقولك ضربت زيدا واعطيت زيدا درهما ويجوز اسنادة
 الى المفعول الثاني الا في باب علمت ومنصوب الفعل على
 نوعين خاص وعام فالخاص ثلاثة المفعول به لانه
 انما يكون للمتعدى كما ذكرنا **والتمييز** لانه انما يكون **للمتعدى**
 نحو طاب زيد نفسا وتصيب الفرس عشا وفي التنزيل و

اشْتَعَلَ الرَّاسُ شَبَابًا وَالْخَبْرُ الْمَنْصُوبُ لِأَنَّهُ إِنَّمَا يَكُونُ فِي أَعْيَالٍ لَهُ
 مَعْدُودَةٌ عَلَى سَبْعِينَ وَالْعَامُ خَمْسَةُ الْمَصْدُورِ وَالْمَفْعُولُ فِيهِ
 وَالْمَفْعُولُ لَهُ وَالْمَفْعُولُ مَعَهُ وَالْحَالُ أَمَّا الْأَوَّلُ فَكُلُّ فِعْلٍ يَنْصَبُ
 مَصْدُورًا سِوَاهُ كَانَ مَبْهُمًا أَوْ مَحْدُودًا أَوْ مَعْرِفَةً أَوْ نَكْرَةً أَوْ
 ضَرْبَةً ضَرْبًا وَضَرْبَةً وَالضَرْبُ الَّذِي لَعَلَّمُ وَمَا كَانَ بِمَعْنَى الْمَصْدُورِ
 إِذَا خُوضَ ضَرْبُهُ صَوْتًا وَالْمَفْعُولُ فِيهِ مَصْوَوفًا الزَّهْنَانِ وَالْمَكَانِ
 فَالزَّهْنَانِ كُلَّهُ يَنْتَصِبُ بِالظَّرْفِيَّةِ فَالْمَبْهُمُ كَالْحَيِّينَ وَالْوَقْتِ وَ
 الْمَحْدُودِ كَالْيَوْمِ وَالشَّمْرِ وَالْحَوْلِ تَقُولُ سِرْتُ حِينًا وَيَوْمًا
 وَخَرَجْتُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ وَالْمَكَانِ الْمَبْهُمُ فَحَسْبُكَ الْمَجْهَاتُ^{الْأَسْت}

وعند وسط الدار بالسكون واما محمد لمحمد ود فلا
بذلك من في قول هـ ليت امام المسجد وخلفه وفوقه
وتحتة ويمينه وشماله وعندة ووسطه ولا يقال هـ ليت
المسجد ولا وسط المسجد بالحركي وانما يقال هـ ليت
في المسجد ووسطه واما دخلت الدار فتوسع والمفعول
هو علة الا قد ام على الفعل نحو ضربته تاديبا وخرجت
مخافة الشتر والمفعول معه نحو استوى الماء والخشبة
وقد يذكر من بعد والخامس من المنصوب العام
الحال وهي بيان هيئة الفاعل او المفعول به وهي

جواب كيف كما ان المفعول له جواب لم نحو جاني زيد
راكبا وسرايته جالسا وحقها ان تكون نكرة كما
ان من حق ذي الحال ان يكون معرفة فان اردت
الحال عن النكرة فقد معها عليه نحو راكبا راجلا وعليه
قول الشاعر لعمري موحشا طلل قديم عفاها كل شحم
مُسْتَدِيم اسم الفاعل كل اسم شق لذات من فعل
ويجري على يفعل من فعله اي يوازيه في حر كاته
وسكناته فانه يعمل على ما يجري عليه اذا اريد
الحال او الاستقبال نحو زيد ضارب غلامه عمر

عراقيهم وينصب كما ان يضرب كذاك وزيد قائم غلامه
 فيرفع فقط **اسم المفعول** كل اسم تشق لذاته من وقع
 عليه الفعل وهو يعمل عمل يفعل من فعله نحو زيد
 مكرم اصحابه كما تقول زيد بكرم غلامه اصحابه وفي
 التنزيل ذلك يوم مجموع له الناس **الصفة المشبهة** هي
 ما لا يجري على يفعل من فعله نحو كريم وحسن وشبه
 باسم الفاعل في انها متنى وتجمع وتذكر وتؤنث ولذا
 تعمل عمل فعلها تقول زيد كريم اباه وشريف حسبه
 وحسن وجهه كما تقول زيد كريم اباه وشريف

حَسْبُهُ وَحُسْنُ وَجْهَهُ **المصدر** هو الاسم الذي اشتق
منه الفعل ومدار عنه وهو يعمل عمل فعله اذا كان مُنَوَّنًا
لِخَوْجِبَتٍ مِنْ ضَرْبِ زَيْدٍ عَمَّا كَمَا تَقُولُ عَجِبْتُ مِنْ اَنْ
يَضْرِبَ زَيْدٌ عَمَّا وَقَدْ يُضَافُ اِلَى الْفَاعِلِ فَيَتَرَكُّ الْمَفْعُولُ
مَنْصُوبًا لِخَوْجِبَتٍ مِنْ دَقِّ الْقَصَّارِ التَّوْبِ اَوْ اِلَى الْمَفْعُولِ
فَيَتَرَكُّ الْفَاعِلُ مَرْفُوعًا لِخَوْجِبَتٍ مِنْ ضَرْبِ الْبَقْلِ الْجَلَّادِ
وَيَتَرَكُّ ذِكْرُ أَحَدٍ كَمَا فِي قَوْلِهِ لَعَالَى اَوْ اِطْعَامُ فِي يَوْمٍ
ذِي مَسْغَبَةٍ يَتِيمًا وَقَوْلِهِ لَعَالَى وَهُمْ مِنْ لَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ
مُتَوَّجِدَةً عَلَى اخْتِلَافِ الْقَرَأَتَيْنِ **المضاف** هو كل اسم ^{أضاف}

أُضِيفَ إِلَى اسْمِ أَخْرَفَاتِ الْأَوَّلِ يُجْرُ التَّانِي وَيُسَمَّى الْجَارُ
مُضَافًا وَالْمَجْرُومُ مُضَافًا إِلَيْهِ وَالْإِضَافَةُ عَلَى ضَرْبَيْنِ مَعْنَوِيَّةٌ

أَيُّ مُقَيَّدَةٍ مُعْنَى فِي الْمُضَافِ لِعَرَفِهَا أَوْ تَخْصِيصِهَا وَهِيَ فِي
الْغَالِبِ مُعْنَى مِنْ أَخْوَعِ لَا مِنْ زَيْدٍ وَهَاتِمُ فَضْلَةٍ **وَلَفْظِيَّةٌ** وَ

بِمَعْنَى اللَّامِ أَوْ

إِضَافَةُ اسْمِ الْفَاعِلِ إِلَى مَفْعُولِهِ وَالصِّفَةُ الْمُتَشَبِّهَةُ إِلَى
فَاعِلِهَا كَخَوْصَدٍ إِضَارِبُ زَيْدٍ وَحَسَنُ الْوَجْهِ وَالْإِضَافَةُ

تَعَاقِبُ السَّنَوِيْنَ وَلَوْ فِي التَّنْثِيَةِ وَالْجَمْعِ وَلَا بُدَّ فِي الْمَعْنَوِيَّةِ

مِنَ التَّجْرِيدِ الْمُضَافِ مِنْ حَرْفِ التَّعْرِيفِ وَقَوْلٌ فِي اللَّفْظِيَّةِ

الْحَسَنُ الْوَجْهِ وَالضَّارِبُ بِأَزِيدٍ وَالضَّارِبُ بِوَزِيدٍ وَالضَّارِبُ

الرجل ولا يجوز الضارب زيد **الاسم التام** هو الاسم
الذي ينصب التمييز لانه تم واستغني عن الاضافة وهو
يقضي تميز الابهامه وتماؤه باحد اربعة اشياء بالتوبين
لخوما في السماء قد مر رحلة سحابا وبنون التثنية ^للخوم
منوان سمننا وقفينان ببرا وبنون الجمع لخوم عشرون
درهما وبالاضافة لخولي ملوثة غسل ومثله رحلا
ويقال للثلاثة الاول مقادير وهي المساحة والوزن
والكيل والعدد ولا خير مقياس **والتمييز** ما يرفع الابهام
عن المفرد كهذا او عن الجملة لخطاب ذين وتقيب

وتُصَنَّبُ الفرسُ عرقاً وقد سبق ذكره **الباب الثالث في العوامل**
اللفظية السماعية وهي على ثلاثة أضلاع حروف وأسماء وأفعال
 وحملتها أحد وتسعون عاملاً على ما ذكره الامام المحقق رحمه الله
 عليه في المائة فأكثر أنواع منها ما يعمل في الاسم ومنها ما يعمل
 في الفعل فيما يعمل في الاسم نوعان عامل في المفرد وعامل في
 الجملة وما يعمل في المفرد نوعان جاسر وناصب **أما الجاسر**
 تسعة عشر حرفاً من لا ينداء الغاية في المكان نحو خرجت
 من البصرة وللتبعية في نحو أخذت من المال والبيان في
 نحو لي عشرة من الدراهم ونرائن في نحو ملأني

من الدرافع وزائدة في نحو ما جاءني من احد و الى انتها
الغاية في المكان نحو سرت الى البصرة وحتى في معناها الا ان
محروها اما شئ ينتهي المذكور به نحو اكلت السمكة
حتى راسها او عندة نحو نمت البارحة حتى الصباح قاله
به ينتهي السمكة والصباح عندة ينتهي الليلة ولو قلت
حتى لصفها او تلته لم يحز وحقها ان يدخل ما بعدها فيها
وفي لظرفية نحو المال في الكيس ونظرت في الكتاب والباء
لا لصاق نحو به داء واما سرت بن زيد فتوسع ومنه
اقسمت بالله والواو بدل منها في والله لا فعلن كن

115
كذَّاءٍ ^{والتاء} في تالله بدل من الواو الباء لا صالتها
تدخل على المظهر المضمحل ^{والتاء} والواو لا تدخل الا على ^{المظهر}
والتاء لا تدخل الا على مظهر واحد وهو اسم الله ^{حذف}
ولست عدية في فحبت به ولا استعانة في كتبت بالقلم
وللمصاحبة في دخلت عليه بشياب السحر واللام
الاختصاص نحو المال الزيد والجل للفرس وهو ابن
له وانح له ورب للتغليل تختص بالكرة ظاهرة ^{مضرة}
نحو رب رجل نقيته وساربه رجل وعلى الاستعلاء
نحو زيد على السطح وعليه دين وعن البعد عن

والهجاؤنة في رهبة السهم عن القوس والكاف
للتشبيه نحو الذي كثر في الدار ومنه ومنه لا بد
الغاية في الزمان نحو ما ساريتك منذ يوم الجمعة ومنه
يوم الجمعة ويرفع ما بعدهما إذا كانتا اسمين سواء
أريد بهما أول المدة أو جميعها نحو ما ساريتك منذ يوم
الجمعة ومنه يومان ويجوز يومين وحاشا للتشبيه
نحو أساء القوم حاشا زيد وحاشا وخل وعد بمعنى
وَيَنْصِبُ مَا بَعْدَهُمَا إِذَا كَانَتَا فَعْلَيْنِ وَإِذَا قُلْتَ مَا خَلَا
وَمَا عَدَّ أَفْتَضِلَ بِهِمَا الْبَيْتُ وَأَمَّا مَا يَنْصِبُ الْمَفْرُوعَ فَسَبْعُ

فسبعة على ما ذكر في الهاية الواو بمعنى مع نحو استوى
 الماء والخشب وجاء البرق والظيا السنة ولو تركت الـ
 وقصيلة الرهنعتلها ولا تنصب هذه حتى يكون
 قبلها فعل كما استوى او معنى فعل نحو ما شانك و
 زيد اقبل معنى ما تصنع وما تلبس وحراف النداء يا
 ويا وهيا واي والهمزة تنصب المنادى اذا كان مضافا
 نحو يا عبد الله او مضافا للمضاف نحو يا خير من
 زيد وهو كل اسم لعلق به شيء وهو من تمام
 معناه كتعلق من زيد بخير او نكرة لقول الاعشى

يا رجل خذ بيدي وأما المفرج المعرفة فمضموم نحو يا زيد
ويا رجل ولكن محله النصب ولذا جاز في صفة المفرج
الرفع والنصب نحو يا زيد الظريف والظريف وكذا ما فيه
الالف واللام من المعطوفات نحو يا زيد والمخارث
والمخارث ويا أيها الرجل مثل يا زيد الظريف فاي كناد
مفرد مرنه والها مفعلة للشبه والرجل صفة لا أنه لا يجوز
فيه إلا الرفع لو تعد ولا تدخل يا على ما فيه الف واللام
إلا على اسم الله وحده وإن وصفت المنادى المضموم بن
أو ابنة وهو بين العلمين بنيت المنادى مع الابن على

١١٦
على الفتح نحو يا زيد بن عمر وإذا لم يقع بين العلمين كان
كسائر الأسماء المضافة نحو يا زيد بن اخينا وتلحق المنادى
المنادى باللام المجازة مفتوحة للاستعانة ^{للمسلمين} نحو يا الله
وللتعجب نحو يا للماء ويا للدواحي وإنما فحمت في تاسين المدعو
والمدعو اليه وقولهم يا لله يا الله على ترك المدعو اليه وجرم
المنادى إذا كان مفردا علما زائدا على ثلثة أحرف نحو يا حيا
ويا سعي ويا مئرو ويا منص في حارث وسعيد ومروان
ومنصور إلا ما في آخره تاء التانيث فإنه لا يشتط فيه
الزيادة على الثلثة والعلمية نحو يا ثب قبل وأقبل على

اختلاف المعنيين والافلاستثناء وهو اخراج الشيء عن

حكم دخل فيه غيرة والمستثنى ينصب في كلام الموجب

التام وهو ما ليس ينفي ولا نهى ولا استفهام وكان اذا

تقدم المستثنى على المستثنى منه وانقطع عنه نحو جاني

القوم

الا زيد او ما جاءني الا زيد احد وما جاءني احد الا زيد

وفي غير موجب التام يجوز النصب والبدل وهو الصحيح

نحو ما جاءني احد الا زيد والا زيد او في الناقص يكون

الا لغو القول ما جاءني الا زيد وما رايت الا زيد او ما

الا نريد حكم غير حكم الاسم الواقع بعد الا قول



لَقَوْلِ جَائِ الْقَوْمِ غَيْرِ زَيْدٍ وَمَلْجَأِي غَيْرِ زَيْدٍ أَحَدٌ وَمَلْجَأِي

أَحَدٌ غَيْرِ حَامِرٍ وَمَلْجَأِي أَحَدٌ غَيْرِ زَيْدٍ وَغَيْرِ زَيْدٍ وَمَامِرٌ ^{مَا رَأَيْتُ}

بِغَيْرِ زَيْدٍ وَمِثْلُهُ سِوَايَ **وَالْحَرْفُ الدَّخِلُ عَلَى الْجُمْلَةِ تَمَامًا** ^{نَمَةً}

سِتَّةٌ مِنْهَا مَنْصُوبٌ بِهَا قَبْلُ الْمَرْفُوعِ وَاثْنَانِ عَلَى الْعَكْسِ

فَالسِتَّةُ مِنْهَا تَسْمَى الْمُشَبَّهَةُ بِالْأَفْعَالِ وَهِيَ إِنَّ وَأَنَّ

لِلتَّحْقِيقِ وَكَانَ لِلنَّشْبِيَةِ وَلَكِنَّ لِالِاسْتِدْرَاكِ وَلَيْتَ ^{لَعَلَّ}

لِلتَّمَنِّيِ وَلَعَلَّ لِلتَّجَمُّعِ لَقَوْلِ إِنَّ زَيْدًا مَنطُوقٌ وَبَلَغْنِي أَنَّ عَمْرًا

ذَاهِبٌ وَكَانَ زَيْدٌ الْإِسْدُ وَمَلْجَأِي زَيْدٌ كَلَّتْ عَمْرًا حَامِرٌ

وَلَيْتَ الشَّبَابَ يَعُودُ وَلَعَلَّ زَيْدًا عَائِدٌ وَالْفَرْقُ بَيْنَ إِنَّ

وَأَنَّ أَنْ إِنَّ الْمَكْسُورَةَ مَعَ اسْمِهَا وَخَبَرِهَا كَلَامٌ نَامٌ
مَفِيدٌ وَالْمَفْتُوحَةُ لَا تَفِيدُ حَتَّى يَكُونَ قَبْلَهَا فِعْلٌ كَلْبَنِي
أَوْ اسْمٌ كَقَوْلِكَ حَقٌّ أَنْ ذِيْدٌ اْمَنْطَلِقُ وَلَفَتْحٌ بَعْدَ لَوْ لَوْ لَا
وَبَعْدَ عَلِمْتُ وَأَخْوَاتُهَا فَإِنْ دَخَلَ اللَّامُ فِي خَبَرِهَا كَسِرَتْ
كَقَوْلِهِ تَعَالَى وَاللَّهُ يَعْلَمُ أَنَّكَ لَمُرْسُولُهُ وَتَدْخُلُ مَا الْكَافَةُ عَلَى
جَمِيعِهَا فَتُكْفَى أَي تَمْنَعُهَا عَنِ الْعَمَلِ الْخَوْفُوهُ تَعَالَى اَللَّهُ
إِلَهُ وَاحِدٌ وَالْإِشْنَانُ الدَّانِ مَرْفُوعُهُمَا مَا قَبْلَ النُّصَرِ
مَا وَلَا الشَّهْتَانِ يَلِيْسُ نَحْوُ مَا زَيْدٌ نَطْلَقًا وَلَا جُلُّ أَفْضَلُ مِنْكَ
وَمَا تَدْخُلُ عَلَى الْمَعْرِفَةِ وَالنَّكْرِ جَمِيعًا وَلَا لَا تَدْخُلُ إِلَّا عَلَى

على النكرة وإذا انتقض النفي بالآ أو قدمت الخبر على الاسم
 بطل عليها نحو ما زيد إلا منطقاً وما منطقاً زيد ولا وجهه
 آخر وهو أن تنصب الأول وترفع الثاني وذلك إذا كان
 الاسم مضافاً إلى نكرة أو مضافاً إليه نحو لا غلام رجل
 كائن عندنا ولا خير من زيد جالس عندنا وأما النكرة
 المفردة فبنية معها على الفتح نحو لا رجل في الدار ويقال
 له في الجنس فان كثرت لامع النكرة المفردة جاز فيه
 الرفع والنصب نحو لا حول ولا قوة إلا بالله وأما المعرّفة
 فلا تقع بعدها إلا مفعولة وهي مكرّرة نحو لا زيد

في الدائر ولا عمر واما الحروف العاملة في الفعل **فثلاثة**

فثلاثة اربعة منها تنصب وخمسة منها تجزم

اما الناصبة فهي ان المصدر سبعة ولن لتأكيد النفي في

المستقبل وكى للتعليل لقول احب ان تقوم اي قيا ^{ملك}

ولن تفعل كذا او حشك كى تعطيني حقي والرابع اذن

وهي جواب وخبراء كقولك اذن اكرمك لمن قال

لك انا اتيك غدا او انما تنصب اذا كان الفعل بعد

موقعا لها غير معتمد على شئ قبلها فان اعتمد بطل

العمل كقولك انا اذن اكرمك او ان تاتي اذن اكرمك

وكذا إذا اريد به الحال الخوازن ألتك كالتج باوان
من بينها تدخل على الماضي وتضم بعد ستة احرف وصحى
ولام كي وللام الجود المحمد واو بمعنى الى ان والا ان
وواو الصرف نحو سرت حتى ادخلها وجيتك لتكرمني وقال
الله تعالى وما كان الله ليعذ بهم ولا لزمك او لعطيني
حق ولا مأكلا السمك وتشرب اللبن والسادس الفاء
في جواب الاشياء الستة الامر والنهي والنفي والاسف
والتمني والعرض نحو زمني فاكركم وقوله تعالى ولا
تطغوا فيه فيعمل عليكم غضبي وماتنا تينا فتحد تناو ابن

بَيْتِكَ فَأَذْوَكَ وَدَيْتَ بِي مَا لَا فَالْفَقْهَ وَالْأَشْرَافَ بِنَا
فَقُتِبَ خَيْرًا وَعَلَامَةً صَحَّةِ الْجَوَابِ بِإِفَاءِ أَنْ يَكُونَ
الْمَعْنَى أَنْ غَلَّتْ فَعَلَتْ **وَالْحَارِثَةُ** لَهُ لَمْ يَلَمْزْ لِنَفْسِي الْمَاضِي فِي
لَمَّا تَوَقَّعْتُ وَانْتَظَرْتُ وَأَمَّا لِأَمْرِ الْفِي السَّيِّئِ وَإِنْ فِي الشَّرَفِ
الْجَرَاءِ فَقَوْلُ لَمْ يَفْرُبْ وَلَمَّا يَكُفُّ لِيَفْرُبْ زَيْدٌ وَلَا تَفْعَلْ وَلَا
تَخْرُجْ أَخْرَجَ وَهَذَا جَزْمَانِ أَبَدًا إِذَا كَانَ مَضَارِعِينَ فَانْكَانَا
مَاضِيَيْنِ لَمْ يَطْرُقْ فِيهَا الْجَزْمُ مَحْوَالٌ خَرَبَتْ خَرَبَتْ فَانْكَانَا
الشَّرْطُ مَاضِيًا وَالْجَزْمُ مَضَارِعًا جَارِفِيهِ الرُّفْعُ وَالْجَزْمُ مَحْوَالٌ كَمَا
الْمَكُوكُ الْكُفُّ وَعَلَيْهِ قَوْلُ الشَّاعِرِ وَإِنْ نَا خَلِيلٌ لَوْ هُوَ مَسْغُوبَةٌ

يَقُولُ لَا غَائِبَ مَا لِي وَلَا حَرَمٌ وَاجِبِي الْجَزَاءُ بِالْفَاءِ إِذَا كَانَ
 جَمْلَةً اسْمِيَّةً أَوْ أَمْرًا أَوْ نَهْيًا أَوْ دَعَاءً أَوْ مَاضِيًا صَرِيحًا نَحْوَ
 تَابَتْنِي فَأَنْتَ مُكْرَمٌ وَإِنْ لَقِيْتَهُ فَالْكَرْمُ وَإِنْ أَتَاكَ فَلَا تَهْتَدُ
 وَإِنْ فَعَلْتَ كَذَا فَجَزَاكَ اللَّهُ خَيْرًا وَإِنْ أَحْسَنْتَ إِلَيَّ الْيَوْمَ
 فَقَدْ أَحْسَنْتَ إِلَيْكَ أَفْسُ وَيُنْجِزُ بَانَ مَفْرُغَةً فِي جَوَابِ الْأَشْيَاءِ
 السَّتَةِ الَّتِي تُجَابُ بِالْفَاءِ إِلَّا النَّفْيَ مُطْلَقًا وَالنَّهْيَ فِي بَعْضِ
 الْمَوَاضِعِ نَحْوَ ذَرْنِي أَلَمْ تَكُ وَإِنْ بَيْتَكَ أَذْرَكَ وَلَا تَفْعَلْ شَرًّا
 لِي كُنْ خَيْرًا لَكَ وَلَيْتَ لِي مَا لَا أَلْفَقُهُ وَلَا أَشْتَرُلُ بِنَا
 لَصِبٌ خَيْرًا أَوْ لَا يَجُوزُ مَا تَأْتِيهِ الْحَدِّ ثَنَا وَلَا تَدُنْ مِنْ الْأَسَدِ

يَا مُلْكُ بِالْجَزْمِ لَانِ النَّفْيِ لَا يَدُلُّ عَلَى الْإِثْبَاتِ **وَمِنْ السُّمَاءِ عِبَّةٌ**

أَسْمَاءُ الْجَزْمِ الْفَضَائِلُ عَلَى مَعْنَى ابْنِ وَهْبٍ تِسْعَةٌ مِنْ وَمَا وَ

مَهُمَا وَآيٍ وَمَتَّى وَآيْنٌ وَآئِي وَمَهُمَا وَخَيْتُمَا وَإِذَا مَا تَقُولُ

مَنْ يَكْرِهُنِي الْكِرْهُ وَمَا تَصْنَعُ أَصْنَعُ وَيَتَّهَمُ يَكْرِهُنِي الْكِرْهُ وَآيٍ

يَكُونُ أَبَدًا وَاحِدًا مِنْ اثْنَيْنِ أَوْ جَمَاعَةٍ وَالَّذِي يَدُلُّ عَلَى

كُونِهَا أَسْمَاءٌ أَنْتَ اسْتَدْتَ يَكْرِهُنِي إِلَى ضَمِيرِهَا وَتَدْخُلُ حَرْفُ

الْجَزْمِ عَلَيْهَا وَتُسَوَّى لِبَعْضِهَا وَتُضَيَّفُ لِحَوْثِهَا تَمَّزُّهُ أَقْمَرُ

وَالْيَهُمَا تَنْقُصُ الْقُمْرُ وَأَيَّامًا تَدْعُ أَدْعُ وَمَتَّى التَّحْرُجُ خَرَجَ

وَآيْنٌ تَدْعُبُ إِذْ هَبْ وَأَنَا تَلْنُ أَكُنْ وَمَهُمَا تَصْنَعُ أَصْنَعُ

وحيثما مثل أين واذا مثل متى واذا الجزمان اذا كان معهما
 ما ومنها اسماء تنصب اسماء كثيرة على انه تميم وهي اربعة اولها
 عشرة اذا ركبت مع احد الى تسعة نحو واحد عشر درهما و
 تسعة عشر رجلا والثاني لم لا يفهم عن العدد نحو كم رجلا
 عندك وكم يوما سرت كأنك قلت اعشرون رجلا عندك
 ام ثلاثون واعشرين وما سرت ام ثلاثين وكسر الخبرية لضم
 الى الميم مفردا او مجاوي نقضه رب تقول كم رجل فقيد وكم
 رجال القبيهم والثالث كابن في معنى كسر الخبرية نحو كان رجلا عند
 وفي لغات اسما مع من ليشكر قوله تعالى واكرم من ملك في السموات

وَكَاثِرٌ مِنْ قُرْبَةٍ أَهْلُهَا وَالرَّابِعُ كَذَا الَّذِي بِهِ عَمْرٍو يَقُولُ

عِنْدِي كَذَا دَرَاهِمًا كَمَا يَقُولُ عِنْدِي عَشْرُونَ دَرَاهِمًا وَمِنْ

الِسَّمَاعِيَةِ الْعَامَّةِ فِي الْأَسْمَاءِ نَسَمِي سَمَاءُ إِلَّا الْأَفْعَالُ أُولَئِكَ

رَوَيْدٌ وَهُوَ اسْمٌ لِأَصْحَلٍ وَبَلَدٌ لِدَعٍ وَبَسْتَوِي فِيهِمَا الْوَاحِدُ وَالْمَجْمَعُ

وَالْمَذْكُورُ الْمَوْتُ يَقُولُ يَا حُلَّ رَوَيْدٌ رَوَيْدٌ أَوْ يَا رَجُلًا رَوَيْدٌ زَيْدًا

وَيَا امْرَأَةً رَوَيْدٌ زَيْدٌ أَوْ يَا نِسَاءً رَوَيْدٌ زَيْدٌ أَوْ كَذَلِكَ وَتَكُنْ

اسْمُ الْخُذْ وَعَلَيْكَ لَا تُزَامُ وَهِيَ الْخُذُ فِيهَا الْغَاثُ هَاءُ الْغَاثِ

فِيهَا كَالْكَافِ فِي ذَلِكَ وَلِصَفِّ لَصْرِيفُهَا يَقُولُ هَاءُ يَا حُلَّ وَ

هَاءُ مَا وَهَاءُ وَمِ هَاءُ يَا امْرَأَةً وَهَاءُ مَا وَهَاءُ وَتَقْنَعُ الْكَافُ

موضع الهمزة فيقال حاك الى حاكم وحاك الى حاكين ويجمع بينهما
 فيقال حاك مثل حاكك الى حاكك وحتهل الصلوة والنشيد اي
 اي ايت وهيهات الامر اي بعد وشتات ذيد وعمر واي امر قا
 وهو يقتضي شيئين وسرعان ذا احوالة اي سرع وفي هذه الترتبة
 مبالغة ليست في مسمياتها ومن السماعية انواع اربعة من ال^{فعال}
 منها الناقصة وهي ثلاثة عشر فعلا كان وصار واصبح وامسى
 وافلح وقل وبات وما ذال وما تبرح وما فني وما انفق وما دام
 وليس هذه الافعال ترفع الاسم وتنصب المخبر ونقصائها
 لئلا يثبت بالرفع والفرق بين كان وصار ان صار يدل

على وجود معنى الخبر في زمان ثان مرتب على زمان
سابق ام يوجد فيه ذلك المعنى وكان يدل على الزمان
الماضي الا ترى انك تقول وكان الله علما حكما ولم يصح
صرا لانه يدل على الانتقال من حال الى حال وكان الجي
تامة نحو قوله تعالى والكان ذو عسرة وكن اصبغ واخوانه
اذا اريد بها الدخول في الاوقات الخاصة وما في ما زال
واخوانه نافية ومعناها استغراق الزمان وما في مادام
ومعناها التوقيت لقول ما زال ذيل غنيا اي لم يات زمان
من الا زمانه الا وهو غني فيه وجلس مادام ذيل جالس

اي مدة جلوسه وليس لنفي الحال والنوع الثاني فعال ^{للقاربة}

وهي اربعة عسى وكاد وكرب واوشك فعسى يرفع الاسم

وخبره ان مع الفعل المضارع في تقديره مصدر منصوب لقول

عسى زيد ان يخرج كأنك قلت قارب زيد الخروج وله

وجه آخر وهو ان تقول عسى ان يخرج زيد كأنك قلت

قرب خروج زيد وكاد ترفع الاسم وخبره الفعل المضارع

في تقديره اسم فاعل منصوب فاذا قلت كاد زيد يخرج كان

التقدير كاد زيد خارجا الا انه لم يستعمل ويجيء في معنى قرب

الشبه للشيء نحو كاد العرس يكون اميرا وليس في عسى هذا

القرب وانما فيه طمع ورجاء ان يكون الفعل في المستقبل من
الزمان وكرب يستعمل استعمال كاش وانشك مثل عسى في
وجهها والنوع الثالث فعل المدهح والذم وعما لغم وبئس
يقتضيان اسما معرابا لم الجنس او مضافا اليه ولجدة اسم
اخر مرفوع لقول لغم الرجل ذيل او لغم غلام الرجل ذيل وبئس
الرجل عمره او وبئس غلام الرجل عمره وليسمى المرفوع الاول فاعلا
والثاني المخصوص بالمدح او الذم ويضم الفاعل ويُفسر بئس
منصوبة فيقال لغم رجلا ذيل وكذا بئس وتلحق حبذ انعم
وساء بئس لا يفاقهما في المعنى فيقال حبذ الرجل او ساء

او زيد وساء المثل او مثل هذا **والنوع الرابع افعال التثنية**
واليقين وهي سبعة **حُسِبْتُ وَخِلْتُ وَظَنَنْتُ وَوَجَدْتُ وَ**
عَلِمْتُ وَرَأَيْتُ وَدَعِمْتُ اذا كانت هذه الاربعة الاخيرة
 بمعنى معرفة الشئ بصفة تتعدى الى مفعولين فاذا كان علمت
 بمعنى عرفت ورائيت بمعنى البصرت ومجدت الفائلة اي اصبته
 اي قلت لم يفتض المفعول الثاني لقول حسبت زيد فاضلا وعلمت ^{زيد}
 اخاك ومن خصائصها امتناع الاقتصار على احد المفعولين والغا ^{ها}
 متوسطة او متأخرة نحو علمت منطلقا او زيد منطلقا ^{زيد} علمت والتعليق
 بالا استفهام واللام نحو حسبت ازيد عندك ام عمرو علمت

لنزيل منطلق الباب الرابع في العوامل المعنوية قد مضى الآن

فما العوامل اللفظية القياسية والسماعية وبقى الضرب
المعنوي وهو شيان عند سيبويه وثلاثة عند أبي الحسن

الاول الابتدائي وهو معرفة الاسم عن العوامل اللفظية

للاسناد الخو زيد منطلق وهذا المعنى عامل فيهما ويسمى

الاول مبتدئاً ومسنداً اليه ومحدداً ناعنه والثاني خبر

ومسنداً واحداً وحق الاول ان يكون معرفة وقد جرى

نكرة مختصة الخ قوله تعالى ولعبد مؤمن خير من مشرك

وحق الثاني ان يكون نكرة وقد يجيئان معرفتين الخ

الْحَوْلُ اللَّهُ هَذَا وَمُحَمَّدٌ نَبِيُّهُ وَالْمَعْنَى الثَّانِي مَرْفَعُ الْفِعْلِ الْمَضَاجِ
 وَهُوَ وَقَوْلُهُ هُوَ مَوْعِدٌ يَصْلَحُ لِلْأَسْمِ وَذَلِكَ لِأَنَّكَ تَقْدِرُ
 أَنْ تَقُولَ فِي ذِيكَ ضَارِبٌ ذِيكَ يَضْرِبُ أَوْ يَضْرِبُ ذِيكَ تَنْوِجُ
 الْفِعْلُ مَوْعِدُ الْأَسْمِ وَالثَّلَاثُ عَامِلُ الصِّفَةِ وَهُوَ أَنْ تَرْفَعُ
 لَكُنْهَا صِفَةً مَرْفُوعٍ وَتَنْصِبَ وَتَجَرَّ لَكُنْهَا صِفَةً مَنْصُوبٍ
 وَهَجْرٌ وَهَذَا أَمْعَنِي لَيْسَ بِلَفْظٍ وَعِنْدَ سَبْوِيهِ الْعَامِلُ
 فِي الصِّفَةِ مَا هُوَ الْعَامِلُ فِي الْمَوْصُوفِ فَإِذَا قُلْتَ مَرِهَتْ بَرَأً
 كَرِيمٍ فَالْجَارُ الْكَرِيمُ هُوَ الْجَارُ لِلرَّجُلِ وَكَذَلِكَ الْمَرْفَعُ وَالنَّاصِبُ
 وَالتَّجَرُّعُ الْأَوَّلُ لِقَوْلِهِمْ يَا عَمْرُؤُا ابْجُودِي أَنَّهُ لَوْ كَانَ الْمُؤْتَمِرُ

فيهما واحد اما اختلف حكمهما الباب الخامس في اصول

من العربية الفصل الاول في المعرفة والنكرة فالمعرفة ما

وضع يد على شيء بعينه وهي خمسة المفعلة الخوانا واقت

والكاف في غلامك والثاني العلم الخامس كزيد وعمر والثالث

ما فيه لام التعريف للجنس نحو الرجل خير من المرأة والفرس

خير من المعمار والعسل خلوة والنخل حامض او للعهد نحو

فعل الرجل كن او الرابع امكنهم وهو شيان اسماء الاشارة

كقوله وهو لاء والموصولات الذي والتي ومن ما فانها لا تتم

الاصلية وهي احدى الجميل الاربعة والخامس المضاف الى احد

هذه الاربعة اضافة معنوية والكثرة ماشاع في امة كحل

وفرس **الفصل الثاني في التذكير والتانيث** المذكور ليس

فيه تاء التانيث وهي الموقوف عليها هاء الالف المقصورة

والمدودة والمؤنث ما فيه نبي من ذلك كغرفة وحسبي

وهو على ضربين حقيقي وهو الخلق كالمراة والناقة وغيره

وهو اللفظي كالظلمة والبشرى والحقيقي اقوى ولذا منع

جاء فعند وجاز طلع الشمس وتانيث الالبهائم دون تانيث

الادميين ولذا اجاز سائر الناقة ولم يجز سائر المرق و

واللفظي على ثلاثة اضرب ما فيه التاء فاصرة كالغرفة والظلمة

وتقدير كالتشمس والنور النار والدار والثاني ما
فيه الف التانيث ممدودة او مقصورة كصراء وحمراء
وحبلى وبشرى والثالث الجمع الالام فيه الواو والنون
سالم الذكور من العقل سواء كان واحداً من كمال حقيقيا
او مونثا حقيقيا نحو جاء الرجال وجاءت الرجال وفي التنزيل
اذ جاءك المؤمنات وقال نسوة وإنما أنت مثل هذا الجمع
لأنه ناسب التانيث في أنه ثانٍ للواحد كالتانيث ثانٍ للثاني
ولم يؤنث الخو مسلمون لاختصاصه بالذكور من العقل
ولأنه لم يثبت له صيغة أخرى هذا إذا كان الفعل مسنونا

مسند الى الظاهر واما اذا اسند الى المضمير فالتانيث او ضمير
 الجماعة نحو المجرى جاءوا والنساء جاءت او جاءوا ^ع الجند
 انكسرت او انكسرت والناس والى نام والحفظ والنفر هذه
 والقوم يدكر ويؤنث قال الله تعالى كذبت قبلهم قوم نوح
 وكذب به قومك ونحو النخل والتمر مما بينة وبين واحد
 التأنيد كمر ويؤنث كما في التنزيل اعجاز النخل منقعر اعجاز النخل
 خاوية والنخل باسقاء وتانيث العدم من التثنية الى العشرة
 عكس تانيث جميع الاشياء لقول ثلاث غلثة وفي التنزيل
 سبع ليال وثمانية ايام فاذا جاوزت العشرة اسقطت التأنيث

من العشرة مع المذكور وانبتها مع المذكور المؤنث نحو ثلاثة
 عشرة رجلا وثلاث عشرة امرأة بكسر الشين وسكولها أحد
 عشرة رجلا واحد عشرة امرأة واثناعشرة رجلا واثنان
 عشرة امرأة والاسمان مبنيان على الفتح الا اثني عشرة
 فانك لغريبة اعراب مسلمان **الفصل الثالث في التوابع وهي**
 خمسة اضرب تاكيد وصفة وبدل وعطف بيان وعطف
 بحرف اما التاكيد فمخصوص بالمعرفة ويكون بالتكرير نحو
 جاءني زيد زيد وبغيره نحو جاءني زيد نفسه وعينه و
 الرجلان كل منهما والقوم كلهم **يجمعون** **الجمعون** **الجمعون**

ابصعون والصفة هي الاسم الذي على بعض احوال الذات
وهي اما فعل كالقائم والقاعد او حلية كالطويل والاسود
او غيرية كالفهيم والكريم والعامل او نسبة كهاشمي و
بصري واما الوصف باسماء الاجناس فانه يتأى بوسيلة
ذو وهي تثني ومجمع وتذكّر وتؤنث فيقال ذو مال وذو مال
وذوي مال وذو مال وذوي مال وذات مال وذوات
مال وذواتي مال وذوات مال وذوات مال بالكسر في الجمع
والنصب كسلمات وكل صفة تتبع موصوفها تذكير وتانيثا
وتعريفات تذكير او افراد وتثنية وجمع واعرابا اذا كانت فعلا له

ف

ف

فاما اذا كانت فعلا لسببه فانها تتبعه في التنكير والتعريف والا
عرب فحسب ومنه قوله تعالى من هذه القرية الظالم أهلها
والبدل على أربعة اوجه بدل الكل من الكل نحو رايت
زيد الخاك وبدل البعض من الكل نحو ضربت زيد ^{سبه} اسرا
وبدل الاشتمال نحو سلب زيدا ثوبه وفي التنزيل يسألك
عن الشهة المحرام قتال فيه ومنه بدل الفعل من فاعله نحو عجبني ^{زيد}
فربه او علمه وبدل الغلط نحو ضربت برجل حمير وعطف البيان
هو اسم غير صفة يجري مجرى التفسير نحو جائي ابو عبد الله زيد
اذا كان مشهورا بالعلم او زيد ابو عبد الله اذا كان مشهورا بالكنية ^و

والعطف بالحرف حروف العطف تسعة الواو للجمع المطلق نحو
جاءني زيد وعمر والفاء للترتيب مع التعقيب نحو جاءني زيد
فعمرو وثم للترتيب مع التراخي نحو رايت زيدا ثم عمرو ولا أحد
الشيئين أو الأشياء نحو جاءني زيد وعمرو ويقال إنما الشك
في الخبر والتحخير والإباحة في الأمر نحو خذ هذا أو ذاك
وجالس الحسن أو ابن سيرين وإما الشك والتحخير و
الإباحة كأو وأم للاستفهام متصلة نحو أزيد عندك أم
وأي أيها ومنقطعة نحو أزيد عندك أم عندك عمرو وإيها
لا بل أم شاء بمعنى بل أي شاء ولا للتفريق لا ثبات نحو

ع
الامانة لان شيخنا عطف ان يقول حرد العطف
نور ابو الشهور ليس له انفسه كغيره من
نقطه الامانة ان عطف بغير الفاء على
وعطف بغير الفاء على عطف واختر الصنف
الذي يربط الفاء على عطف واختر الصنف
نقطه اما في النقطه التي لم يورد

جاءني زيد بن عمر وبل لا ضراب عن الاول والاثبات للفاني نحو

جاءني زيد بن عمر ووما جاءني بل عمر وكن لا استدراك بعدي

من جاءني زيد لكن عمر ووالفرق بينهما انك تبطل بالاضراب الحكم

السابق وبالاستدراك لا تبطله وحتى في معناها او تعظيما او

تحقيقا نحو جاءني الناس حتى الامير وقد تم المحاج حتى طيشاة

الفصل الرابع في الاعراب الاصلي وغير الاصلي الكلام

مدارها على ثلاثة معانٍ الفاعلية والمفعولية والامضافة

فالرفع للفاعل والنصب للمفعول والمجر للمضاف اليه ومما

ذكره فالحق بها فالملحق بالفاعل خمسة المبتدأ وخبره وخبر

وخبر إن واسم كان واسم ما ولا بمعنى ليس وخبر لا نفي
 الجنس والمفعول خمسة المفعول المطلق والمفعول به والمفعول
 فيه والمفعول له والمفعول معه والمالحق به سبعة المحال
 والتمييز والمستثنى المنصوب وخبر كان واسم إن واسم نفي
 الجنس وخبر ما ولا عند الحجازيين والخبر الأصلي للمضاف
 إليه إما بالحروف أو بالاضافة المعنوية وغير الأصلي إما
 بنزيادة حرف الجر في المرفوع نحو الحسبك درهم وكفى بالله
 شهيد أو في المنصوب نحو لا تلقوا بأيديكم إلى التهلكة أو
 بالاضافة اللفظية نحو حمل امارب زيد وحسن الوجه فيكون

الحجود في التقدير منصوبا او مرفوعا واعراب الفعل غير حقيقي كله
اذ ليس فيه فاعلية ولا مفعولية ولا اضافة وقد يقال الا^ب
صريح وغير صريح فالصريح اما بالحركات او بالحروف وقد ذكرنا
وغير الصريح ان تكون الكلمة موضوعة على وجه مخصوص و
ما ذاك الا في المضارع الاتري ان انا و انت و ضعا للمرفوع و اياك
للمنصوب ولا رفع في اللفظ ولا نصب و هي على ضربين متصل و
مفصول لا ينفك عن اتصاله بشئ وهو ثلاثة الرفع المرفوع والمنصوب
والحجود وكل منها بارز الامر فوعده فانه يجي مستكنا ايضا
اما الازما وغير لازم فاللازم في اربعة افعال افعل وافعل و

تَفْعَلُ وتَفْعُلُ إذا كان للفعل طاء المد كـ وغيره لا زمر في فعل وتَفْعَلُ
 وكذا التثنية في فَعَلْتُ وتَفْعَلُ وفي اسم الفاعل واسم المفعول
 والصفة المشبهة فإذا رفعت بها اسما ظاهرا بَقِيَتْ فاعلة
 والمنفصل كما ظهر في استقلاله وفي أنه يمكن التلطف به ابتداءً
 وهو المرفوع والمنصوب ولا مجرور سراً وعدد الفاظ المنفصلة
 والمتصلة سبعة وأربعون لفظاً فالمنفصلة أربعة وعشرون
 المرفوعة منها اثنا عشر أنا أَنَحْنُ أَنتَ أَنتِ أَنْتُمَا أَنْتُمْ أَنْتَن
 هو حي هُمَا هُم هُنَّ والمنصوبة كذا أَنا يَا أَيُّهَا يَا أَيُّهَا
 يَا كُم يَا كُنَّ يَا هَا يَا هُمَا يَا هُم يَا هُنَّ والمتصلة ثلاثة وعشرون

المرفوعة منها أحد عشر ^{حالا} فعلت فعلنا فعلت فعلت فلعلنا

فعلتم فعلت تفعلين فعل فعلوا فعلن والمنصوبة اثنا عشر ^{حالا} مني

أكرمنا أكرمك أكرمكم أكرمكم أكرمكم أكرمكم أكرمكم أكرمكم أكرمكم أكرمكم

أكرمهم أكرمهم أكرمهم أكرمهم أكرمهم أكرمهم أكرمهم أكرمهم أكرمهم أكرمهم

في المنصوب له لون عجا في العجور ^{مبني} لا إلا في عني وقد وقطني

بمعنى حسبي ونا لكم إذا كان معه غيره يكون ما قبلها ساكنا

في المرفوع وفي المنصوب باقيا على حاله لقول في المرفوع أكرمك

أكرمنا ودعونا ورمينا وأعطينا وفي المنصوب أكرمني أكرمنا

دعانا ورمانا وأعطانا **خاتمة الكتاب** كما يُقصد المفعول ^{لغيره}

يَقُومُ الْعَامِلُ وَذَلِكَ فِي السَّمَاعِيَّةِ قَلِيلٌ مِنْهُ اضْمَارٌ أَنْ لَعْدَ الْخُرُ
الْسَّيَّةِ وَاضْمَارٌ أَنْ مَعَ فَعْلِ الشَّرْطِ فِيمَا لِحَابٍ بِالْفَاءِ الْأَمَّا اسْتِثْنَا
مِنْهُ وَاضْمَارٌ رَبِّ لَعْدَ الْوَاوِ وَالْفَاءِ وَبِئْسَ عَلَيْهِ قَوْلُ الشَّعْرِ
وَبَلَدُهُ لَا تَمْرَامُ خَالِفَةٌ وَقَوْلُ مُؤَيَّةٍ وَقَاتِمِ الْأَعْمَاقِ خَاوِي
وَالْمُخْتَرَقِ مُشَبَّهِ الْأَعْلَامِ مَعَ الْخَفَقِ وَقَوْلُ الْقَبَسِ
فَمِنْكَ حُبِّي قَدْ طَرَفْتُ وَمَرْفَعٌ فَالْهَيْتُهَا عَنِ ذِي تَمَائِمِ مَحُولٌ
وَقَوْلُ الْآخِرِ بِلْ بَلَدُهُ ذِي صَعْدٍ وَأَهْبَابٍ وَمِنْ ذَلِكَ كَانَ فِي قَوْلِهِمْ
النَّاسُ مُجْزِئُونَ بِأَعْمَالِهِمْ أَنْ خَيْرًا فَخَيْرٌ أَيْ إِنْ كَانَ عَمَلُهُمْ خَيْرًا
فَمُجْزِئٌ عَنْ خَيْرٍ وَهَذِهِ السَّمَاعِيَّةُ لَا تُقَمَّرُ إِلَّا مَعَ شَيْءٍ آخَرَ

كما ذكرنا وما الله لا يفعل فتشاد والقياسية لا تقم إلا

بدلالة الحال أو ما سبق من الكلام فمن الأول قولك

للمتقي للسفم كة وللمستهل الهول بأضمار تبريد والبعد

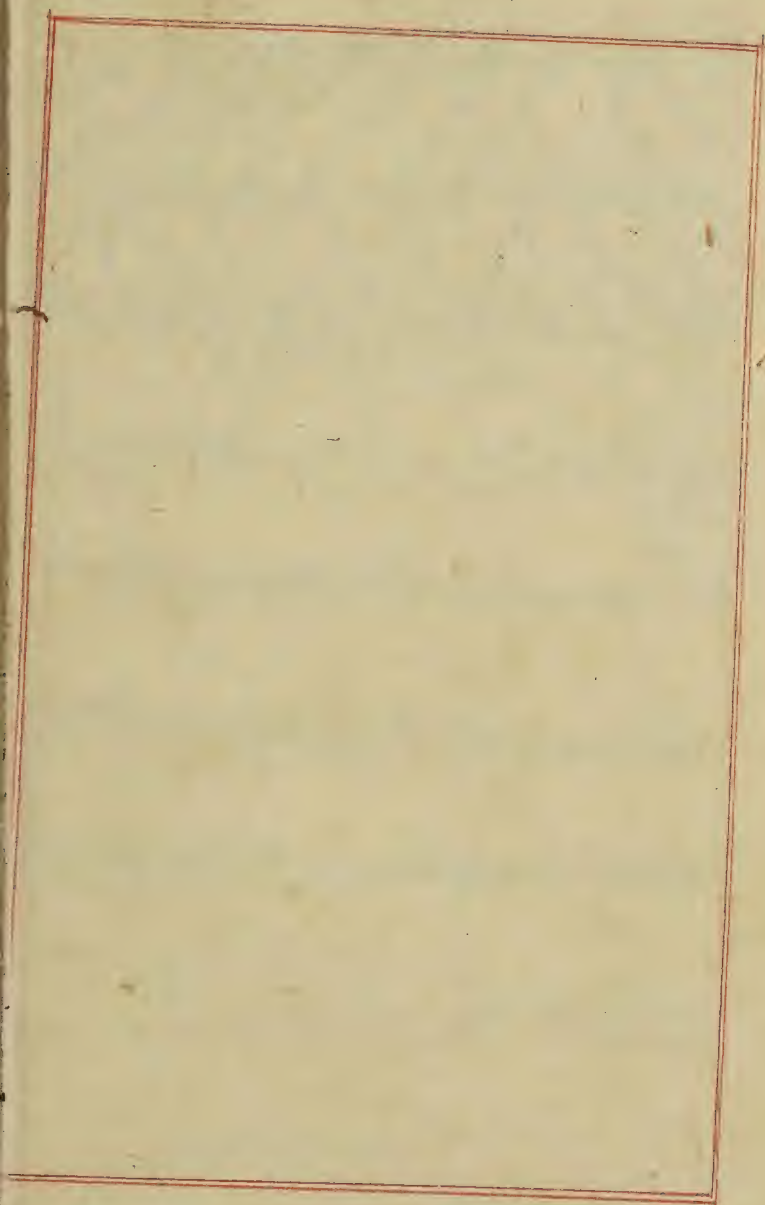
ومن الثاني قوله تعالى بل ملأ إصرهم حنفا بأضمار تتبع لولا

كوتوا هودا ومنه من فعل هذا فقلت زيد بأضمار فعله

والأضمار بدون ذلك لا يجوز وقريب من هذا الأضمار

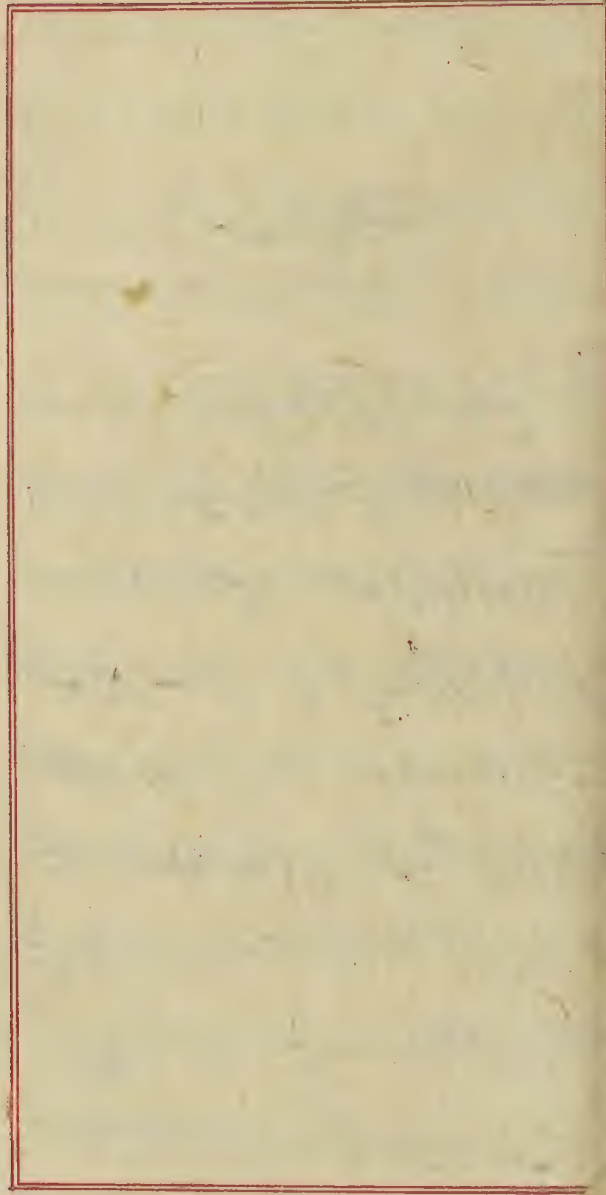
على شريطة التفسير لأن الدال عليه لفظ أيضا لأنه يعقبه

وفي الأول ما سبق



三
一

135



بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد حمد الله ذي الانعام جاعل النخوي الكلام كالملاح في الطعام
والصلوة على نبيه محمد سيد الانام وعلى اله واصحابه مويد الاسلام
اما حروف شرط است كاصح در آغاز كلام ارند چنانچه در مباحثه تا
كتب واقع است و كاي براي تفصيل اجماليكه در كلام سابق بوده
باشند مي ارند چون جاري انو تك اما زيد فاكسته و اما عر و فاكسته و اما
بشر فقه اعصت عنه و بهر تقدير بخويان گفته اند كه لفظ اما در اصل
يكين من شي بود و مهاي اسم متضمن معني شرط است و يكين كه در اصل
بود بسبب جزم آخر افتقار كنين شد و و او افتا و فعل ماض است
فعل شرط واقع شده و من زائده و شي فاعل يكين است پس مهاي

هماکین من شیء را که مرکب از تمام کلمه شرط و فعل شرط است حذف
 کردند و اما را قایم نمائش ساختند و ضرورت است که بعد انا اسمی واقع
 شود که از تعلقات جزای شرط باشد و نیز در جزای انا فاء جزائی
 لازم است لیکن بسبب کراهیت اجتماع حرف شرط که انا است با حرف
 جزا که فاء است ضرورت است که اسمی از تعلقات جزایان انا
 و فاء جزائی بیارند تا میان هر دو نقل کنند پس تقدیر کلام چنین
 بود هماکین من شیء فاقول بعد حمد الله والصلوة ان الولد الاعز
 انی چون کلمه شرط را با قول شرط میزدند و حذف کردند چنین شد انا فاعلم
 فاقول بعد حمد الله انی جهت کراهیت اجتماع انا و فاعلم بعد حمد الله
 انی را که از تعلقات جزا بود میان انا و فاء آوردند چنین شد انا
 انا بعد حمد الله انی فاقول ان الولد انی پس اقول را که جمله جزائی بود
 نیز حذف نمودند پس چنین شد انا بعد حمد الله انی فان الولد
 و بعد حرف مفعول فیه است اقول میزدند و را بنا بر منصوب میزدند

دو صفت لفظ الیه است و صفت تابع موصوف می باشد در اعراب
ساد که علامت جر است در ذی آوردند و جاعل مجرور مضاف است
به وی مفعول اول خود و صفت بابدل است لفظ الیه را و صفت بابدل
بر دو تابع متبوع خود می باشد در اعراب و فی الکلام متعلق بکاین
مخذوف شده صفت نحو است و کاف در کالمع اسم است بمعنی
مثل و کالمع مضاف با مضاف الیه مفعول دوم جاعل است و
فی الطعام متعلق بکاین مخذوف شده صفت ملح است پس تقدیر
کلام چنین شد جاعل النحو کاین فی الکلام مثل الملح کاین فی
الطعام و وجه تشبیه ظاهر است یعنی چنانچه استعمال ملح در طعام
موجب صلاح است و تشبیه اشتراک تشبیه مشبیه در جمیع وجه
غرض نیست چنانچه استعمال کثیر ملح در طعام موجب فساد شود
بخلاف استعمال کثیر نحو در کلام و الصلوة مجرور معطوف است
بر حمد که مجرور مضاف الیه بعد است و علی بنیه متعلق بالفظ

سعلق بافظ الصلوة که مصدر است بمعنی رحمت و دعا و محرم بود
 عطف بیان یا بدل از لفظ نبی است و عطف بیان هم از انواع
 است در احوال متبوع خود و فرق میان عطف بیان و بدل
 در جهت نوع ظاهر خواهد شد و رسید مجرور مضاف بانضاف الیه
 خود صفت محرم است و علی از معطوف بر علی بنیه است و اصحابه
 مجرور معطوف بر الیه است و مویی در اصل مویی است بود نسبت الیه
 بسوی السلام نوع جمع افتاد و یا علامت جمع جریب اجتماع
 سائین و بودنش ده در خواندن نیز افتاد لیکن در کتابت
 ساقط نمیکند و مویی مجرور است جهت آنکه صفت اصحابه که
 مجرور است اند و واقع شده با صفت الیه اصحابه هر دو واقع است
 فان الولد الاعز لامرئال کاسمه مسعود او الی الی
 الحیر مودود و آن بکسر میزه حرف شبه بعمل است و لد
 منصوب الیه آن است و خبرش قوله اردت انک انت الی منصوب

صفحه اول است و جمله لازال انج حمد معترضة میان اسم و خبر آن و لازال
فعل ناقص و ضمیر اسمش مستتر در ارجع بسوی ولد و کاسمه خبر لازال و
سجود ابدل کاسمه است و الی ابن النجیر جار مجرور متعلق مودود است
و مودود معطوف بر کاسمه پس تقدیر کلام چنین است که لازال الولد
مس اسم سجود و لازال الولد مودود و الی ابن النجیر وجه تسمیه
در کاسمه سجود متعلق بر یک از اسم و مسمی است بسعادت یعنی
اسم مشتق از لفظ سعادت است و معنی آن که ذات ولد است
موصوف باین سعادت است لما استظهر من هذه الاقناع و کشف بحفظ
عنه فضله القناع و احاط بمفوداته حفظا و اتقن ما فيه من النحو
معنا و لفظا لما ظن زمان است بمعنی حین و همیشه مضاف باشد
بسوی فعل ماضی و عامل در آن مصنف است اردت ان المظه
پس تقدیر کلام چنین شد فان الولد الاعراض تلمیظه حین
استظهاره و کشفه و احاطه و اتقانه استظهر بمعنی حفظ و قرء

بمعنی حفظ و در عن ظهر قلب و ضمیر فاعل راجع بسوی اولد است
 و این جمله باین جمله دیگر معطوفات در محل مجوز است یعنی مضاف
 لما واقع شده است مختص الاقناع کما فی است در علم کون منجمله تصنیفات مصنف
 مصباح و لفظ مختص منسوب است بمفعولیه استظهر جمله کشف معطوف
 است بر جمله استظهر و ضمیر فاعل که مستتر است راجع بسوی اولد که حفظ
 بابر ای استعانت است و ضمیر مجوز است باضافت مصدر در راجع بسوی
 مختص الاقناع و ذکر فاعل متروک است یا راجع بسوی اولد است و ذکر
 متروک است و فضلا بفتح فالبقیه هر چیزی را گویند و جامه خوب را
 نیز گویند و قنابله راف جامه ایست که زنان بر مقنعه اندازند و
 مقنعه جامه ایست که زنان روی خود را بدان پوشند اگر فضلا را بمعنی
 بقیه گیرند اضافت فضلا بمعنی لام بود و اگر بمعنی جامه گیرند اضافت
 بیانه بود اعنی الفضله الیه هی و هر تقدیر فضلا القناع کما
 است از جهالت پس اگر ضمیر عنه راجع بسوی مختص باشد چنین

معنی خواهد بود و ازال الولد باستعانة حفظ المختص الاقناع عن
ذلك المختص الفضلة التي هي القناع اعني الجمالة عن لطائف
ذلك المختص او بقیة قناع الجمالة بعد ارتفاع نفس الجمالة عند
قرانه ذلك المختص و اگر ضمیر عنه راجع بسوی ولد باشد معنی چنین
خواهد ازال الولد باستعانة حفظه ذلك المختص عن نفس الفضلة
التي هي قناع الجمالة او بقیة الجمالة و جمله احاطا معطوف است
بر جمله استظهر و ضمیر فاعل راجع بسوی ولد نیز در وی مستتر است
و باء جاره در مفوداته معنی الصاق است و ضمیر مجرور مضاف در
مفوداته راجع است بسوی مختص الاقناع حفظا نیز است از نسبت
احاطا بسوی فاعلش و این قسم دیگر است از تمیز یعنی تمیز در قسم
یکی تمیز از مفود چون کیل و وزن و عدد و مقیاس و غیره چنانچه
در شرح بایه عامل دریافت شد و دیگر تمیز از نسبت بسوی فاعل
یا مفعول و علامت این تمیز آنست که اگر این تمیز را بسوی ضمیر

بسوی ضمیر فاعل یا مفعول مضاف نمایند و آن تمیز را فاعل یا مفعول
 گردانند معنی در است شود چون طالب زید نفس ای نفس زید پس
 تقدیر کلام و معنی چنان باشد و اما حال حفظ الولد بالفاظه المود
 و جمله اتقن نیز معطوف است بر جمله کشف و ضمیر راجع بسوی ولد
 فاعل آن است و ما موصوله باصله خود مفعول اتقن است و فیه جار
 و مجرور متعلق ثبت شده صله ما موصوله است و ضمیر فیه راجع است
 بسوی مختص الاقناع و معنی و لفظ هر دو تمیز است از نسبت اتقن
 بسوی مافیه که مفعول او است من در من النحو بیانیه است و
 جار مجرور متعلق کابینا شده حال است از ما موصوله و تقدیر کلام
 و حاصل معنی این است و احکم الولد معنی مافی ذلک المختص
 و لفظ کائنا من مسائل النحو جمله اردت با مفعول خود و با ظرف
 مقدم اعنی لما جمله مافی مضاف الیه خبر آن است در قوله ان
 الولد الا عزم المله در روایت اسانده هیغه واحد متکلم از آن

باب تفعیل است مشتق از لفظ فی القاموس لفظ متبع پس نه الذی لفظ
بالضم اعنی بقیه الطعام فی الفم و اخرج لسانه فمسح شفته و لفظ
کنایت از اذقیه و اطعمه است و خبر بفتح و کسر ان و سکون تانی بفتح
عالم و دانشمند و کسر مشهور است حتی حرف جارّه متعلق بقوله ارد
است و یعلق منصوب است بتقدیر ان ناصبه و تاویل مصدر مجرور
حتی است و یعلق فعل مضارع معروف است از رسم مشتق از
علق بمعنی محبت و آویختن و کلو بروزن صلب صفت لفظ
است و ما موصوله با صفت خود که جمله بنحو است فاعل یعلق است
و من لفظ الحلو بیان ما موصوله است دون اینجا بمعنی غیر است
و با مضاف الیه صفت مختصات است و استقلت استفعال
برای حسیان است که این مفعول له است بقوله و استقلت
معاده اسم مفعول از عاده باب افعال است اصله معوده
و ان کانت لا تملو اینجا ان حرف شرط متصله است بمعنی اگر چه

ووجه ترکیب ان متعلق این است که واو عطف است و ان حرف
 شرط و جمله مابعدش فعل شرط است و جمله مقدمه در معنی جزا است
 در لفظ و جزا شرط محذوف است موافق جمله مقدمه و این حرف
 شرط با فعل شرط معطوف است بر شرطی دیگر محذوف مغایر شرط
 مذکور در انبات و نفی و تقدیر کلام این است که اگر اینه ما فیها من
 الاشیاء العادة ان كانت تخلو عن الافادة و در استعمال ان
 متعلق شرط که جمله محذوف معطوف الیه است اولی باشد از جمله
 معطوف مذکور فی القاموس استغناء اخذ من الصفوة و اختیار
 و الصفوة من الدکر و معنی کلام اینجا اینست که جعلت منها هذا
 المختصر الصفوة و خلاصه بمعنی دفعی و ما در ماکر مصدر است
 پس تقدیر کلام چنین است نفی عن کل منها التکرار یا موصوف
 است و مضافش محذوف است پس تقدیر کلام چنین است نفی
 عن کل منها تکرار ماکر استغناء بمعنی نفی در ان تن و استغناء

بمعنی قلیل در استن و هر دو مفعول له است بقوله لغیت و معاد
و معاد هر دو بضم میم مصدر است یا اسم مفعول از باب افعال مذخر
اسم فاعل است از باب افتعال و در آن سه وجه در است مذخر و
مذخر با و مذخر مشتق از ذخر است و ذخر به کماه داشته و جمع
کرده باشند و فضل ضد نقص است و بصیحت اینجا جمع مطلق است
یقال عمل ناصح ای خالص و رعایت بمعنی محافظت است و حاصل
معنی کلام این است که در محافظت عبارات فصیح و امام فضل ظهور
کار بندند هم بمعنی عبارات فصیح و امام را بعینه بنیاد و هم
بلک با و ی عبارات خود را نیز منضم ساختیم طبعی بمعنی نور دیده
و حاصل المعنی لم اترك ذکر شی الا ذکر انادرا و استثنای و شتر
معطوف است بر شاع بعطف تفسیر و جنبی با یا و نسبت و
الجنب و جانب و جنبه بیکانه را گویند و اینجا کنایت است
از آنچه خارج از کتب ثلاثه باشد حرمانی صفت مشبهه است

صفت شنبهست ناقص یا بی معنی سزاوار و ترجمه ترجمه معنی
 کلامی را بعثت دیگر بیان کردن بعد از آن در تسمیه متعل شده
 و بعضی میگویند تا ترجمه اصلی است بر وزن فعله رباعی مجرد بعضی
 دیگر گویند تا از اید است از هم بر وزن فعله درین صورت بانی
 دیگر از ملحقات خواهد سوای آنچه مشهوره است از ابواب ملحقات
 یعنی از استفعال باب استفعال از صنویست و یستی از
 باب استفعال مشتق از فی است بمعنی غنیمت ای یستفید
 و معان جمع معنم بمعنی غنیمت و اضافت معانم بسوی آثاره
 اضافت بیانیه است **باب اول** تا در نقطه برای وحدت
 است یعنی لفظیکه در عوف از یک لفظ شمارند مثلاً عبد الله
 که نام کسی باشد در عوف یک نمی شمارند و قائم و بهر ی یک ^{لفظ}
 است آنچه در عوف اگر چه فی الحقیقت دو لفظ است مرکب از
 قائم و تانینست و بیه و بای نسبت تعریف دو قسم است

یکی آنکه از آن ماهیت معروف دریافت شود و دوم آن است
که از آن یک گونه شناخت معروف حاصل شود اگر چه ماهیت هر دو
در یافت نشود مصنف در اینجا توفیقی که مفید ماهیت هر یک از
اسم و فعل و حرف بود بنیاد در دنیا بر آنکه فهمیدن آن تعریف
بر مبتدیان دشوار بود لهذا هر یک را بعلامات و خواص تعریف
کرد ما جاز آن بحدث ای ماصح ان یخیر عن احواله للزوم ظرفیت
یعنی هرگاه این اسما لازم است لطیف اند پس این
را مظلوف و مظلوم است پس متکلم را اخبار از احوال مظلوف و مظلوم
خواهد بود فی القاموس العقبة بالضم النوبة والبدل فی اصل
المعنی یدخل بالنوبة واحد بعد واحد فی یجوز نئی یوزن
فعل مضارع مرفوع است از باب تفریع و این متعدی است
بمخلاف وزن لازم فی آن از باب سبغ سبغ است این آیت
در صورتی که وصف است مراد از افاده در کلام افاده فایده نام است

فائده نام است فتکس اعرابه التا بعه پوئیدن جام مشتق
از کسوة ناقص و اوی و این اعراب را اعراب محلی گویند
مثلا جمله هرگاه در مقام خبر مبتدا واقع شود پس در ان جمله رفع
محال است یعنی ان جمله در محلی واقع است که اگر اسم مفرد در ان محل
می بود رفع ظاهر میشد و یکون فیها ضمیر عاید الی اسم الاول
و کای بی بجای ضمیر همان اسم اول را که اسم مظهر است می آرند
چنانچه الفارعة ما الفاعله در اصل الفارعة ما هی بود خبر مبتدا
نوزید یقوم خبر ان کو ان زید فایم خبر کان کو کان زید یخرج
مفعول ثانیه علت کو ظننت زید ای علم صفة نكرة کو مررت بر رجل
یعقد حال مررت بزید را کبا اعراب حروف و حرکات در ان جمله
باشد هر ما بهم مختلف شود نه اختلاف حروف و حرکات لیکن
مصنف مجازا اختلاف را اعراب نام نهاده الف مقصوره
الفی است که بعد ان همزه نبود و ما سکن قبل و او ه او یا یه چون

چون لفظ قبل ظرف مضاف منصوب است فاعل بودن آن نزد
کتابیان درست نمی شود لهذا در تاویل کرده اند یکی آنکه فعلیه پیش
از لفظ قبل واقع است بنا بر این مصدر می کنند و افزا فاعل فعل محذوف
نمایند که لفظ واقع است پس اینجا چنین تقدیر شد تا واقع الکن
قبل داده او یایه دیگر آنکه گویند که موصوف پیش از لفظ قبل
محذوف است پس تقدیر چنین باشد و ما سکن حرف قبل داده
او یایه و اگر لفظ قبل را مرفوع خوانند و از معنی ظرفیت مجرد کرده
بمعنی سابق گردانند می تواند و تقدیر چنین خواهد بود و ما سکن
سابق داده او یایه و اسماسته و قته اعراب بحروف ثلثه
می شود اگر تصغیر نباشد و مضاف بود لیکن نه بسوی یاء منقطه
پس اگر مصغر نباشد چون اخی یا مصغر نباشد و مضاف هم نباشد
چون ابک اعراب بحركات خواهد بود و اگر مضاف بسوی
متکلم باشد چون آبی در آن صورت اعراب همچو دیگر اسما ^{مضاف}

همچو دیگر اسما و صفات بسوی یا تکلم خواهد چون غلامی و تفصیلش
 در کتب دریافت خواهد شد آب در اصل آب بود ناقص و ادوی
 است و آج در اصل آج بود نیز ناقص و ادوی و اصل نموده بود
 اجون و ادوی و بن کثر اصل بنو کثیر ناقص و ادوی شکر نگاه و حم
 اصل نموده بود ناقص و ادوی قریب و سرآه از جانب زوج و دور
 اصل دور و بود لقیق و دور بود و هو ما اختلاف امره
 باختلاف العوامل مراد از اختلاف عام است ازین که اختلاف
 لفظ باشد یا تقدیری تا امثال عص و قاضی از توفیق عرب
 خارج نشود که در ذرا عصاره است عصا و ضربت بعصاره و تافان
 و مررت بقاضی اختلاف نیست پس باید که عرب نشود و هو
 ما حرکت و سکون لا لاجامل اینها از بالای هر دو
 نیز ضمیر مجرور لفظ اخر محذوف است تقدیر کلام چنین باشد
 با حرکت اخره و سکون اخره بغیر عامل هو ما لا بدخله الح

مع الثنوی بیان کویان اختلاف است بعضی میگویند که جزو
ثنوی هر دو اضافی منع شده اند و بعضی دیگر میگویند ثنوی ممنوع
است اضافه و در ممنوع است تعالی ثنوی و کلام شریعت بقول دوم
جهت آنکه لفظ مع در محاورات عرب دلالت میکند بر اینکه ما قبل
مع تابع است ما بعد مع را معنی تولیت و تائید و وصف ظاهر است
و معنی وزن فعل این است که اسم بر وزنیه از او زبان فعل بود
و عدل است که کلمه را از اصیل او بر آورند نه بقانون صرفیان و
بجز است که از لغات دیگر سوای عربیه باشد و عوب انرا در محاورات
خود استعمال کنند و ترتیب شش قسم است یکی ترکیب استعاره
و این مرکب را کلام و جمله گویند و در ترکیب استعاره اضافی
که از صفات و اضافات الیه مرکب باشند لیکن مرکب توصیفی
که از موصوف و صفت ترکیب دهند چهارم ترکیب تعدادی
که از اعداد مرکب باشند چون خمس و ستم و هفتم و غیره که مرکب

که جزوی از آن مرکب صورت باشد چون سیبویه ششم ترکیب
 انتراجی که سوای خمس سابقه بود و این چهار قسم ششم لیکن ترکیب
 جزوی از آن حروف نبود و جمع اقصی در علم صرف بتفصیل معلوم شد

والا الف و الم و النون المضاارعان لالفی التانیث
 مراد از دو الف تانیث الف مدوده است که اول الف است و دوم
 بهره و وجه مضارعت یعنی مثل است الف و نون با الف مدوده
 این است که چنانکه بعد الف مدوده تا تانیث می آید همچنان
 این الف و نون معنی صرف است تا تانیث می آید و نیز
 چنانکه هر الف و بهره از الف مدوده معازایده میشود و معا
 حذف میشوند همچنان این و نون معازایده میشوند و معا حذف
 میشوند گاهی از دیگر جادانی شود و بسبب تکرار جمع اقصی و تانیث
 مدوده و مقصوره است و وجه تکرار جمع اقصی این است که اکثر
 از آن جمع دوبار جمع کرده شده اند و آن را که بر وزن جمع اقصی

است دو یا جمع شده حکم اگر در وقت دو وجه تکرار در هر دو افعال تائید
این است که این افعال در وضع لازم کلمه است یعنی در جمعی اجل نیکویند
در هر اثر نیکویند پس از دم تائید را تائید دیگر اعتبار کردند بخلاف
سوءت تا چو ضاربه که تار دور میکنند و ضارب برای تکرار استعمال
نمایند پس تا در وضع لازم کلمه نیست بلکه وضع او بدین طور است که در
وقت تکرار دور شود و وقت تائید باشد محملة حالة التکلیف یعنی
پنج بنده بازده اسم غیر منفرد است در وقت تکلیف هنوز از انام
چیزی نگذاشته اند و اگر بعد ازین معرفه شود نیز غیر منفرد
خواهد شد در افعال دو سبب وصف و وزن فعل است یعنی
بر وزن و در حد متکلم فعل مضارع است در فعلان دو سبب وصف
و افعال و وزن است و در ثلاث و رباع دو سبب وصف و عدل است
در حمراء و صحراء و جبلی و بشری یک سبب افعال
تائید ممدوده و معصومه قائم تمام دو سبب است در اساور و زائیم

و نامیم و آنچه بر وزن اینها باشند یک سبب جمع قایم مقام دو
 سبب است فان كان ثاني المحرفين بعد الالف ياء الجمع يعني
 اگر حرف دوم بنده دو حرف که بعد الف جمع واقع است یا بود
 خواه اصلی خواه بدل از و چون جوری جمع جاریه و در
 جمع داعیه که در اصل داعوه در اشغال اینچنین اسم اختلاف است
 اگر بگویند که این اسم در حالت رفع و جر تصرف است و معرب
 با عواب تقدیری و تنوین برای نصب صرف است و در حالت
 نصب غیر صرف و معرب با عواب بلفظ و بعضی بر آنند که در
 هر سه حالت غیر صرف است و در نصب عواب بلفظ است
 و در دو حالت عواب تقدیری و تنوین صرف نیست بلکه
 عوض یا محذوف است فاعلم قاری که است و شده محذوف
 است و اعلم بمعنی اعوف صیغه امر است یا رز افعال قلوب
 صیغه امر باشد و هر دو مفعولان آن محذوف شده و تقدیر کلام

چنین است اذ اذ کرناه فاعرفه و اذ اذ کرناه فاعلم و لک حفا
و سته حاله التعریف یعنی شش مجمله یازده اسم غیر منفرد
است در وقت تعریف پیش ازین غیر منفرد بوده باشد
و هي الا عجمی یعنی لفظی از اوضاع عرب نباشد و هوب انرا
نقل کرده باستعمال خود دارند و ضرور است که ان لفظ در همان
زبان نام کی بوده باشد و اگر در زبان دیگر نام کی نبوده
باشد و هوب انرا نقل کرده باستعمال خود دارند بعد از ان
نام چیزی نهند ان لفظ اعمی منفرد است خواهد بود چنانچه
مصنف در نحو انجام دووند گفته است فرزند یکسر اول و دوم و سب
سند بر وزن کند است یعنی یافته ابریشمی و حریر سده انجام
بالکه عرب تکلم است بفتح اول و الموند لفظ ابریشم
تجالت و احوال موند بالغ پیستر کنند و کل هال
ینصرف فی المعرفة ینصرف فی النكرة یعنی هر اسمی

یعنی هر اسمی که غیر منصرف بود در حالت تلوین خواه در حالت تنکیر
 پیش از تلوین هم غیر منصرف بوده باشد خواه در حالت تنکیر پیش
 از تلوین منصرف بوده باشد خواه در حالت تنکیر آخر هر کاه صفت
 مشبیه بود در حالت تنکیر غیر منصرف بود بسبب وزن فعل و صفت
 بعد از آن چون کسی را با حر نام نهادند نیز غیر منصرف ماند بسبب
 فعل و تلوین و باز چون این را نکره کنند اختلاف است بعضی
 میگویند که وصف اصلی که پیش علمیت بود بسبب زوال علمیت
 باز اندود و بسبب موجود شد وصف اصلی و وزن فعل و مصنف
 همین اختیار کرده و بعضی میگویند که بسبب زوال علمیت و وصف اصلی
 باز نخواهد آمد و نکره کردن این علم بدو طور است یکی آنکه وصف مشهور
 مسمی مراد گیرند چنانچه حاتم نام شخصی مشهور بسنادت پس
 چون میخواستند که تلوین کسی بکنند میگویند که فلان حاتم
 یعنی کنی پس حاتم نکرده است و طور دوم آنست که آن تلفظ نماید

و مراد گیرند هر که باین اسم نامیده شده باشد هر چه در ویکی آن
دو الف تانیث باشد حمزای و جملی در وقت تنکیر پیش از تعریف
غیر منصرف بود بسبب الف تانیث که قایم مقام دو سبب است چون
کیس را حمزای و جملی نمایند نیز غیر منصرف خواهد بود بسبب همان
الف تانیث چون بعد از تسمیه نکره گردانند نیز غیر منصرف خواهد
بود بسبب همان الف تانیث و فعلان الذی مؤنثه
فعلی احوالش همچو احوال امر است و در جمع اقصی وقت تنکیر
پیش از علیت غیر منصرف است بسبب جمعیت که قایم مقام دو سبب
است و وقت علیت همان جمعیت اصلی را اعتبار کرد و غیر منصرف
میدارند باز بوقت تنکیر بعد از علیت نیز همان جمعیت اصلی را
اعتبار کرد و غیر منصرف میدارند و الثانی الساکن الاوسط
یعنی هر علمی سه حرفی ساکن الاوسط که مؤنث معنوی و غیره
بود اگر چه در آن دو سبب تعریف و تانیث بالتعریف و غیره یافته

و عجم یافته شود لیکن غیر منصرف بودنش واجب نیست بلکه صرف
 وضع حرف او هر دو در است هنده نام زنی است و عد کلام نیز نام زنی
 است و نوح و لوط هر دو نام پیغمبر است و ما سبب ثالث از عجم
 هر علمی سه حرفی ساکن الا وسطا که در آن سه سبب یافته شود
 تا نبش معنوی و تعریف و عجم واجب است که غیر منصرف بود ماه
 و جوس هر دو نام شهر است البته بیع قطع است و الف و لام
 تعریف است و در ترکیب مفعول مطلق واقع است و فعلش
 مخذوف یعنی بُتَّ البتة ای قطع من الشک قطعا را در خذ
 هر اسمی که علم زنی باشد و در آخرش را نبود و علیه قول الشاعر
 یعنی بر مذنب و دیم که تبار است قول شاعر است و دلیل این است
 که نعو درین فصیده حرف آخر بیت را مکرر کرده است
 و این درست نمیشود مگر آنکه انزه مبنی بر کسر کویند و اگر موب
 غیر منصرف گردانند پس حذام از بیت مضموم باید خواند که فاعل

ع فعل مجهول

قالت است وکذا فعل التي تحتص اليه يعني مجنين مبيح
نیشود بر صفت که بر وزن فعال بود و انرا در وقت ندای زنی
استعمال نمایند کما بمعنی زن لاکه یعنی نیمه و فساق بمعنی زن
فاسق و خیانت بمعنی زن همیشه و کذا فعال التي بمعنى الامر يعني
مجنين مبيح است فعال که بمعنی امر است این فعال را اسم فعل گویند
مبیح لازم است که همیشه مبیح باشد و مبیح عارض آنکه گاهی مبیح بود
و گاهی معرب المضاف الی باء المسکله درین اختلاف است یعنی
انرا بسی گویند چنانچه مصنف گفته و بعضی معرب گویند چنانچه مصنف
گفته و بعضی معرب گویند اواب در هر حال و این مذہب این حجاب
است و بعضی گویند رفع و نصب تقدیری است و بر فقه و امامان
مخو خمس عشر مراد از مرکب مرکب عددی است و واحد
منه المضاف الیه یعنی ظروف مکان که مضاف الیه انرا
حذف نمایند و در بعضی دارند و این ظروف را جهات

باب الثانی

جهات است گویند یعنی پیش و پس و بالا و زیر و راست و چپ
و العامل عند هم ما اوجب کون اخر الکلمه علی وجه مخصوص
مرا و وجه مخصوص است از احوال است لا طرادها ای نکته
افراد طاب سرائین نفسا در نسبت طاب بسوی زید ابهام بود و
سبب او نفارفع شد و همچنین در نصب الفرس عرفا نصب
راخته شدن و عرق خوی و اشتعل المراس شیب و در سیاره
شانزدهم رکوع چهارم قریب ربع در سوره مریم اما لا اول یعنی
مصدر منصوب و انرا مفعول مطلق گویند بنصب مصدره
سواء کان بهما او محذوف یعنی در عدد و ضربته ضربا مثال
مصدر بهم نکره است و ضربته مثال محذوف نکره الضرب الذي تعلم
مثال بهم معرفه و ما کان معنی المصدر معطوف است بر
قوله مصدره تقدیر الکلام فکل بنصب مصدره و ما کان بمعنی
المصدر ایضا مفعول مطلق است فعل محذوف را ای آمن ایضا

یعنی رجب رجب و غیره سوطا بمعنی تازیانه و تازیانه زبون است و
مراد اینجا بمعنی دوم است فالزمان کله یعنی بهم باشد یا محذوف
و المكان المبهم مبتدا است و خبرش بقرینه مقام محذوف شده است
التقدير و المكان المبهم نصب فحسب بمعنی کافی است و وصل
استعمال او باضافه است بذا حسب ای کافی است و اینجا چون
ایده را محذوف کردند از این معنی علی الله که میگویند نمودند چنانچه در قبل
و بعد گذشت و فادری قوله محسب فادری جزایه و شرط محذوف
است و حسب جز مبتدا محذوف و تقدیر کلام چنین است اذ
نصب المكان المبهم فهو حسب لفظ و شرط با سکون سین بمعنی
میان غیر معین از چیزی و وسطا با تکریم میان حقیقی معین
است و اما دخلت الدار فتوسع این جواب سوال
مقدور است سوال این است که شما گفتند مکان محذوف
منصور همیشه و حال آنکه در منصور شده بدخلت جواب

جواب منسوب شدن ظرف مکان محدود و اگر چه جایز نیست لیکن
 آنچه بعد لفظ دخول و مشتقات آن بیاید بسبب کسره استعمال
 انرا جایز دانسته اند پس این توسع است یعنی کثرت و یکیت و بعضی
 ما بعد دخلت را مفعول به گویند نه مفعول فیه مفعول معه است
 منسوب که بعد و او یعنی مع اید مفعول معه را که معمول فعل مقرر
 کرده است خلاف کلام مصنف فیما بعد انجا و او یعنی مع را
عامل سماعی قرار داده در مفعول معه و همی بیان کنیند و
 الفاعل ای اینجا بیان مصدر بمعنی مبین اسم فاعل است
 چرا که حال بیان کننده بیست و نه خود بیان کردن است
 لغز در اصل بنا بود مرکب از لام جار و ما را استفهامیه ^{چرا که}
 بر ما استفهامیه حرف جار یا مضاف می آید الف دور ^{میکنند}
 چنانچه در قرآن است عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ مرکب از عن و ما معناه
 از چه چیز سوال میکنند لغزه مو حشا طلل ای لام جار یا مجوز

خود بر مقدم است مبدء که طلل است و غرض بفتح عین مبدء و کشید را از معجم نام
نمیست بخر معروف بخبر است و نمانیت و مومن حال مقدم است ارطلل و طلل معنی
نمان سرای که بانی ماند بعد اندام آن قدیم صفت طلل و عفا نشن از عفو معنی
محو و ضمیر مفعول لا یج یوئی طلل تا بدل لعمری عل عفا و سبح سبح سبح
صفت سبح سبح سبح که مضاف الیه صل است و مستدیم و برابر نزد و جمله عفا
صفت دیگر است طلل لا مستدیم و فروع صفت صل است و معنی است
بر عزت لان ن خاتم است کنه حزبت کرد است انرا ابرسياه
و برابر نزد نور تکا و ذکر یوم مجموعه له الناس میراث در بسیار دوازدهم
کوع نیم دو سور مردست قوله تکا او اطعام یوم دی سغبه یتیم
این ایت در سپاره سیم سوره بلده آده است قوله تکا و هم من بعد
علیه سیتلبون این ایت در سپاره ست و یکم کوع چهارم
سوره روم است متوجه علی اختلاف الفرقتین بعضی سیتلبون و
مرد مخیر اند و غلب لا تجهول است چون باز در م مغلوب شد و این

و انبان نفعی در دم بعد معلوب شدن خویش فرست که غالب شود در صورت
 جاعل قلبیه در غلبه هم مصدر است که در فاعلش متروک شد بعضی محمول خوانند
 و علیله معلوف پس متوجه چنین نمایند که در معلوب شده و انبان نفعی قدر
 بعد غالب شدن خود بر دم فرست که معلوب شود در صورت غلبه هم
 که در مفعولش متروک شد **اضافه** و قسم است بی اضافه معنوی و آن
 اضافی است که در مضاف افاده معنی توفع کنند و این در قسم است
 که مضاف الیه موقوف باشد و با افاده معنی تخصیص و این در قسم است که
 مضاف الیه موقوف باشد و با افاده معنی توفع و این اضافی است که در مضاف
 توفع کند و نه تخصیص که حقیق در نقطه مضاف یا مضاف الیه نماید و نیز
 که اضافت معنویه افاده توفع و تخصیص میکنند و مضاف موقوف است که
 مضاف الیه حرف توفع خالی باشد و در اضافت لفظی معنی توفع و
 تخصیص حاصل می شود تا بر این خبر بداند از حرف توفع موقوف است پس
 اعلام زید در است و الحسن الوجه و غیره آمده مذکور فی التثنی و در است

در الحس الوجه تخفیف در لفظ بدین وجه است که در اصل الحس وجه
بود ضمیر حذف کردند و لام بر مضاف الیه آوردند و لام حرف ساکن
است و ضمیر متحرک و حرف ساکن نسبت متحرک تخفیف است
و در الضارب زاید و الضارب بوزید نون تشبیه جمع افتاد درین صورت
الضارب زید و الضارب الرجل این هر دو ترکیب می بایست
که درست نمی شد در اینجا تخفیف بوجهی نیست نه در لفظ مضاف
و نه در لفظ مضاف الیه لیکن ترکیب الضارب الرجل یعنی اسم
مضاف باشد بسوی معمول خود که اسم جنس معروف باللام باشد
جایز داشته اند جهت مشابَهت آن نه ترکیب الحس الوجه
که الوجه درین ترکیب هم اسم جنس است اگر چه در الحس الوجه تخفیف
حذف ضمیر شده است و در الضارب الرجل تخفیف حذف ضمیر
نیست که الحس وجه میتوان گفت و الضارب جمله غنیه توان گفت
و ترکیب الضارب زید یعنی اسم فاعل جمله مضاف باشد

بسوی علم درست نیست که این را وجهی از نشانه‌هاست یا کبریا
 الحسن الوجه و الاسم التام هو الاسم الذي ينصب التمييز الح
 اعني الاسم البهم الذي ينصب التمييز و استغنى عن الاضافة ^{عليه}
 امتنع عن الاضافة تميز موضوع است برای رفع ابهام و در ان ابهام
 نادرجه است در این صورت عامل در تميز یا فعل است چون ^{طالب} زيد
 نف یا اشتقات فعل است چون طيب نف و فعل مشتقا
 در عامل قیاس داخل است و یا ابهام در اسم مفرد است یعنی
 در ذات و جنس اسم مفرد و نه در صفت و بحسب استقرار در یافت
 کرده اند که این چنین اسم مبهم نیست مگر اسم یا تنوین یا لون ^{تثنية}
 و لون جمع و یا مضاف و با وجود این حالت او را اضافت می‌توانند
 که دانید او را اسم تام نهادند / خود تمام است و با وجود این حالت ^{اضافه}
 او منع است پس بهتر می‌باشد عبارت آن بود که نصف چنین ^{نصف}
 الاسم التام هو الاسم البهم الذي تم و امتنع عن الاضافة و اگر

سوال کنید که رجل هم نام است باید که نصب تمیز کند جواب دهیم
 که در اسم نام بهم بودن اشتراک است باز اگر کسی گوید که رجل نیز
 بهم است که عالم یا جاهل است مثل جواب دهیم که ابها در جنس بر رجل
 نیست بلکه در صفت است در ابهام صفت از لغت و حال رفع
 میشود بنا بر این تمیز نمیخواهد و مصنف اسم تام را درست است
 و وزن و کیل و عدد و مقیاس هر کرده است بنا بر آن است
 و گاهی اسم تام غیر این جزئیاتی شود چون خاتم حدید **الف**
باب نانی عامل فی الجملة ای فی جزئی الجملة من ابتداء
 الغایة فی المكان عند البهره من استعمال من فی غیر الزمان
 سوادگان مکانا نحو سرت من البهره او غیره بخود کتاب
 و عند الکوفین یستعمل فی الزمان ایضا نحو من اول السیل
 خرجت من البهره خروج امر ممتد نیست که آغاز و انجام دارد
 بنا بر این تاویل کردند بضمین معنی سیر یعنی سیر از البهره

من البقرة والى لاسمها الغاية في المكان هذا ليس صحيح بل يتصل
 في المكان والزمان كليهما الا ان مجروراً اناسي ينتهي به المذكور
 الى يعني مجرور حتى راى ضرورة است که جزا احترار از اجزای ماقبل او
 بود یا قریب مجرأ آخر فلا يقال اكلت السمكة الى نصفها او ثلثها
 ودر الى ضرورة نیست فبقال اكلت السمكة الى نصفها وثلاث یا
 فيما قبلها ای فی حکم ماقبل ثا المال فی الکیس مثال ظرفیت ^{حقیقی}
 است ونظرت فی الكتاب مثال ظرفیت مجازی وحي
 الاختصاص اختصاص عام است بلکه حاصل شود یا باستحقاق
 یا نیست مثال اول المال لزيد مثال دویم المجد للفوس مثال سوم
 هو این له وارج له علی الاستعداد الاستعداد عام است جنس با
 یا معنوی مثال اول زید علی السطح مثال دویم علیه دین منذ
 وذل لا ابتداء الغاية یعنی اول مدت کاچی یعنی جمیع مدت
 نیز اید چنانکه در شرح بایه عامل دریافت شد و لا کنند

اسم باشند نیز برای هر دو معنی می آیند چنانچه مصنف گفته است
بکره و سردی و طباست جمع طبلان یعنی چادر نافع ماده شتر و
فصیلت بچه شتر ضاعت شیر خوردن و هوس تمام معناه یعنی
بچه مضاف الیه تمام معنی مضاف است چیزی دیگر از تعلقات آن
اسم تمام معنی آن نبود چنانچه در مثال قین من زید از تمام معنی خبر
است مفود بچند معنی بیاید یکی مفود مقابل تنبیه و جمع دوم مفود مقابل
مرکب سوم مفود مقابل جمله چهارم مفود مقابل مضاف و شبه مضاف
و اینجا معنی چهارم مراد است و لذا جاری الصفة المفودة الخ یعنی
برای اینکه منادی مفود در ظاهر ضمّه دارد و فی الحقیقت منصوب
است در صفة منادی مفود موقوفه که خود هم مفود باشد نه مضاف
و نه شبه مضاف رواست که منصوب خوانند باعتبار محل دفع
نخوانند باعتبار رعایت ضمّه که در لفظ منادی است لیکن ضمّه
منادی بناء است و رفع صفت او احواب است و اگر صفت بنا

منادی مود معرفه خود مود نباشد در موصورت صفت منصوب
 خواهد بود فقط مثل بازید صاحب نفوس و یا ابها الرجل من یارب
 الخ این در معنی استثناء است از قاعده سابقه یعنی حرف ندا
 بر معرف باللام داخل میشود چنانچه صفت خود بعد ازین بی
 کرده است لهذا هرگاه خواهند معرف باللام را انداختند پس فقط
 ای را بجای معرف باللام ندانند و معرف باللام را در ظاهر صفت
 ای گردانند و بیان صفت و موصوف با تنبیه زیاده نمایند و
 این صفت منادی مود معرفه اگر چه مود هست و بقاعده سابقه
 رفع و نهب بی بایست که هر دو جایز نیست لیکن چون فی الحقیقه
 الحقیقت منادی همان صفت است و او را سوای رفع که بصورت
 ضم است او انداخته اند و مقیم اسم مفعول است از افعال در
 لغت بمعنی در آوردن کسی را در امری است و لفظ مقیم در
 استعمال بمعنی زاید می آرند و مقیده بمعنی متوحد احوال است

و ضمیری که در متوحه بود از امضاف الیه رد ایندند و استغاثه
و وجهی است یک استغاث که نزد او استغاثه نمایند و دیگر امریکه
برای او نزد مستغاث استغاثه کنند و آنرا مستغاث که گویند
بس چون خواهند که برای امری نزد کسی استغاثه نمایند پس آن
مستغاث را منادی میگرداند و علامت آن لام جاره تورا
کرده اند تا از قسم مشهور منادی ممتاز باشد و این لام را مفتوح
گردانند و تا امتیاز نشود از مستغاث که که بران هم لام جاره
می آید در جایی که مستغاث را حذف کنند و فقط مستغاث
را ذکر نمایند و چنانچه قول مصنف یا بیهیته خواهد آمد یا لیس
للمسلمین لام الله مفتوح است برای آنکه بر منادی مستغاث
داخل شده و لام للمسلمین مکسور است که بر مستغاث نشو
معنی این مثال ای الله فریادده مسلمین را یا الله و یا الله و
لام هر دو مفتوح است که منادی متعجب منه داخل شده معنی چنانچه

۱۵۴
معنی چنین است ای آب بیا که تعجب نمایم از تو و ای دریا بیا
که تعجب کنم از تو یا لایله هیت در تقدیر چنین بود یا قوم ^{عجبوا} بهیته
پس سادای محذوف است بهیته بمعنی بهتان رخام است و سهو
است فی القاموس رحم الکلام لکرم فهو خیم الآن و سهیل و منه
التحریم فی الاسماء لانه سهیل للنطق بهاد و در اصطلاح حذف
حرف آخر است نحو یانب اقبل و اقبلی علی اختلاف المعین
ای انما و یلین بمعنی تبه در اصل ثبو بود حرف آخر بر خلاف قیاس
حذف کردند و تا در آخر عوض محذوف کردند و تبه بمعنی جماعت است
پس اگر لفظ تبه را بنا و یل جماعت که سونت است کنند اقبلی چرا
نذا سونت آرند و اگر بنا و یل جمع که مذکور است نمایند در جواب ندا
نمذ که اقبل آرند و نند سوی در لفظ سوا یی اختلاف است
مذهب کسبویه است که سوا یی منصوب است همیشه بظرفیت
درین صورت معنی قول مصنف چنین بود بمعنی سوا یی مانند

الم

غیر است در معنی و مذہب کوفین آنست که لفظ سومی را از معنی
طرفیت می توان کرد و تصرف در آن برفع و نصب و جر می توان
نمود درین صورت معنی قول مصنف چنین بود یعنی سومی مانند غیر
است در احوال آخر لیکن درین صورت چون در آخر سومی الف
مقصود است احوال فاعلی نخواهد بود بلکه تقدیری و آن مکسوره
باسم و خبر خود کلام تام مفید است پس آن مکسوره در موضع جمله
واقع خواهد شد و آن ابتداء کلام است و بعد لفظ قول و مشتقات
آن و بعد قسم موصول و بعد قسم و آن مفتوحه کلام تام نیست
بلکه پیش از وی و یا اسمی می باید پس آن مفتوحه واقع
نمیشود مگر در موضع مفرد و آن موضع فاعل و مفعول و مضاف
الیست و بعد لوحرف شرطی که شرط لاجمله شرطیه میشود و
آن مکسوره جمله اسمیه است پس ضروریست که آن مفتوحه خواهد
بود و آنرا فاعل مغل محذوف چون لو انک قائم تمت تقدیر

تقدير الكلام لو وقع قياك فقلت وبعين بعد لولا امتناعه
 که ترجمه ان بفارسي اگرچنين نبوده است زیرا که بعد لولا اشاعيه
 ضرورت که مبتدا واقع شود و ان مفود است در آن مکسوره جمله
 اسمیه است پس ضرورت که بعد لولا آن مفتوحه آید که بتاویل
 مفود مبتدا واقع شود و خبرش محذوف اعتبار کنند چون لولا
 انک منطلق و نطلقت تقدير الكلام لولا انطلقت واقع انطلقت
 وبعين بعد علمت وغيره افعال قلوب که بجای مفعول است
 فان دخل اللام في خبرها الخ یعنی اگر لام ابتدا که جهت تاکید
 مع جمله آید چون در خبر آن در آید اگر چه بعد علمت و دیگر افعال
 قلوب باشد مکسور خوانده شود چنانچه درین آیت خود لقا
 والله يعلم انک لمرسوله در سیاره است و هشتم سوره طه
 ما فوقون قریب نصف و اما النکده المفردة الخ یعنی اگر بعد
 این لاکه برای نفی جنس است نکره مفوده آید بنی می شود در

بر فتح و معنی نفوذ اینجا همانست که در ساد می گذشت یعنی مضاف
و شبه مضاف نبود فان کررت لایع النکرة المفردة جاز فیه
ای فجا بعد الرفع والنصب نحو لاجول ولا توف الا بالبد
امثال این پنج وجه رواست یکی آنکه بنی هر دو را بنی بکنند
دویم آنکه اول را بنی بر فتح و دویم را مرفوع خوانند ^۳ سیوم آنکه
اول را بنی بر فتح و دویم منصوب چهارم هر دو را مرفوع خوانند
پنجم آنکه اول را مرفوع و دویم را بنی بر فتح و الرابع اذن بعضی
میگویند که در اصل اذن بود مرکب از اذ و ظنیه و ان ناصبه
است حرکت همزه بزال دادند و همزه را حذف کردند بعضی
میگویند که در اصل اذ و ظنیه بود مضاف الیه را چون حذف
کردند عوض ان تسوین آوردند و انما انصب اذ کان الفعل
بعدها مفعولها ای خالصا لها غیر معتمد علی شی قبلها ای غیر
معمول لها قبل اذن یعنی شتر النصب اذن آنست که بعد

که اذن معمول با قبل نبود و شرط دیگر که مصنف گذاشته است
 آنست که فعل مابعد اذن بمعنی استقبال بود و اگر یکی ازین
 دو شرط با هر دو مستوفی بود اذن نصب خواهد کرد بلکه مابعد
 او را رفوع خوانند و آن سن مینهادن داخل علی الاصله یعنی بخلاف
 این حرف چهارگانه داخل می شود هر ماضی نیز و تفسیر بعد از
 اذن یعنی مقدر می شود و آن و عمل آن می ماند بعد از این
 حرف یکی حتی و آن حرف جار است و مجرورش مفعول باید
 پس آن ناصبه مصدر می کنند تا بعد حتی مفعول شود و دوم
 لام که و آن نیز حرف جار است بمعنی که و سیوم لام محمد و آن
 لام زائده جار است که خبر کان منفی اید و جحد بمعنی انکار است
 لهذا از لام محمد گویند چهارم او است که بمعنی الی یا لا بود
 و این او حرف عطف است و الی و لا هر دو بر فعل داخل میشوند
 لهذا آن مقدر میکنند پنجم و او حرف است یعنی و او بمعنی و است

که در مفعول مع کذا نش و حرف یعنی گردانیدن است و این را و از
یعنی خود گردانیده شدن لهند انرا و او حرف گفته اند و مع بر فعل
بی آید لهند ان مقدر میکنند است حتی او خلیا تقدیر الکلام است
حتی ان او خلیا ای است حتی و خولها جنگ نکر من تقدیر
الکلام جنگ لان نکر من ای جنگ لا کراک ای ای ما کان
اللد بعد بهم و انت فبهم در بسیار نهم آخر کوع نیز دهم تقدیر
الکلام ما کان اللد بعد بهم لان بعد بهم ای ما کان اللد بعد بهم
اینجا بعد بتاویل اسم فاعل شد لا نکر من او تعطینے ..
تقدیر الکلام لا نکر من او ان تعطینے حق المعنی لا نکر منک
الی اعطاک حق او لا نکر منک الا اعطاک حق و لا تامل
السمک و تشرب اللبن تقدیر الکلام و لا تامل السمک و
ان تشرب اللبن ای لا تامل السمک مع تشرب اللبن
ششم فاء است که در جواب ششش این پنج چیز آید و وجه

و وجه تقدیر آن این است که فاحرف عطف است و جمله
 انشائیة است و عطف جمله انشائیة بر جمله خبریه روانیت
 بنا بر آن مقدار یکند که بتاویل مفرد شود و مفردی که از جمله
 انشائیة مفهوم است معطوف کرده آید معنی امر و نهی و نفی و استفهام
 ظاهر است و مراد از تین اینجا عام است که ترجمی را هم سائل شود
 و معنی عرض اظهار محبت است زرنی فاکر تک تقدیر الکلام
 سکت زرنی فاکر تک مینه لا تطعوا فی فیجمل علیکم غصیه و بسیار
 شانزدهم رکوع سیزدهم قریب بثلت ارباع تقدیر الکلام
 لایکن منکم فیه طغیان فخلول غصیه علیکم و ما نایضا فحد ثنا تقدیر
 الکلام یس شک ایتان لنا فحدیث منا و این بیتک فاز و ک
 تقدیر الکلام بل یكون یه معرفت البیت و زیارة مینه تک
 و لیت یه مال فالنفقه تقدیر الکلام لیت یه ثبوت مال فالنفقه
 فالنفقه مینه و الا تنزل بنا فغصب خیر تقدیر الکلام الا

يكون منك نزول عندنا فاصابك خبرنا في ما توقع
وانتظار يعني ما نفى يبيِّن ما فيه متوقع ومتظار او نيز لما نفى
يبيِّن در جميع از نه ما فيه چنانچه در شرح ما يه عامل گذشت ليكن
مصف اينجا اين معنى را بيان نكرده بامحو مان ابد اذا
كانا مضارعين وليكن بسبب اينكه اين صورت در قرآن نيافته
وبعض گفته اند كه نبي ايد نكر در ضرورة شعر مصف ذكر نكرده
هرگاه شعر مضارع و جزا ماضى بود شعر ماضى و جزا مضارع
بود و در جزا جزم ظاهر خواهد شد و عليه قول ان اعربى بر جزا
رفع قول شاعرت وان آناه خليل الخ خليل صفت مشتبه
از خلد بالضم يعنى محبت يا از خلد بالفتح يعنى حاجت ظاهر
اين معنى دوم در بيت مراد است و مستعجبه كرسكي و در بعض
نسخه بجاي سعيه لفظ اساءه واقع است و حرم بفتح
اول و كسر دوم و حرمان بكسر اول يعنى منع است از ضرب

از ضرب و سب و اینها همه ز معنی معمول است ترکیب دان
 آناه خلیل یوم سبعة بقول ظاهر است و لا نافیة است و مالی مبتدا
 است و غایب خبرش و حرم خبر مبتدا میزد و ف یعنی انت تقدیر
 الکلام و لا انت محذوم منه و در بیت بقول را مرفوع آورده است
 این دلیل است بر اینکه اگر شرط ماضی باشد و جزا مضارع
 معمول رفع ضلک جایز است در جزای و یکی الجزاء بالفاء فی الجزاء
 فی بنی الصور او ماضی امر کما یفعل جزا ماضی باشد که تاویل آن
 بفعل نتواند شد و آن در صورتی است که قرینه دل باشد بر آن
 یعنی ماضی چنانچه بالا آن لفظ قد بیاید یا لفظ است همراه
 او باشد و عاید القیاس و بنحرم بان مضرة فی جواب
 الاشیاء الستة در جواب آنها چون فای آید منصوب
 میشوند چنانچه در تقدیر آن ماضیه گذشت اگر در جواب آنها
 فایاید محذوم خواهند شد بتقدیر آن ^{نقطه} شرطیه و فعل

و فعل شرط مفهوم خواهند شد از ان انشاء است مگر جواب نفی
 همیشه و جواب نهی در بعض اوقات که مجزوم نخواهد شد بسبب
 اینکه تقدیر فعل شرط لازم است که موافق افتد از آنکه در حفظ
 انشاء است مذکور است و در نفی کما حق سوا فقت میشود و در
 بعض اوقات می شود درین صورت مجزوم خواهد بود و بعض اوقات
 نمیشود و درین صورت مجزوم نخواهد شد چنانچه در مثالها دیده
 خواهد بود که در نفی اگر یک تقدیر مطلق از نفی ان تنزلی اگر
 و این بیت از رک التقدير این بیت ان اوف
بیت از رک ولا تفعل الشر یکن خبر الک التقدير
ولا تفعل الشر ان لا تفعل الشر یکن خبر الک ایضا صورت
لا تفعل الشر که فعل شرط است موافق است با نهی مذکور
و لیت ی مال الفقه التقدير لیت ی مال ان یکن ی
مال الفقه والا انزل بنا تصییت خبر اول بجز ناتانینا

لا یکن یستفاد از این
 مال الفقه و الا انزل بنا تصییت

ماتائینا متحد ثنائی یعنی جابر نیست این ترکیب ماتائینا متحد
 زیرا که اگر تقدیر کنند نفی یعنی ان لم تاتینا متحد ثنائی غلط
 میشود و اگر اثبات مقدار کنند یعنی ان تاتینا متحد ثنائی
 درست میشود لیکن مقدار موافق ملفوظ نمی شود و همچنین در
 لاتدن من الاسد با کلمه لان النفی لایدل علی الانبات
 و النهی منزله النفی فلهذا لم يذكره علی حدة و اسی یکون ابدا
 او احد من اثنين او جماعة ای را ضرورت که از متعدد بود
 لهذا اعمیت مضاف می شود و سویی شش بالجمع ظاهر یا مضمر
 آیا ما تدع ادع یا مفعول است موصوف و مانکر صفت است
 و این ما را ما و نعیم گویند و ما در جیش و اد کافیه است و فیها لغا
 یکی کائن بکاف و همزه مفتوحه و یاء منکوره مکسوره و نون
 ساکن و دویم کائن بکاف مفتوح و الف و همزه مکسوره
 سیوم کائن بکاف مفتوح و یاء ساکن و همزه مکسوره و نون

ساکم و چهارم گامی بکاف مفتوح و همزه ساکن و یاء کسره منون مجسم کاف بکاف
مفتوح و همزه کسره منون و کمین ملک فی السموات لافتن شفاعتم در سپاه
بست و هفتم در رکوع ششم قریب رجب در سوره و البسمت فکاین من قرینه
ابکننا یاقی طالمه فی خاویه علی عرشه در سپاه هفتم در رکوع
سیزدهم قریب ثلث رابع سرعان ذرا ثلثه فذا فاعل سرعان و ائانه
ائانه بنده کما خسته حکمی ان اوابیا اشتیاقه عجبا عجا و قرأی نجاه سال
من الفها فظننه و کاه فقال له سرعان ذرا ثلثه و کان یدل علی الزمان
اللاحق یعنی کان دلالت میکند بر وجود جز در زمان ماضی چون توضیح
از بقا و زوال آن در وقت اخبار بدون تنوازل انتقال اسم حالی
حالی قوله تعالی و ان کان ذو عسرة در سپاه بیستم رکوع ششم
و انما فیہ طمع و رجاء ان یکون الفعل فی المستقبل من الزمان لفظ طمع
مرفوع است یعنی متغویین و یحییین رجاء و کلیل مضارع الیه طمع محذوف
است بقرینه لافتنه و تقدیر الكلام و انما فیہ طمع ان یکون الفعل فی المستقبل

فی السقیل من الزمان ورجاء ان يكون الفعل فی السقیل من الزمان
 وهر جا که این صورت واقع شود که مذهب است بعضی میگویند که
 مضاف الیه مضاف اول محذوف است بقدرینه اینند و این مذهب
 مبرور است و بعضی میگویند آنچه مذکور است مضاف الیه مضاف
 اول است و مضاف الیه مضاف دوم محذوف است و مضاف
 دوم فصل واقع شده است بیان مضاف اول و مضاف الیه او
 این مذهب سیویه است و بعضی میگویند هر دو مضاف اند
 یک مضاف الیه و گفته اند که این مذهب فراء است فرق میان
 تعلیق و انغای نیست که انغای ابطال عمل است لفظاً و تقدیراً و تعلیق
 ابطال عمل است در لفظاً و در تقدیر بلکه در تقدیر باقی است و دیگر
 آنکه تعلیق واجب است و انغای نیست پس تقدیر زید علمت مطلق
 او زید مطلق علمت نیست که زید مطلق فی علمی و تقدیر حسب ازید
 عندک ام عمر و این است حسب ازید عندک احد جماعتی که آنرا

الباب الرابع

و بعد از این نیز می بینیم که در سیمای او هم که کتب یا از هم

الباب الحاشی

عزالتین و تقدیر علمت از بد متعلق اینست که علمت زید البتة
و همچنین لا اول بقولهم یا عمر الجواد یعنی برای مذهب اول دلیل آورده
شود و باید قبول یا عمر الجواد مضموم است بنا بر آنکه منادی موقوف
است و الجواد مرفوع است بنا بر آنکه صفت مرفوعه موقوف است منادی
موقوفه را پس اگر عامل در موصوف و صفت هر دو یک باشند لازم
آید هر دو بنی باشند بضم یا هر دو مرفوع باشند پس معلوم شد که عامل
هر دو یک نیست بر بنی دلیل اعتراض میشود که عامل در الجواد کونه
صفت مرفوع است موافق مذهب اول و حال آنکه مرفوع نیست بلکه
مضموم است پس لازم آید که این صفت بدون عامل باشد و الثانی
العلم الحاصل الخ لفظ خاص بمعنی غیر مشترک قید بیان خاص
واقع است نه احترازی و احتمال است که بگویند که علم را هرگاه نکرده
باشند انگاه اگر چه فی الحقیقت علم فائده لیکن در ظاهر علم است بنا بر
لفظ فاصل آوردن از بنی احتراز از خود چون از بن زید نقیته ای

162
ای رب جل شئی بر بند بقیة و التالیف ما فی الحرف لام التوفیق
للعین الخ نزد سیبویه لام سکنی لفظ حرف توفیق است و بمعنی جهت
ابتدا بکون او رده اند و لهذا عند الوصل بی افتد و نزد خلیل آن
بر وزن بل نام حرف توفیق است و سقوط بمعنی جهت که استعمال
است و این لام توفیق برای چهار معنی استعمال میشود یکی آنکه از
مدخول لام فقط مابیت ان مراد باشد بود قطع نظر از سیکانیت
مذکور و شمن فردی یا افراد موجود بود چون الرجل خیر من المرأة
یعنی جنس مرد بهتر از جنس زن است اگر چه بعضی لان بهتر از بعضی مرد
بود و دوم آنکه مابیت مدخول مراد بود باعتبار آنکه در جمیع افراد
خود موجود است خواه جمیع افراد حقیقی باشند چون جمل و الخیل
خاکمین خواه جمیع افراد عرفی چون جمیع الامیر الصاعقة
ضیاعنه مملکت سیوم آنکه مابیت مدخول مراد بود نظر آنکه در فرد
غیر معین هر معهود است و در این شکام و محال بود موجود است

چون قوله تعالى ورفضه يوسف عزم اخاف ان ياكله
الذئب چهارم انكم فردی سبعین از او و مدلول لام مراد بود
چون قول الرجل كذا چون قوله تعالى انما ارسلنا اليكم رسولا تكلمنا
الى فرعون رسولا ففزع فرعون الرسول بس اول لام جنس كوسيد دوم
اللام استعراق و سوم رالام عهد و نبي و چهارم رالام عهد لام خارجي
فانصد و مصنف ثابته بر قسم دويم و سوم رالام جنس داخل كوده است
اللام را فقط دو قسم نموده است الموت مافيه شيء فذلك يعنى الموت
مافيه تاء التانيث ظاهرة او مقصورة او اللف المقصورة او اللف
الممدودة حقيقي هو الخلق الخ بعض كفته هو ما بارائه و كذا من الحيوان
و الحقيقة اقوى الخ بخلافه قاعدا اين است كه اسناد فعل اكر بوي ضمير
راجع سوي اسم موصوف باشد علامته تانيث و فعل واجب است
موصوف هر چه باشد حقيقي يا غير حقيقي يعنى تعطي و اكر اسناد فعل
لبوي اسم ظاهر موصوف باشد به بيند اكر ان موصوف حقيقي عاقل باشد

باشد علامت تائید واجب است و اگر سونث حقیقی عاقل نباشد
 تائید جایز نیست خواه سونث حقیقی غیر عاقل باشد خواه سونث
 لفظی باشد سو او کان و آمده مذکر الخ یعنی همیشه هم جمع سوای
 جمع بواو بودن برای مذکور عقلاست سونث لفظی است و احض
 مذکر حقیقی باشد یا سونث حقیقی یا سونث لفظی و ان جمع جمع خواه
 جمع تکبیر باشد و خواه جمع سالم باشد و خواه جمع بواو و نون
 برای مذکور عقلاست چون ارضی صنون و ستون جمع ارض و ست
 غیر خیالی و لم یونث کوسلمون لا اختصاصه بالذکر من العقول
 الخ جواب سوال تقدیر است که الالف که کوسلمون یعنی جمع مذکر سالم
 نیز سونث لفظی باشد جواب آفت اگر جمع مذکر سالم بسبب
 فرعیت مناسب بتائید دارد لیکن اختصاص ان جمع مذکور عقلا
 مانع مناسب بتائید و نیز برای جمع مذکر سالم صیغه اکر سونث
 شده است بلکه همان صیغه واحد است که در آخر ان و او و نون

بدل
 العقول

زیاده نده برای این هر دو وجه انرا حکم نداده اند و جمع مونس
سالم اگر چه صیغه از سر نو ندارد لیکن اختصاص این بدو کوه بر عهده ثانیست
بنابر جمع مونس سالم را حکم ثانیست دارند اذ جاک الونسات
در رکوع هشتم از سیپاره بت و هشتم سوره فتوحه قال نوره رکوع چهارم
از سیپاره دوازدهم سوره یوسف و الناس و الانام و الرضا و النضر
مذکر این هر چهار فقط مفودت و ظاهر و جمع بت در معنی پس روست
در ضمیر پیش مفودت باشد و جمع کذبت قبلیم قوم نوح رکوع هشتم از سیپاره
هفتم بت هفتم سوره و القم کذب به قولک رکوع از سیپاره هفتم
سوره انعام اعجاز خلل منقر رکوع هشتم از سیپاره بت و هفتم
سوره فتح اعجاز خلل خلوه رکوع نهم از سیپاره بت و نهم سوره
الحق الحاقه و النخل باغات رکوع یازدهم از سیپاره بت و نهم
سوره ق لقول تلت نوره و تلت تلت اعلمه در تیز اعد اعتبار
و احد بت پس نوره مونس بت که در احدش امره بت و اعلمه را

و اعلم ان حکم مذکرات که در احادیث غلام مذکرات سبع لیسان و ثمانية
 ایام رکوع پنجم از سیپاره است و نهم سورة و الحاقه اسقطت الیاء
 من العشرة الخ احوال جز اول که مرکب است با عشرة و نصف بیان
 نکرده و تفصیلش در شرح مایه عامل مذکور شده اما انکه مخصوص
 بالمؤنة این مذنب بصرین است و کوفین مخصوص اینست چون
 لیلہ کلها بک در کوه پنجم ناکید می آید در جائیکه فائده ناکید که تقریر و
 تحقیق و از الہ کو و سه است یافته شود الحلبه بالکسر الخلقه و الصقر
 در الصقر فاذا كانت فعلا بسببه ای متعلقه من هذا المقولۃ النظام الیها
 رکوع هفتم از سیپاره پنجم سورة النساء ی نونک من الشهر الحرام
 فقال فیہ رکوع یازدهم از سیپاره و دهم سورة بقره او او بلج المطلق
 یعنی به ملاحظه ترتیب و تعقیب و تراخی و التخییر و الاباحه فی الامور
 فرق میان تخییر و اباحه این است که در تخییر امر بیک چیز است لیکن در تخییر
 ان بیک اختیار است مامور است اگر مامور بود و اگر بیک بخار و خلاف آن کرد

کرده باشد و در اباحتی که ما مورد هر اباحتی از خلاف امر نشود مثال اول
خزنده او واک و مثال دوم جالس الحسن او این سیرین و ام لا استقام
متصله الخ مراد از کلامیکه ام در آن واقع است اگر ثبوت حکم یا حد اکثر
معلوم باشد و سوال از تعیین یکی از آن دو بود آنرا ام متصله گویند و ضرورت
که از آن دو جز بعد از استقام بود و دیگر بعد از ام و نیز بعد از ام خبر نفا
سفر نمی باشد آید و همیشه برای استقام بود و خواه از بعد از ام و
چنانچه در متن است و خواه اقام زید ام قعد و اگر ام یغنی بل یا بجزه باشد
یعنی برای احوال از اول و شک در دوم بود و آنرا ام منقطعه گویند و
و این ام بعد از استقام هم آید می آید و بعد از هم اگر بعد از استقام باشد
لفظ جمله بعد از ام واجب است خواه از بعد از ام و خواه از بل عندک عمرو
و خواه از بعد از ام و اگر بعد از ام واقع شود جمله واجب نیست خواه آنها را بل ام شاه
یعنی بل ای شاه الکلام مداره علی ثلثه معان الخ یعنی مدار کلام بر سه
معنی است فاعلیت و مفعولیت و اضافت و وضع احوال برای دلالت

و خالفت بینه نسبت است از خوف منسوب است بر حالت تنمید
ترام و المعنی و رب بیده ذات خوف لا یتطلب یا خالیفه را مصدر
گویند و مفعول له برای ترام کردنند و المعنی و رب بیده لا یتطلب
خوفا و قائم الاحق الخ قائم بمعنی کرد آلود سیاه است احقاق جمع عیق
اینها بمعنی اندرون و کناره است خاوی بمعنی خالی و مخترق بفتح
عین بمعنی راه شتی از افراق بمعنی دریدن استبه اسم فاعلیه
است بمعنی منابه اعلام جمع علم یعنی تخمین بمعنی نشان انکمار
مبالغه لایع است در خشنده و خفق یعنی تخمین بمعنی سیراب و المعنی
و رب مغارت اغبرت و اسودت و سطها لکنه الاشجار و خللت
طرقها عن المسافرين و استتبت علاماتها و لمع سرابها و در این
بهر دو مصراع که قاف مخترق و خفق است تنوین تر نم لایق و کیده
بنابر آنرا حرکت داده شد که به یافتم فمثلک حبلی الخ کاف
خطاب سونت است طروق است لب رفتن و مضع ای ذات

ای ذات ارض یعنی زن بشیرده البها یعنی شغول کردن و باز داشتن
 از ارض عام جمیع نمیه یعنی لغوی می که در اعضا و اطفال بند و جهت
 محافظت محول اسم فاعل است به تعلیل است بهر خلاف قیاس یعنی
 کسی که بر آن حویله یعنی سایه گذشته باشد و المعنی قرب امره مشک
 یا عنقه قد انشبهما فی الالباب و رب امره مریضه ذات لفل فمعتضا
 و کففا عن حی ذی تعاوید ای علیه حول بل بلدة ذی الخ سعد
 بفتن جمع صعود بالفتح زمین بلند و الصباب جمع صوب بفتن زمین
 نشیب و المعنی بل رب بلدة ذی المواضع المرتفعة و المنخفضة و
 هذه السماعیة الضمیر الاعمیة آخر یعنی عوامل سماعی مقدر نمی شوند
 مگر در وقت وجود فعلی که دلالت کنند بر تقدیر آن چنانکه در اخبار
 ان سقوطه حرف سته ضرور اند و در اخبار حرف سته تقدیم اشیا است
 ضرور است و در اخبار رب و او یا فایا بل ضرور است و اما الله لا یعلن
 کذا و ذی یعنی تقدیر و اقسام درین کلام بلیه وجود و نفعی دال بر

بر حذف شاذ هست و لام افعلن قریب می تواند شد که احتمال
آیت دارد قوله تعالی بل الله ابراهیم در سیاره اول و قریب
بنده الاضمار علی شرطه التفسیر جائز که لفظی مقدر شود و بعد از آن
مثل آن لفظ دیگر بطریق تفسیر بیانند از قسم الضمار عامل است بدو
کلام بیکین اینجا دال بر آخر است و سابق دال بر جنس سابق من الکلام
کاتب الووف الصعف العباد اثم محمد رجع الاظم صانه عیاش نه بر در چهار

